ميزان التمييز

في علم العزيز

بسم الله الرحمن الرحیم



میزان التمیز

فی علم العزیز

مُلَقَب به

حجة البالغة

سیّد میرزا محمّد بن عبدالنبی نیشابوری

منشورات دارالحسین علیه‌السلام



منشورات دارالحسين عليه‌السلام

۱٤٤۰ هـ - ۲۰۱۹ م

نام کتاب: ميزان التميز في علم العزيز

مؤلف: سید میرزا محمد بن عبد النبی نیشابوری

موضوع کتاب: عرفان و تصوف

چاپ: اول سال ۱٤٤۰هـ - ۱۳۹۷ ش

ناشر: منشورات دارالحسين عليه‌السلام

پیشگفتار

در مورد کتاب

نام کتاب «میزان التمیزفي علم العزیز» ملقّب به «حجّة البالغة» و موضوع آن عرفـان و تصـوّف و بـه زبـان فارسـی در دهـه دوم قـرن ۱۳ هجری در شـاه عبدالعظیم شهرری تهران، هنگام اقامت مؤلف در آنجا نگاشته شده است.

مؤلف تاریخ تالیف آن را ١٤ ربیع الثانی سال ١٢٢٥ هـق قید کرده است، کتـاب در معـارف و اعتقـادات و سـلوک علمی و عملـی در یـک مقدمه و دوازده «تمیز» و یک خاتمه نوشته شده است.

مقدمه: در بیان تقسیم بندی کسانی است که رو به سوی حق می آورند.

تمیزاول: تبرا و تولا است.

تمیزدوم: شناخت اطلاقات وجود و وحدت

تمیزسوم: معرفت موحدین و اساس طبقات «اهل الله»

تمیزچهارم: بیان معنای طریقت، شریعت، حقیقت، و معرفت

تمیزپنجم: معنای اسلام و ایمان و ایقان و احسان و کفرو عصیان

تمیزششم: ضروریات دین اسلام

تمیزهفتم: پرسش و پاسخ پیرامون: توحید، قضاء و قدر، سعادت و شقاوت، توفیق و خذلان، طینت، حبط و تکفیرو تبادل سیئات به حسنات، جبرو تفویض، و امربین الامرین، راه سلامت در زمان غیبت امام عصرعجّل الله تعالی فرجه الشریف.

تمیزهشتم: مقامات العارفین

تمیزنهم: بیان نسبت سنجی حکم شرعی و حکم ظنّی اجتهادی

تمیزدهم: معرفت منازل سائرین

تمیزیازدهم: بیان انهار هفتگانه و اطوار هفت گانه و غیوب هفتگانه

تمیزدوازدهم: بیان تجلیات چهارگانه

خاتمه: در احوال بَدء و ختم

مولف در این کتاب برای اثبات مطالب عرفانی و اعتقادی و گفتاری و کرداری مبتنی بر شرع از برهان و قرآن و سخنان امناء رحمان به نثر شیوا وتضمین اشعاری مناسب؛ موضوعات استفاده نموده است، و اکثر اشعار از سروده های مولف است.

مولف در این کتـاب تعدادی از مشـاهیر کـه معروف به مذهب تسـنن است از قبل محیی الدین ابـن عربی، حکیم سـنائی، و مولـوی و حافظ، با دلائل و شـواهدی از آثار آنان به تجلیل شرایط سیاسـی و اجتماعی، آن روزگار آن‌ها را از شـیعیان دانسـته اسـت و در مـوارد متعـددی تجربیات و احوالات خود را متذکر شده است.

نسخه های خطی موجود از کتاب

کتاب دارای نسخه های خطی متعددی بوده است که دلالت براهمیت آن می کند و بعضی این نسخه از زیبایی و ویژگی های خوبی برخوردار است. و تاکنون نیخی که از این کتاب شناسایی شده است برقرار ذیل است؛

۱. کتابخانه آیـت الله گلپایگانی به شـماره ۱/ ۷۱٤۳ ـ ۳٤/ ۱٤۳ به خط نسخ زیبا است.

۲. کتابخانه مجلس سـه نسـخه وجـود دارد به شـماره هـای ۱/ ٥٥٠٤ و شماره ۱/ ۲۸۳٤ و ۳۷۹٥

۳. کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی دو نسخه به شماره های ۹۲۱۰ دارای حاشیه هایی از مولف و مصحح است و در آخر نسخه شعری از کاتب آن دارد که چنین است؛

يلوح الخط في القرطاس دهراً　　　وكاتبـــه رميم فـــي التراب
سيبقى خطوطي و كنت تراباً　　　فيا ناظراً فيه قـــل لي دعاء

كتبه محمد بن حاجی بکر حججی زاده لمولاه السید السند السید مرتضی دام ظله.

و در اول نسخه آمده؛

رساله حجة البالغة مالکها المجازی ابن عزیزالله الموسوی عبدالحسین عفی عنهما فی صفر سنة ١٢٦١.

و شماره ٧٢٧٩ که در آخر نسخه به قلم کاتب آمده است:

در شهر ذی الحجة ١٢٦٩ هجری صورت تسطیر و اتمام پذیرفت در نهایت پریشانی و افسردگی ظاهر و باطن و پریشانی حواس و اختلال اوضاع به جهت مرحوم شدن والد در سنه ماضیه سنة ١٢٦٨ و روی نمودن همومات و غمومات از لحاظ دیگر امّا امیدوارم که خداوند عالم توفیقی در خواندن و فهمیدن این درر متلالی و نسخه متعالی تفضل فرماید، العبد الجانی ابن المرحوم المغفور میرزا محمد علی گرگانی القمی.

٤. درکتابخانه آستان قدس رضوی دو نسخه وجود دارد به شماره های ١١٨٠٢ و ٩٤١.

٥. کتابخانه طبس در قم شماره نسخه ٧/٦٦٧

٦. کتابخانه العلامة ابواحمد آل عصفور بحرانی به شماره خصوصی ٧٠٠.

نمونه هایی از نسخ خطی کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

صفحه اول میزان التمییز، کتابخانه مجلس شورای اسلامی، شماره ۳۷۹۵

۲۹۸

گاه در پردهٔ اسمآء و گهی در اشیآء است • نیست پس منقسم مفهوم م[illegible]

مگر ذات قدیم • گرچه آن برتر از ادراک فهوم علما است • واجب و

ممتنع و ممکن و هر لفظ که هست • همه تعبیر وجود است که در عین غنی است

بلحاظات تکثر بنعوت است و صفات • زان لحاظات تعدد بشئون اسماء است

غیر حق چیست که تعبیر توان کرد از آن • گرچه اسمآء ذوات است و صفا[illegible]

الاآت • ان الحق دلیل است بر این معنی نغز • زانکه حق هستی محض است

که مشروط بلا آت است • سیل شد فانی از این معرفت نادانی • گشت دانا

بعلومی که ز لوح اعلی است • حکمت اوست [illegible] • زانکه

این سیل ز کشتار حقیقت برخاست • هر که شد فانی از این کالبد [illegible]

هست باینده بذاتی که همه عین بقا است • وما توفیقی الا بالله علیه

توکلت والیه انیب • ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

وهو حسبی ونعم الوکیل

[illegible]

محمد رضا [illegible]

صفحه آخر میزان التمییز، کتابخانه مجلس شورای اسلامی، شماره ۳۷۹۵



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی اما بعد این چند کلمه ایست در بیان التمیز بنورا قتضاء
برهان وقرآن وکلام امناء الرحمن دو مرتبه معتقد آن جنان واقوال لسان واعمال بارکان بواین
حیران در مراقم حیوان محمد بن عبد النبی بن عبد الصانع عامله الله بالعفو والغفران بمحمد ومن
رسید وآنرا ارباب امتثال امر عز من قال ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة
مغتنم دانسته بعرض هر نوع میرسانند واهل تحقیق در بعضی ابواب و مما رزقناهم ینفقون وللعبد
الرحمانی لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون میکشانند موسوم است باین مختصر چیز
بمیزان التمییز فی العلم العزیز وملقب است بحجة البالغة فلو شاء لهداکم اجمعین وفهرست این
رسالة چنین است مقدمه در بیان تقسیم متوجهین بسوی شطر الحق و تمییز اقوال در نواله
ونبوت و ذات حق از هشام بن حکم وهشام بن سالم و زرارة بن اعین وابو یزید بسطامی
کبیر ومعروف کرخی و شیخ محیی الدین عربی و حکیم سنائی و شیخ عطار و مولوی جلال الدین محمد
رومی و خواجه حافظ شیرازی و مبرود تنبیه التمیز در بیان قلیلی از استادان هشام ومن
یونس بن عبد الرحمن تتمیم التمییز در شناختن صوفی و مجتهد و متکلم و فیلسوف و عارف و حکیم
ومقلد وطالب ختام التمییز در بیان نفس وعقل و عالم علوی تمییز دوم در معرفت الذات
وجود و وحدت تمییز سوم در معرفت موحدین واسامی طبقات اهل الله واصحاب علاء و غیر
معتقدین از ایشان تمییز چهارم در بیان معنی شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت وامتیاز

صفحه اول میزان التمییز، کتابخانه مجلس شورای اسلامی، شماره ۲۸۳۴

محض است و وجود محض ذات حق تعالی است و بر فقرا بر این مطلب آنست که حقیقتاً موجود او بالبداهه موجود
بوجود خاص است پس استناد آن مصداق صحت حمل موجود است بسبب انتساب بوجود او و موجودیت وجود
بذات خود است و موجودیت حقیقتاً بذات است و آن نفس وجود او است و الا لازم آید موجودیت بلا وجود
یا نفی موجودیت حقیقتاً یا احتیاج ذات واجب بوجود خارج از ذات خود و این معنی مستلزم ترکیب
عقلی و افتقار ذات و سمت امکان است پس ثابت شد که وجود حقیقتاً و ذات حقیقتاً بغیر از شیء واحد
و این معنی وجود حقیقی و وجود محض و وجود بشرط لا است و اکو موجود نزد اطلاقات بسیار است
که در این رساله فی الجمله اشاره بآن گذشت و انما غرضنا به این مطلب بسیار بیرون است و از این مقدمات
محقق شد که مبدأ و مبدئ و معاد و معید ذات حق است تبارک القدس المتین و وحدت صرفه بغیر
او راه ندارد و عالم بعنایت او برپاست ؛ با تو که التفاتی نبود ذره ای در جهان عالم را
اگر تا نه یک آن از هم فرو ریزند فالیها : معاد و مبدأ ما وحدانیست و پس و قیام مراتب کثرات
با عداد و قیام مراتب اعداد بواحد عددی و قیام واحد عددی بواحد حقیقی و نشو اعداد
از آن و عود نسبتی آن [illegible] است بر مطلب معرفت ربط حادث بقدیم و ارتباط
کثیر بواحد و قیام سوی حق تعالی لا اله الا هو الحی القیوم و مناسب اختتام است این تازه
غزل که بدیهه بر زبان جاری شده است لمؤلفه   واجب الحضرت ذاتست که فوق الاست

ممتنع صورت حق است که در حق پیداست ؛ ممکن اصورت حق است که آید بظهور
گاه در پرده اسماء و گهی در اشیاست ؛ نیست پس مقسم مفهوم مگر ذات قدیم
گرچه آن برتر از ادراک مفهوم شماست ؛ واجب ممتنع ممکن هر لفظ که هست
همه تعبیر وجودیست که در عین عناست ؛ بلحاظات تکثر بعوث است و صفات
ذات لحاظات تعدد نسبتها اسماست ؛ عین حق است که تعبیر توان کرد از آن
گرچه اسمای ذات صفات الاست ؛ انه الحق دلیل است بر این معنی نغز
تا نکه حق هستی محض است که مشروط بلاست ؛ سهل شد فانی انا این معرفت تا دانی
گشت ذاتا تعلومی که تلوح اعلاست ؛ حکمت اوست بمانی تو بنیش مبدا نی
تا نکه این سهل نگشتا دعیفت بخطاست ؛ هر که شد فانی انا این کالبد جسمانی
هست پاینده بقائی که همین عین بقاست ؛ ره او نیفتد الا با ترعلیه ترکت ما بر این

فلاحول

صفحه آخر میزان التمیز، کتابخانه مجلس شورای اسلامی، شماره ۲۸۳۴

١

بسم الله الرحمن الرحيم وبه ثقتي

الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى وبعد این خدمتکار درب دیوان

بی‌همتای [illegible] برهان وقرآن وکلام امناء الرحمن و زبان معتقدان جناب

[illegible] لسان و[illegible] [illegible] رسالت [illegible] محمد بن عبد النبی بن

عبد الصانع عامله الله بالعفو والغفران [illegible] امتثال الامر

عزیز [illegible] ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة [illegible] دانسته

[illegible] ومما رزقناهم ینفقون [illegible]

[illegible] لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون [illegible]

میزان التمییز فی علم العزیز [illegible] فلله الحجة البالغة فلو شاء

لهدیکم اجمعین [illegible] مقدمه در بیان تقسیم [illegible]

الحق [illegible] هشام بن حکم و هشام بن سالم [illegible]

[illegible] و ابو یزید بسطامی [illegible] شیخ محیی الدین [illegible] حکیم سنائی

[illegible]

صفحه اول میزان التمییز، کتابخانه مجلس شورای اسلامی، شماره ٥٥٠٤

مخصوص و در مقام بیان که در بیانات ایشان با مجتهد بدانند و در مقام فتوی و ... شوند

حکم بوده‌اند محتاج مسئله نشده‌اند که بعضی اخباریه در کتاب سفینة النجاة گفته‌اند

بر در علماء متقدمین مجتهدین نبوده‌اند بلکه الی الله و علی ولاة الله همیشه مجتهدین

محتاج به کتب حدیثیه بوده‌اند و هستند و خواهند بود و هیچ نوع احتیاج

غافل از کتب اربعه و وافی و بحار الانوار و وسائل الشیعه و ... نوع

نیست بلکه ... تتبع ایشان بر ... کتب است و حال آنکه کتب اربعه در

تتبع نکرده‌اند مجتهد کتب مبسوطه را هم در ... مکرر تخصیص ... و ...

بر اعتبار ... معروف ... جمعه ... بالا ... تمیز و ...

مبانی ... از کتاب الله و کلام امناء الله محجوب و طریق فهم ...

نقل ... محجوب و باید دانست که نزول آیات احکام و احادیث ائمه کرام

علیهم السلام که ترجمه کلام ملک علام است بر قدر افهام مکلفین و عامه ام

عصر ... قال صلی الله علیه و آله و سلم نحن معاشر الانبیاء امرنا ان

نکلم الناس علی قدر عقولهم و قال علیه السلام ما کلم رسول الله الناس بکنه

عقله قط و قال حلال محمد حلال الی یوم القیمة و حرامه حرام الی یوم القیمة

فقد ... منصوص است که مناط تکلیف عامه ... افهام عوام ...

صفحه آخر میزان التمییز، کتابخانه مجلس شورای اسلامی، شماره ۵۵۰۴

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله و سلام علی عباده الّذین اصطفی.

امّا بعد: این چند کلمه‌ای است در بیان آن چه به نور اقتفاء برهان و قرآن، و کلام امناء الرحّمن، و در مراتب معتقدان جَنان، و اقوال لسان، و اعمال به ارکان، بر این حیران در مراتع حیوان، محمّد بن عبد النّبی بن عبد الصّانع - عامله الله با العفو و الغفران - به حدّ یقین رسیده و آن را از باب امتثال امر عزیزمتعال که: «ادْعُ إِلی سَبیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ»[1] مفتحم دانسته به عرض بنی نوع می‌رساند، و امید تحقّق درمصداق «وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ یُنْفِقُون»[2] و الحبل الرّجای «لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّی تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ»[3] می‌کشاند و موسوم است این مختصروجیزبه **میزان التّمیز فی علم العزیز** و ملقّب است به **حجّة البالغة**، «فَلَوْ شاءَ لَهَداکُمْ أَجْمَعین»[4].

---

۱. النحل: ۱۲۵

۲. البقرة: ۳

۳. آل‌عمران: ۹۲

۴. الأنعام: ۱۴۹

و فهرست این رساله چنین است:

مقدمه: در بیان تقسیم متوجّهین به سوی شطر الحقّ.

و تمیز اوّل: در تولّا و تبرّا و در آن سخن از هشام بن حکم، و هشام بن سالم، و زرارة بن اعین، و ابو یزید بسطامی کبیر، و معروف کرخی، و شیخ محی الدّین عربی، و حکیم سنایی، و شیخ عطار، و مولوی جلال الدّین محمّد رومی، و خواجه حافظ شیرازی می‌رود.

تنبیه التّمیز: در بیان قلیلی از داستان هشامین و یونس بن عبد الرّحمن.

تتمیم التّمیز: در شناختن صوفی، و مجتهد، و متکلّم، و فلسفی، و عارف، و حکیم، و مقلّد، و طالب.

ختام التّمیز: در بیان نفس و عقل و عالم علوی.

تمیز دوّم: درمعرفت اطلاقات و وجود و وحدت.

تمیز سیّم: درمعرفت موحّدین و اسامی طبقات اهل الله و اصحاب عدد و غیر معدودین از ایشان.

تمیز چهارم: دربیان معنی شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت و امتیاز راه حق از راه باطل.

و درآن چند مطلب است؛

مطلب اوّل: در شناختن طریق نجات که راه حقّ است از طریق باطل

که موجب هلاکت است.

مطلب دویّم: دربیان شریعت.

مطلب سیّم: دربیان طریقت و حقیقت و معرفت.

تمیزپنجم : در بیان معنی اسلام و ایمان و ایقان و احسان و کفرو شرک و نفاق و فسوق و عصیان.

تمیزششـم: در بیان ضروریّات دین اسـلام و ایمان که منکرآن را کافرو ملحد و مرتد نامند.

تمیزهفتم: در جواب از سؤال چند:

سؤال اول: در توحید و بیان مُهتدی به آن و ضالّ در آن.

سؤال دوم: در قضا و قدر.

سوال سوم: در سعادت و شقاوت و توفیق و خذلان.

سـؤال چهارم: در طینت و طیّبـه و خبیثه و قبضه ی یمیـن و قبضه ی شمال و خلط میانه آن دو طینت.

سؤال پنجم: در حبط و تکفیرو تبادل سیّئات به حسنات و توارث مؤمنین حسنات کفّارو منافقین را و توارث کفّارو منافقین سیّئات مؤمنین را.

سؤال ششم: در جبرو تفویض و امربین الأمرین.

سؤال هفتم: از راه سلامت در زمان غیبت حجّت با اختلاف آراء و افهام.

سوال هشتم: در بیان طریق طالبین علم و معرفت و فنون فضیلت.

تمیز نهم: در بیان نسبت حکم شرعی محمّدی و حکم ظنّی اجتهادی و بیان تباین کلّی بینهما.

تمیز دهم: در بیان مقامات عارفین در وجه حکایت.

تمیز یازدهم: در بیان انهار هفتگانه، و اطوار هفتگانه، و غیوب هفتگانه.

تمیز دوازدهم: در بیان تجلّیات چهارگانه.

خاتمه: در احوال بدء و ختم.

مقدّمه

باید دانست که:

امتیاز انسان از سایر حیوانات به نفس ناطقه قدسیّه است، و مدد آن از دانش، و طریق استفاده دانش.

یا از افاضه حق تعالی است، بی سبق طلب از بنده، کما قال الله تعالی: «وَ آتَیْناهُ الْحُکْمَ صَبِیًّا»[1].

یا از راه مکاشفه باطنه، به تصقیل باطن به مجاهدات شرعیّه و عقلیّه.

یا به اکتساب از نظر و استدلال.

پس بنا بر این، روندگان طریق آخرت که متوجّه شطرالحق‌اند سه طائفه‌اند: اصحاب معاملات و حسیّون، و ارباب مجاهدات و عقلیّون، و اهل مساعدات و حبیّون.

---

۱. مریم: ۱۲

[اصحاب معاملات و حسیّون]

پس اصحاب معامله علماء رسومند و متعلّمان از ایشان، و آیه ایشان «إِنَّ اللهَ اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بأنّ لَهُمُ الْجَنَّةَ»[1] است و چون در مقام نفسانیت و تعیّن بوده‌اند معامله ایشان بر نفس و مال واقع شده است، ایشان فروشنده و حق تعالی خریدار و نفس و مال سلعه جنس، پس صادق آمد بودن ایشان ارباب معاملات.

[شعر]

جان ببوسی میخرد آن شهریار مژده‌ای عشّاق کاسان گشت کار

و لابدّ است مر ایشان را بعد از اخلاص نیّت از چهار چیز:

اوّل: تحصیل علوم مبادی و غایات.

و دوّم: تتبّع اقوال و ادلّه و امارات در طیّ مصنّفات و مؤلّفات و مجالس افادات.

و سوّم: تدقیق در وجه دلالات و ملازمات و معرفت خطا و اصابات.

و چهارم: تحقیق حق به برهان صدق، قال الله تعالی «قُلْ هاتُوا بُرْهانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صادِقين»[2].

قال علی عليه‌السلام: «إِنَّمَا النَّاسُ رَجُلَانِ مُتَّبِعُ شِرْعَةً وَ مُبْتَدِعُ بِدْعَةً لَيْسَ مَعَهُ

---

۱. التوبة: ۱۱۱

۲. البقرة: ۱۱۱

مِنَ اللهِ سُبْحَانَهُ بُرْهَانُ سُنَّةٍ وَ لَا ضِيَاءُ حُجَّةٍ»[۱].

و این طایفه در مرتبه اول: محصّلان اند، و در این مرتبه تحصیل ریاضیات و طبیعیّات و اخلاق و الهیات معقوله و اوّلیّات و ادبیّات و اصولیّات و فروعیّات منقوله لازم است، زیرا که فنون علوم را عند التّحقیق ربطی به هم و توقّفی است بر هم، و این هشت علم کلّی حامل عرش تحصیل است، «کلّ شيء فيه معنى كل شيء».

و در مرتبه دوم: متتبّعان و متبحّران، و با کمال مرتبتین[۲] فاضلانند.

و در مرتبه سوم: مدقّقانند، و با جحود[۳] در این مرتبه مشکّکان اند.

و مرتبه چهارم: محقّقانند، و غایت کمال نسبت به عام مکلفین این است. «لِيُحِقَّ الْحَقَّ [بكلماته] وَ يُبْطِلَ الْبَاطِلَ»[٤] و لابدّ است ایشان را در مرتبه تحقیق در منقولات شرعیّه از اثبات قطعیّة صدور آن از شارع اوّلاً، و قطعیّة دلالت آن بر مراد شارع ثانیاً، وقطع به واقع حکم آن ثالثاً، و قطع به وجود عمل بر آن رابعاً، و طریق تحصیل این چهار قطع در کتاب **مصادر الانوار** و **فتح الباب** و **کلّیات** به برهان قاطع بیان شده است و اسدّ و اقلّ اخصر دلیل بقاء تکلیف است با دلیل حصر بیان در موجود بما عندنا من

---

۱. نهج البلاغة؛ ص۲٥٤

۲. نسخه «ب»: مرتبّین.

۳. نسخه «ب»: جمود.

٤. برگرفته از الأنفال: ۸

الحديث و القرآن و امكان تحقيق[١] و صدق توصيه به تمسک بثقلان «فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبان»[٢].

و صاحب اين مراتب فقيه فاضل محقق است، و خطر عظيم اين را از شوب[٣] بدعت در اعتقادات و اقوال و افعال است و حفظ از آن خطر بر كوب سفينه اهل بيت عليهم‌السلام است و تمسّک به عروة الوثقى ثقلين [به تطبيق][٤] به نصوص به عمومها او الخصوص و اين شاه را عامّه مكلّفين است من الجنّة والنّاس اجمعين و اختلاف نصوص شرعيّه در اين راه به اعتبار تثليث دار است كه: «دار الايمان» و «دار الهدنة» و «دار الحرب» است، يا به اعتبار بيان اجناس و انواع و اصناف و افراد تكليف است، يا به أعتبار تعيين وترتيب و تخيير[٥] است، و تقيّه حكم «دار هدنه» است، و فرد فرض آن داراست كه يكى از افراد حكم نفس الأمرى است، و اصحاب اين مقام در مرتبه خوف از عقاب در عبادت بندگانند و در مرتبه اميد ثواب مزد ورانند، و باختم برسعادت و اصحاب يمين و منعمين به فوا كه و لحوم و اطعمه و حورعين و در معراج الكمال زهّاد و عبّاد مسلمين اند، و ايشان مصداق موالى‌اند با ايتمام به ائمه هدى عليهم‌السلام.

---

١. نسخه «ب»: تحقق.

٢. الرحمن: ١٣

٣. شوب: آميخته شدن.

٤. نسخه «ب»: + به تطبيق.

٥. نسخه «ب»: تحيّر.

[معنی صوفی و موضوع لفظ آن]

و موضوع لفظ «صوفی» با عدم ایتمام؛ زیرا که «صوفی» لقب زهّاد اهل عامه بوده است و در صدر سلف و زمان انقراض تمدّح به صحبت، کما بیّنه القشیری و حکی عنه صاحب **النفخات**، لهذا اطلاق لفظ «صوفی» برزهّاد و عبّاد امامیّه خلاف اطلاق لفظ در موضوع له آن است و از باب تنابز به اَلقاب است، مانند اطلاق عامه لفظ «رافضی» را که علم لقبی زیدیه است بر امامیّه، و اطلاق مقصّره لفظ «غالی» را بر مقتصده، و اطلاق مجتهدین لفظ «اخباری» را که لقب اصحاب سِیَر است بر فقهاء محدّثین امامیه، «وَ سَوْفَ تُسْئَلُون»[۱].

و شاهد این تحقیق:

قول علی الهادی علیه‌السلام است در حدیث طویل در ذمّ صوفیه که «طَرِیقَتُهُم مُغَایِرَةٌ لِطَرِیقَتِنا».[۲]

و قول آن حضرت در جواب راوی که گفته: «اِن کَانَ مُعتَرِفاً بِحُقُوقِکُم دَع ذَاعَنکَ مَن اعتَرَف بِحُقُوقِنَا لَم یَذهَب فِي عُقُوقِنَا».[۳]

و حدیث «کَذَبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ مِنْ شِیعَتِنَا وَ هُوَ مُتَمَسِّکٌ بِعُرْوَةِ غَیْرِنَا».[۴]

---

۱. الزخرف: ٤٤ در نسخه مرعشی «یُسئلون» آمده است.

۲. حدیقة الشیعة، ج۲، ص۸۰۰

۳. همان.

٤. . صفات الشیعة، ص: ۳

پس صوفی امامی، و امامی صوفی نباشد.

و قطاع الطّریق این راه بر جادّه اعتقادات؛ فلاسفه و متکلمین‌اند و بر جاده عملیّات صوفیّه و مجتهدین به ضوابط حدس و رأی و گمان و تخمین‌اند و صوفی در طریقت نظیر مجتهد در شریعت است و در خطب مرتضویه - علی صادعها افضل التّحیه و السّلام - در **نهج البلاغه** و در آیات محکمات و احادیث هداة و نصوص کثیره بر این مدّعا است.

[اول موحّد ابراهیم و دوم موحّد لوط]

جانِ من! چون در عصر ابراهیم خلیل شرک بنی نوع انسان را فرا[۱] گرفته بود، چنان که در اول دعوت ایشان موحّد منحصر در وی بود و قوله تعالی «إِنَّ إِبْراهیمَ کانَ أُمَّةً قانِتاً لِلّهِ»[۲] دلیل صدق این مدّعاست، «فَآمَنَ لَهُ لُوطٌ»[۳] پس لوط موحّد ثانی بودند، مذعن به شریعت خلیل و مصدّق دعوت او را «حنفی» گفتند، و ملّت او را «حنفیّه» نامیدند و اشتقاق «حنفیّه» از «حنف» است و «حنف» میل از باطل به سوی حق است، که کلمه طیبه «لا اِلهَ الّا اللهُ» مبیّن آن است، چنان که «حنیف» میل از حق به سوی باطل است، و ملّت حنفیّه ده حکم داشت که در اول **فقه الرضا** منصوص است[۴]

۱. نسخه «ب»: فرو.

۲. النحل: ۱۲۰

۳. العنکبوت: ۲٦

٤. ثُمَّ مَکَّنَهُمْ مِنَ الْحَنِیفِیَّةِ الَّتِي قَالَ اللهُ تَعَالَی لِنَبِیِّهِ ﷺ «وَ اتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْراهِیمَ حَنِیفاً»[النساء:۱۲۵]

و سائر اصحاب شرائع متأخره[1] چه کلیم و چه مسیح و چه خاتم دعوت به ملت ابراهیم می‌نمودند، و بانیان شریعت هر کدام از این ها بر احکام افزودند، نه این که رفع ملت ابراهیم را نمودن؛ «فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللهِ تَبْديلاً وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللهِ تَحْويلا»[2] نصّ بر امتثال این احکام است.

و چون حضرت خاتم که سلاله ی خلیل و اشرف بنی آدم بود، شریعت کامله شامله آورد؛ که آیه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتي وَ رَضيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ ديناً»[3] دلیل آن است، نام آن را حق تعالی دین اسلام گذاشت و ملت حقّه ملت ابراهیم، و دین حق دین اسلام شد.

قال الله تعالی: «مِلَّةَ أَبيكُمْ إِبْراهيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمينَ».[4]

و قال: «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللهِ الْإِسْلامُ».[5]

و قال: «وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلامِ ديناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ»[6].

فَهِيَ عَشْرُ سُنَنٍ خَمْسٌ فِي الرَّأْسِ وَ خَمْسٌ فِي الْجَسَدِ فَأَمَّا الَّتِي فِي الرَّأْسِ فَالْفَرْقُ وَ الْمَضْمَضَةُ وَ الِاسْتِنْشَاقُ وَ قَصُّ الشَّارِبِ وَ السِّوَاكُ وَ أَمَّا الَّتِي فِي الْجَسَدِ فَنَتْفُ الْإِبْطِ وَ تَقْلِيمُ الْأَظَافِيرِ وَ حَلْقُ الْعَانَةِ وَ الِاسْتِنْجَاءُ وَ الْخِتَانُ. (الفقه الرضوی عليه‌السلام، ص: ٦٦)

۱. نسخه «ب»: چو.

۲. فاطر: ٤٣

۳. المائدة: ۳

٤. الحج: ۷۸

٥. آل‌عمران: ۱۹

٦. آل‌عمران: ۸٥

و چون بعد از رحلت نبوی اختلاف مقالات در صحابه و تابعین به هم رسید و مناهج مختلفه و دعاة مشتته[1] به هم رسیدند، منهاج حق منهاج علی علیه‌السلام شد، به دلیل قوله صلی‌الله‌علیه‌وآله : «عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ يَدُورُ مَعَهُ حَيْثُمَا دَارَ».[2] و قوله صلی‌الله‌علیه‌وآله «عَلِيٌّ آيَةُ الْحَقِّ».[3]

و همچنان که تابع ملّت حقّه را «ملّی» می‌گفتند و در مقابل «فلسفی» اطلاق شد، و صاحب دین حق را «مسلم» می‌گفتند و در مقابل «کافر» - مشرکاً کان أو مجوسیّاً أو یهودیّاً أو نصرانیّاً أو صائبیّاً - اطلاق می‌شد، و صاحب منهج حق را از مناهج اسلامیه «شیعه علیّ» گفتند و در مقابل «شیعه عثمان»، و چون در میانه شیعیان اختلاف به هم رسید گروهی را که مذهب حق را اختیار نمودند و اعتقاد کردند که بعد از تحّقق امامت، امام به حق، معالم دین اسلام را اصولاً و فروعاً از وی باید فرا گرفت، نظر به عصمت او آن‌ها را «امامیّه» گفتند، در مقابل «زیدیّه» که عصمت را شرط امامت نمی‌دانند و اخذ احکام را از اجتهاد جایز می‌شمارند، و چون در امامیه اختلاف به هم رسید جمعی را که به تمامی ائمه هدی علیهم‌السلام ائتمام نمودند و قطع به وفات موسی الکاظم علیه‌السلام به هم رسانیدند ایشان را قطعی «اثنا عشری» نامیدند در مقابل «متحیّره» و «واقفیّه» و «ناووسیّه» و «محمّدیّه» و امثال ایشان و چون در میان ایشان اثنا عشری اختلاف بهم

---

۱. نسخه «ب»: مشتبه.

۲. الفصول المختارة ؛ ص۱۳۵

۳. امالی شیخ طوسی،ص: ۵۰٦

رسـید جمعی را که در اصول و فروع اکتفا به «ما ثبت صـدوره بروایة الثّقاة عن ائمة الهدی علیهم‌السلام و ضبط في أصول مصنفات» نمودند و دخل و تصرّف در اصـول و فروع دیـن حق به زیـادی و کمّـی و تأویل و تحریـف ردّ و طرح ننمودند «مسلّمین» و اهل تسلیم گفتند، در مقابل «متکلّمین» در اصول و «مرجّحین» در فروع که مجتهدین‌ند.

پس ناجی ایمن از هلاک در مرتبه تکلیف عامّه که اصحاب معاملات اند «ملّی مسلم شیعی امامی اثنا عشری مسلّم» است و بس.

امّـا دلیـل حقیقـت ملّی و مسـلّم پـس دانسـتی و دلیـل نجات شـیعی قوله صلی‌الله‌علیه‌وآله است که «عَلِيٌّ وَ شِيعَتُهُ هُمُ الْفَائِزُونَ».[1]

و دلیل نجات امامی که لقب مؤتم به ائمه معصومین است و تسلیم امر ایشان را به هربابی نموده است و از تعبّد نظر و رأی خود - که في الحقیقه تعبّد نفس خود و هوا پرستی است - رسته است.

حدیث صحیح «مَنْ تَمَسَّـکَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَی فَهُوَنَـاجٍ» قیل: «و ما هي یا ابن رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله ؟ » فرمودند: «التَّسْلِيمُ لنا أهل البیت».[2]

و حدیث صحیح در تفسـیر «قَدْ أَفْلَـحَ الْمُؤْمِنُونَ»[3] قال: «الْمُسَـلِّمُونَ إِنَّ

---

۱. بحار الأنوار، ج۴۰، ص: ۷۶

۲. الکافي، ج۲، ص: ۳۷۲ با اختلاف کمی در عبارت.

۳. المؤمنون:۱

الْمُسَلِّمِينَ هُمُ النُّجَبَاءُ»[1].

و حدیث صحیح «نَجَا الْمُسَلِّمُ وَ هَلَکَ الْمُتَکَلِّمُ»[2].

و حدیث صحیح «ینجو المسلم و یهلک المتکلم»[3].

و حدیث صحیح «رَحِمَ اللهُ الضُّعَفَاءَ مِنْ شِيعَتِنَا إِنَّهُمْ أَهْلُ تَسْلِيمٍ لنا[4]».

وحدیث صحیح مرتضوی در بیان نسب[5] اسلام که «الْإِسْلَامُ هُوَالتَّسْلِيمُ»[6].

و حدیث صحیح «مَنْ سَلَّمَ لَنَا سَلِمَ وَ مَنِ اقْتَدَى بِنَا هُدِيَ»[7].

با احادیث دیگر که از حد تواتر معنوی گذشته است و همه مخالف عامه است و تاب حمل بر تقیه ندارد با موافقت کتاب الله که حق تعالی فرموده است: «فَلا وَ رَبِّکَ لا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوکَ فيما شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لا يَجِدُوا في أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْليما»[8].

---

۱. الکافي، ج۱، ص: ۳۹۱

۲. در مختصر البصائر، ص: ۵۱۸ این چنین آمده است: نَجَا الْمُسَلِّمُونَ وَ هَلَکَ الْمُتَکَلِّمُون.

۳. این حدیث را به این لفظ نیافتیم.

٤. در کافی: - لنا.

۵. نسخه «ب»: نسبت.

٦. الکافي، ج۲، ص: ٤۵

۷. کمال الدین و تمام النعمة، ج۱، ص: ۳۲٤

۸. النساء: ٦۵

و فرموده است «وَ سَلِّمُوا تَسْلیما»[۱].

و باید دانست که: ثمره تخلیه ظاهری در این راه که شامل زهد و ورع است و داخل در کلّی تبرّا است نجات از دوزخ است، و ثمره تخلیّه ظاهری که عبادت و اجتهاد در طاعت است، و داخل تحت کلّی تولّا است فوز به جنّت است، و ایمان این طائفه ما بین نور خوف[۲] و رجاء است که یکی سائق و دیگری قائد است، و از خوف هرب و از هرب بعد از محذور و از رجا طلب و از طلب وصول به مطلوب حاصل است، و از رضوان الله اکبر ایشان را حظّی نه؛

سوخته جانان و روان دیگراند.

[ارباب مجاهدات و عقلیّون]

و امّا اصحاب مجاهدات که اکتفاء به این مقام ننموده نظر به امتثال «وَ في ذلِكَ فَلْيَتَنافَسِ الْمُتَنافِسُون»[۳] و ائتمار به کریمه «فَاسْعَوْا إِلى ذِكْرِ اللهِ»[۴] قدم پیشتر گذاشته‌اند و در معرفت مهلکات و منجیّات و تخلیّه از رذایل باطنه و تحلیّه به فضائل باطنه صرف اوقات نموده‌اند و ایشان مصداق

---

۱. الأحزاب: ۵۶

۲. یعنی نار خوف میراند و نور رجاء می‌کشاند. (منه عفی عنه).

۳. المطففین: ۲۶

۴. الجمعة: ۹

کریمه «الَّذینَ جاهَدُوا فینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا وَ إِنَّ اللهَ لَمَعَ الْمُحْسِنین»[۱] و مشمول «إِنْ تَتَّقُوا اللهَ یَجْعَلْ لَکُمْ فُرْقاناً»[۲] و مدلول «وَ اتَّقُوا اللهَ وَ یُعَلِّمُکُمُ اللهُ»[۳] اند و ایشان محسنان و متّقیان و مؤمنان ممتحن‌اند و شیعه به معنی اخصّ و علاوه از فوز به جنات ایشان را از رضوان الله اکبر نصیب وافر است؛ زیرا که طائفه اولی محجوب به جنّت شدند و به همان مکتفی گشتند، و ایشان که طایفه ثانیه‌اند و به نور مجاهدات راه به سوی حق را مهتدی شده‌اند، و به مصداق «جاهِدُوا»[٤] اهل مجاهدات اند، و ایشان حظّ نفیسی و نفسی ملحوظ نیست که برای آن بیع و معامله داشته باشند و در آن معامله بیم خسران یا امید نفعی منظور ایشان باشد.

و صاحب این مقام می‌گوید:

ما ز دوست غیر از دوست، مقصدی[٥] نمی‌خواهیم
حور و جنت ای زاهد! بر تو باد ارزانی[٦]

و دیگری گفته است:

دنیا است بلاخانه و عقبی هوس آباد
ما حاصل از این هر دو به یک جو نستانیم

---

۱. العنکبوت: ٦۹
۲. الأنفال: ۲۹
۳. البقرة: ۲۸۲
٤. المائدة: ۳٥
٥. نسخه «ب»: مطلبی.
٦. شیخ بهایی، دیوان اشعار، غزلیات، غزل ۲٥

و تعدیلات تصحیحات اخلاق که استواء بر صراط مستقیم خالی از وصمّت افراط و تفریط عبارت از آن است، در این مقام در نهایت صعوبت و غایت اشکال است، و امر به «وَ أَقيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَ لا تُخْسِرُوا الْميزان»[1] عمده کار ایشان است و راهزنی صوفیه در این مقام به خلط بِدَع و اشتباه کشف خیالی و وهمی و عقلی و قلبی و سرّی و روحی با یکدیگر و تشابه لمّه شیطانی و نفسانی و وارد مَلَکی و الهی با هم بسیار است و میزان آن به دست صاحب عرفان است که در مقام فرقان است.

و آن‌جا که عیان است چه حاجت به بیان است او اندکی از بسیار چنان است که ظهور صور جزئیه ناسوتیّه و برزخیّه مثالیّه از عالم خیال است، و حس مشترک مرأت این تمثال است و کشف معانی جزئیه مانند صداقت زید و عداوت عمر از عالم وهم است، که مرآت آن حافظه است و کشف معانی کلّیه از عالم عقل است، و دیدن آن در ملکوت است و کشف حقائق اعیان از عالم قلب است و دید آن جبروت است و کشف عالم اسماء از دید سرّاست و کشف عالم صفات از دید روح است و مقام خفی مورث فنا است نه موجب کشف که موهم بقا است و اگر دعوت باطنی به سوی مطلق مخالفت است از شیطان است؛ زیرا که بغیه او اعداد ادوی عصیان است که به آن حبس اروح در خاک درون است، و دار الملک را سبب عمران است هر که بطاعست از دام طبیعت جست و هر که به این نمود بی بود دل بست جان را بخار کون و فساد خست، و اگر

۱. الرحمن: ۹

به سوی مخالفت خاطی است که حظّ نفس در آن است، لمم نفس امّاره بالشّر است که خلیفه شیطان است، و اگر به عبادت می‌خواند بی شوب ریاء وارد ملکی است، و اگر به سوی توحید مي کشاند وارد الهی است و آفت عظیم در این مرحله عُجب و اغترار است و نظر به پیش آمد کار.

لمؤلفه:

هر چه در این راه پرده نشـــانت دهند
گـــر نســـتانی بـــه ازانـــت دهند
اما آن کس که تورا شناخت جان را چه کند
فرزند و عیـــال و خانمـــان را چه کند
دیوانه کنـــی هر دو جهانش بخشـــی
دیوانه تو هـــر دو جهـــان را چه کند

قال علیه السلام : هلک العالمون الّا العالمون و هلک العالمون الّا عاملون و هلک العاملون الّا المتقون و هلک المتقون الّا المخلصون و المخلصون علی خطر عظیم.

[اهل مساعدات و حبیّون]

و اما ارباب مساعدات که مورد «يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللهِ وَ الَّذينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ»[۱] و «سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدًّا»[۲] برای ایشان است جمعی‌اند که قائد توفیق زمام همت ایشان را از ملاحظه انفس و افاق برتافته بود «حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ»[۳] بر حقیقت ایشان تافته و ابلیس طبیعت کلیه و شیاطین نفوس جزئیّه را بر ایشان سلطانی نه «إِلاَّ عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصينَ»[٤] استثنائی است مبین.

قال الصادق عليه السلام «اری مجاهدة مساعدة فالمجاهد سيّار و المساعد طيّار».

و صاحبان این مقام اعزّاز کبریت احمرند و ایشان را «عارفان» و «اهل الله» و «خاصّة الله» گویند و ایشان را از غیر حق حظّی و غیر حق را از ایشان نصیبی نیست و «حجة الله» که «قطب الأقطاب» و «غوث الأعظم» و «امامِ زمان» است که در حقیقت «انسانِ تمام» است، از ایشان اختفاء و استتار ندارد و ایشان حمله عرش اسرار آن حضرت‌اند.

و قول صادق عليه السلام که «و لا وحشة بعد ثلاثين»[٥] برای اظهار حال امثال

---

۱. البقرة: ۱٦٥

۲. مریم: ۹٦

۳. فصلت: ۵۳

٤. الحجر: ٤۰

۵. در کافی از امام صادق عليه السلام منقول است: عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عليه السلام قَالَ: لَا بُدَّ لِصَاحِبِ هَذَا الْأَمْرِ

ایشان است و کلام شیخ محیی الدین «و له رجال الهیّون یقیمون دعوته و ینصرونه» کاشف حال ایشان است.

[بیت]

عزلت از اغیار آمد نی ز یار

قال امیرالمؤمنین علیه‌السلام: «یا منتهی آمال العارفین» و «یا غایَةَ آمالِ الْعارِفِینَ»[1].

و مناجات العارفین جناب سیّد الساجدین علیه‌السلام که خبر از مقام ایشان می‌دهد در کتب ادعیه و **انیس العابدین**[2] مذکور است و ایشان را لقاء الله و لا سواه منظور است و آیه ایشان «فَمَنْ کانَ یَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْیَعْمَلْ عَمَلاً صالِحاً وَ لا یُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَدا»[3] است.

قال علی علیه‌السلام في وصفهم:

قَدْ أَحْیَا عَقْلَهُ وَ أَمَاتَ نَفْسَهُ حَتَّی دَقَّ جَلِیلُهُ وَ لَطُفَ غَلِیظُهُ وَ بَرَقَ لَهُ

مِنْ غَیْبَةٍ وَ لَا بُدَّ لَهُ فِي غَیْبَتِهِ مِنْ عُزْلَةٍ وَ نِعْمَ الْمَنْزِلُ طَیْبَةُ وَ مَا بِثَلَاثِینَ مِنْ وَحْشَةٍ. (الکافي، ج۱، ص: ۳٤۰)

۱. الإقبال بالأعمال الحسنة، ج۳، ص: ۳۳۵

۲. انیس العابدین یا انیس الزاهدین، نوشته محمّد بن محمّد طبیب، قرن نهم هجری، کتابی است مشتمل بر دعاهای گوناگون که از کتب معتبره نقل شده است، فیض کاشانی و علامه مجلسی و سید محسن امین از این کتاب نقل کرده اند. (فنخا، ج۵، ص۲۹٦؛ الذریعه، ج۲، ص٤٦۰-٤٦۱)

۳. الکهف: ۱۱۰

لَامِعٌ كَثِيرُ الْبَرْقِ فَأَبَانَ لَهُ الطَّرِيقَ وَ سَلَكَ بِهِ السَّبِيلَ وَ تَدَافَعَتْهُ الْأَبْوَابُ إِلَى بَابِ السَّلَامَةِ وَ دَارِ الْإِقَامَةِ وَ ثَبَتَتْ رِجْلَاهُ بِطُمَأْنِينَةِ بَدَنِهِ فِي قَرَارِ الْأَمْنِ وَ الرَّاحَةِ بِمَا اسْتَعْمَلَ قَلْبَهُ وَ أَرْضَى رَبَّه.[۱]

وَ فيما أَوْحَى اللهُ تَعَالَى إِلَى بَعْضِ الصِّدِّيقِينَ:

أَنَّ لِي عِباداً مِنْ عِبَادِي يُحِبُّونِّي وَ أُحِبُّهُمْ وَ يَشْتَاقُونَ إِلَيَّ وَ أَشْتَاقُ إِلَيْهِمْ وَ يَذْكُرُونِّي وَ أَذْكُرُهُمْ فَإِنْ أَخَذْتَ طَرِيقَتَهُمْ أَحْبَبْتُکَ وَ إِنْ عَدَلْتَ عَنْهُمْ مَقَتُّکَ فَقَالَ يَا رَبِّ وَ مَا عَلَامَتُهُمْ قَالَ يُرَاعُونَ الظِّلَالَ بِالنَّهَارِ كَمَا يُرَاعِي الشَّفِيقُ غَنَمَهُ وَ يَحِنُّونَ إِلَى غُرُوبِ الشَّمْسِ كَمَا يَحِنُّ الطَّيْرُ إِلَى أَوْكَارِهَا عِنْدَ الْغُرُوبِ فَإِذَا جَنَّهُمُ اللَّيْلُ وَ اخْتَلَطَ الظَّلَامُ وَ فُرِشَتِ الْمَفَارِشُ وَ نُصِبَتِ الْأَسِرَّةُ وَ خَلَا كُلُّ حَبِيبٍ بِحَبِيبِهِ نَصَبُوا إِلَيَّ أَقْدَامَهُمْ وَ افْتَرَشُوا إِلَيَّ وُجُوهَهُمْ وَ نَاجَوْنِي بِكَلَامِي وَ تَمَلَّقُونِي بِأَنْعَامِي مَا بَيْنَ صَارِخٍ وَ بَاكٍ وَ مَا بَيْنَ مُتَأَوِّهٍ وَ شَاكٍ وَ بَيْنَ قَائِمٍ وَ قَاعِدٍ وَ بَيْنَ رَاكِعٍ وَ سَاجِدٍ بِعَيْنِي مَا يَتَحَمَّلُونَ مِنْ أَجْلِي وَ بِسَمْعِي مَا يَشْكُونَ مِنْ حُبِّي أَقَلُّ مَا أُعْطِيهِمْ ثَلَاثاً الْأَوَّلُ أَقْذِفُ مِنْ نُورِي فِي قُلُوبِهِمْ فَيُخْبِرُونَ عَنِّي كَمَا أُخْبِرُ عَنْهُمْ وَ الثَّانِي لَوْ كَانَتِ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرَضُونَ وَ مَا فِيهِمَا فِي مَوَازِينِهِمْ لَاسْتَقْلَلْتُهَا لَهُمْ وَ الثَّالِثُ أُقْبِلُ بِوَجْهِي عَلَيْهِمْ أَ فَتَرَى مَنْ أَقْبَلْتُ بِوَجْهِي عَلَيْهِ أَ يَعْلَمُ مَا أُرِيدُ أَنْ أُعْطِيَهُ.[۲]

---

۱. نهج البلاغة ؛ ص۳۳۷

۲. مسکن الفؤاد عند فقد الأحبة و الأولاد ؛ ص۱۸-۱۹

و ایشان منقسم‌اند به اصناف چند که حضرت امیرالمؤمنین ایشان را در دعای سیفی[1] «أَصْنَاف الْمُوَحِّدِينَ»[2] اصناف الموحّدین خوانده است و ملقّب‌اند به «اوتاد» و «ابدال» و «سیّاح» و «نجباء» و «نقباء» و «اصفیاء» و «اولیاء» و «ندماء» و امثال ذلک من الألقاب الخاصة بهم که جمعی از ایشان را حضرت صادق عليه السلام در دعای امّ داود نام برده و صلوات بر ایشان فرستاده است.

لمؤلفه:

دنیا طلبان خران بی‌گوش و دُمند
عقبی طلبان به خواهش نفس گُم اند
مولاطلبان که سابقان‌اند به خیر
انسان حقیقی‌اند و خیر الأمم اند

و تفصیل طوائف ایشان در تمیز سوّم بیان خواهند شد - إن شاء الله و تعالی -.

چون في الجمله از حال این سه طایفه مستحضر شدی، بدان که:

فرقه اخیره از قیل و قال رسته، و دل به دنیا و آخرت نبسته، سابقان به خیرانـد، و به مقام امن رسیده‌اند. قال تعالی: «أَلا إِنَّ أَوْلِیاءَ اللهِ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُون»[3].

---

۱. معروف به دعای یمانی یا حرز یمانی.

۲. مهج الدعوات و منهج العبادات، ص: ۱۳۰

۳. یونس: ٦٢

لمؤلفه:

آسوده کسی که کس نداند نامش   ناکامی کام دل نباشد کامش
نی طالب مطلوب نه مولا نه غلام   آغاز زحق، بحق بوده انجامش

و فرقه وسطی مشغول به اصلاح نفس‌اند و «شُرُورُهُمْ مَأْمُونَةٌ»[1] در حق ایشان وارد شده است، برای خلاصی طبقه اولی که به کمال خود نرسیده باشد، سخنی می‌رود: «لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ»[2].

---

۱. الكافي، ج۲، ص: ۱۳۲

۲. الأنفال: ۴۲

تمیز اول:

در تبرّا و تولّا

[معنی دوستی و دشمنی]

باید دانست که: «تبرّا» در لغت دور شدن و «تولّا» نزدیک شدن است. و غرض در لسان شرع دشمن داشتن و دوست داشتن است، از باب «تسمية شيء باسم مسبّبه» آن چه ثمره بغض و عداوت تبرّا از مبغوض است و ثمره حبّ تولّای محبوب است، و به تحقیق پیوسته که هر کسی که کسی را برای چیزی دشمن یا دوست دارد آن کس بنده آن چیزاست، و کسی که دشمنی و دوستی او برای دنیا است او بنده دنیا است، و کسی که دوستی و دشمنی او برای نفس و هواست او بنده نفس و هواست، و کسی که دشمنی و دوستی او برای مولی است او بنده مولا است[1]، کما قال سید الساجدین عليه‌السلام في وصف جدّه سيّد المرسلين: «وَالَى فِيكَ الْأَبْعَدِينَ وَ عَادَى فِيكَ الْأَقْرَبِينَ»[2].

و حضرت صادق عليه‌السلام می‌فرماید در جواب سائل: «هَلِ الدِّينُ إِلَّا الْحُبُّ وَالْبُغْضُ»[3].

---

۱. نسخه «ب»: – او بنده مولا است.

۲. الصحيفة السجادية، ص: ۳٤، دعای دوم.

۳. تفسير فرات الكوفي، ص: ٤۳۰

چنان که کلمه طیّبه «لا اله الا الله» جامع این دو خصلت است، و لهذا اسّ ایمان و مفتاح جنان و رضوان است.

و مولوی حکایت از جناب ولایت مآب به نظم آورده است[1]:

چون در آمـــد علتی اندر غزا   تیغ را دیدم نهان کردن ســـزا
تا احــــب لله آید نــــام من   تا که ابغـــض لله آید کام من
تا که اعطـــا لله آید جود من   تا که امســـک لله آید بود من
بخل من لله عطـــا لله و بس   جمله للهام نیم من زان کس
و آن چه لله می‌کنم تقلید نیست   نیست تخییل و گمان جز دید نیست
ز اجتهاد[2] و از تحرّی رسته‌ام   آســـتین بر دامن حق بسته‌ام

و اینست حقیقت اخلاص که کمال معرفت است و مأمور به در کریمه «لِيَعْبُدُوا اللهَ مُخْلِصينَ لَهُ الدِّينَ»[3] و مبیّن در کریمه «أَلا للهِ الدِّينُ الْخالِصُ»[4] است.

---

۱. مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول، بخش ۱۶۶ - جواب گفتن امیر المؤمنین کی سبب افکندن شمشیر از دست چه بوده است در آن حالت

۲. یعنی مبنای اجتهاد بر ظنّ و گمان است، و انّ الظّن لایغنی من الحق شیئاً و حال آن که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: عليٌّ علیه السلام آية الحق، و عليٌّ علیه السلام مع الحق، و الحق مع علي علیه السلام. (منه عفی عنه).

۳. البینة: ۵

٤. الزمر: ۳

مولوی گوید[1]:

از علی آمـــوز اخلاص عمل　　　شیر حق را دان مطهّر از دغل

امّا در این مرحله تسویلات شـیطانی و تمویهات نفسانی بیشتر از سایر مراحل است، چه بسیار می‌شود که در بادی النّظر دوستی و دشمنی جهت حق تعالی جلوه می‌کند، امّا عند التدقیق و التّحقیق به علّت نفس و هوی و مخالفت مشهورات لا اصل لها و عرفیّات و عادیّات خود است، پس قدم در این مرحله بی میزان گذاشـتن القاء نفس در تهلکه است، چه دوستی دشـمنان خدا و دشـمنی دوسـتان خدا از اعظم مهالـک اسـت «وَ لا تُلْقُوا بِأَیْدیکُمْ إِلَی التَّهْلُکَةِ»[2] ناهی سالک است، زیرا که دشمنی کیفیتی است روحانی که مثمر کره از مبغوض می‌شود، و کره سبب نفرت، و نفرت سبب بعد روحانی است، پس اولیاء را دشمن دانستن سبب دوری از عالم ایشان اسـت، که جنات و علیین و مقصد صـدق و ملأ اعلی تعبیـر از مراتب آن است، هم چنین دوسـتی کیفیتی است روحانی که سبب طلب محبوب می‌شود و روح را به عالم او می‌رساند، و لهذا در نصوص متظافره وارد است که: «الْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ»[3].

حشـــــر غلامان علی با علی　　　حشـــــر غلامان عمر با عمر

---

۱. مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول، بخش ۱۶۴ - خدو انداختن خصم در روی امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و انداختن امیرالمؤمنین علی شمشیر از دست

۲. البقرة: ۱۹۵

۳. مصباح الشریعة، ص: ١٩٤

و بدان که: در اعصار اشتهار تمام داشته و دارد که ارباب ملل متخالفه و نحل متباینه یکدیگر را کافر می‌دانند، و زبون و نحس می‌خوانند، و عِرض و جان و مال یکدیگر را بر خود مباح می‌انگارند، و اگر از سبب آن بغضا و شحناء تحقیق نمائی تأثیر آن سبب را در اباحه عِرض و جان و مال دلیل از برهان و قرآن و کلام امناء الرّحمن جویی به جز لاطائلی چند که ملّا فلان چنین گفته و شیخ بهمان چنین نوشته نخواهی شنید. و غیر از مخالف عرف یا عادت یا طبع یا هوی یا غیض یا تقلید کبراء و اسلاف، چیز دیگر نخواهی یافت؛ «إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلى آثارِهِمْ مُقْتَدُون»[۱] افساري است برای این قوم سرنگون!

خلق را تقلیدشان بر باد داد ای دو صد لعنت براین تقلید باد[۲]

لهذا، دراین زمان، تأسیّاً بالسّنة الأمویّة الحجّاجیّة توهّم سببی را که مخالف رأی ایشان است محض کفر انگارند و بلا معاشرت و اتمام حجّت با عجز از جواب دست و زبان گشایند و به میدان انکار معروف جلوه منکر نمایند، غالب خواص شیعه را که در هنگام طلب حق قبل از تکمیل نفس طریفه غیر مرضیّه داشته‌اند، مانند: زرارة و هشام جوالیقی، یا در مقام حسد اعداء ایشان را نیز خلاف حق پنداشته‌اند، مانند: هشام بن الحکم و المفضّل بن عمر، یا در زمان استیلاء سلاطین جور و نفاق در مقام توریه

---

۱. الزخرف: ۲۳

۲. در مثنوی معنوی، دفتر دوم، بخش ۱۵ - فروختن صوفیان بهیمهٔ مسافر را جهت سماع به این صورت آمده است: «مر مرا تقلیدشان بر باد داد / که دو صد لعنت بر آن تقلید باد».

اداء الوجوب حق التقیّه سخنی بر مذاق اهل خلاف به ظاهر گفته‌اند، مانند: شیخ محیی الدّین و حکیم سنایی و مولوی را ملعون دانند و زندیق خوانند. «سَيَجْزِيهِمْ وَصْفَهُمْ»[1].

باید دانست: که اکابر محققین شیعه مانند علامه حلّی رحمه الله در کتاب **کشف الحق**، و سیّد حیدر آملی در کتاب **جامع الابرار**[2]، و سیّد نور الله مرعشی ثالث الشّهداء - که احدی از امامیّه در جرح ایشان سخنی نگفته‌اند - در مقام انتساب علوم و فضایل، شیخ ابویزید را سقّا دار حضرت صادق علیه السلام و از دعاة طریقت آن حضرت شمرده‌اند و معروف کرخی را بوّاب و مولی حضرت رضا علیه السلام دانسته‌اند و سیّد عبدالله خاتم المحققین رحمه الله در شرح **نخبه** روایت او را در کتاب الحج از حضرت صادق علیه السلام نقل نموده است، و شیخ محیی الدّین بنا بر تصریح سیّد حیدر آملی خلیفه خضر علیه السلام بوده است، و آن حضرت در طریقت ارشاد خلیفه سیّد الساجدین است و شیخ عطار از مستفیدان از ارشاد باطنی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است، چنان که در کتاب **مظهر العجائب** در قصه بیماری خود در صغر سنّ تصریح نموده به نظم آورده است و اشعار عطّار در **مظهر العجایب**، و حکیم سنائی در قصیده که در جواب سلطان سنجر سلجوقی نوشته، و مولوی در **دیوان منسوب به شمس** پرده تقیه را بالمرّة برداشته اظهار علوّ در تشیع و تبرّا از اهل خلاف کرده‌اند چنان که بر متّبعان واضح است.

---

۱. الأنعام: ۱۳۹

۲. نسخه «ب»: جامع الاسرار.

و سیّد محمّد نوربخش که در علوم شرعیه تلمیذ شیخ احمد بن فهد حلی صاحب کتاب **مهذّب بارع** است از کتب فقه استدلالی و صاحب **تحصین** و **موجزحادی** و غیرذلک در رساله احوال مشایخ طریقت معروفیه اثبات تشیع همه ایشان را نموده است، و وجه تسمیّه این سلسله به ذهبیّه نظر به خلوص آن است از مخالفین و فسّاق چنان که فهماء ذهبیه از کشیدن قلیان و اعتیاد تریاک نیزاجتناب می‌ورزند.

آمدیم برسرحکایت بویزید بسطامی و در ضمن این فقره سؤال و جواب چند است که دفع شبهات واهیه در خصوص اکثرعرفا می‌کنند و فرق میانه صوفی که مذموم است و عارف که ممدوح است مشخص می‌شود. اگرفردای قیامت در موقف عرض اکبردر حضور حضرت امام صادق علیه‌السلام که مرشد و امام اوست، گریبان تورا گیرد و گوید هیچ تصنیفی و کلامی از من به ضوابط شرعیه یا به تواترمعروف الطّبقات و الرجال یا به آحاد مستفیضه و محفوفه به قرائن معتمده به ثبوت رسیده که از من بعد از رسیدن به خدمت حضرت علیه‌السلام سرزده باشد که موجب تکفیرمن باشد، چه جواب خواهی گفت؟

اگرگوئی که: ملافلان و شیخ بهمان در کتاب خود تکفیرتوکرده‌اند.

جواب گوید:

اولاً: که تولّا و تبرّا ازمسائل اصول دین و عمل قلب و ازجمله اعتقادات است، اجتهادیّات به آن تعلق نمی‌گیرد، و تقلید به ضروریّات مذهب

امامیه در آن جائز نیست.

و ثانیاً: آن که هیچ یک از ملّا فلان و شیخ بهمان معاصر من نبوده‌اند که از قول و فعل من شنیده و مشاهده کرده باشند یا به معاشرت از اعتقاد من مخبر شده باشند.

و ثالثاً: آن که اهل طریقت را اصلاح چند مانند اهل شریعت و سائر ارباب فنون و مقالات است تا کسی از اصطلاح طائفه مطلّع نباشد چگونه از عبارت ایشان مطلب ایشان را می‌فهمد؟

و رابعاً: آن که من در زمان حضرت صادق علیه‌السلام بودم و ابوحنیفه و مالک بن انس از فقهاء و محدّثین و ائمه مذاهب عامه و سفیان ثوری و ابوهاشم کوفی از رؤساء محدّثین و زهّاد ایشان که در آن زمان ملقّب و مشتهر به صوفیه شدند و مرجع اهل شریعت و طریقت عامه بودند با وجود این ریاست در احادیث صادقیه، ذم و طعن بر ایشان وارد است و من در آن زمان نسبت به ابوحنیفه و مالک از اهل شریعت ایشان و نسبت به سفیان ثوری از اهل طریقت ایشان مردی کم نام و بی اعتبار و عجمی و غریب بودم از من چه بیم و تقیه بود بیشتر از آن رؤساء. در این صورت کدام حدیث لعن و ذم در حق من وارد شده است از آن امام علیه‌السلام یا از ائمه بعد از آن حضرت صادق علیه‌السلام ؟

و خامساً: آن که علامه حلی رحمه‌الله انتساب مرا به حضرت صادق علیه‌السلام ثابت دانسته و خلاف آن را نقل ننموده است.

و سادساً: آن که شـهید ثالث از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در حق من روایت نموده اسـت کـه آن حضرت با مـن فرمودند کـه: «اری مجاهدة و مسـاعدة و المجاهد سـیر العبـد و المسـاعدة عنایـة الحـق و فصاحب المجاهدة سـیّار و صاحب العنایة طیّـار طر بجناح الأرنباح إلی البسـطام وادع إلی سبیل الملک العلام»[1] و از این حدیث ثابت شد که من از دعات به سوی طریقه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم.

و سـابعاً: آن که در کتب معتبـره علمای امامیه مذکور اسـت، و از اقول من مروی است که من تصریح نمودم که: «لو لم أصل إلی جعفر بن محمد لمتّ کافرا»[2] و این صریح اسـت به ایمان من بـه امامت آن حضرت علیه السلام و اعتقاد به کفرِ غیر عارف به امام زمان خویش.

اگر گوئی که: شـیخ عطار در **تذکـرة الأولیـاء** و مولوی در **مثنوی** از تو نقل کرده‌اند «قـول لیس في جبتي سـوی الله» و قـول: «لا اله الّا انـا فاعبدون» و چون ایشان معتقدان به خوبی تو بوده‌اند ما نقل ایشان را در حق تو تصدیق نمودیم و این سخن مثبِت کفر توست.

---

۱. امـام جعفـر علیه السلام در وی نظـر کـرد و گفـت کـه مـن مجاهدتـی و مسـاعدتی نمیبینـم مجاهـده سیر بنده است و مساعده عنایت حق است پس صاحب مجاهـده سیار باشد و صاحب عنایت طیـار، و انی یدرک المرید السیار العـارف الطیار طر بجنـاح الارتیـاح الی بسطام وادع الـی سـبیل الملک العلام. (مجالـس المومنیـن، ج۲، ص۲۲)

۲. مجالس المؤمنین، المجلس السادس.

گوید:

اوّلاً: آن که من معاصر حضرت صادق علیه‌السلام بودم و ایشان معاصر هلاکوخان پانصد سال پیشتر میانه من و ایشان فاصله بود و ایشان سلسله سند روایت را نقل نکرده‌اند و آن کس را که از زبان من شنیده نام نبرده‌اند از کجا مشخص شد که آن ناقل اوّل صادق بوده نه مفتری و کاذب مانند علماء ملل و نحل عامّه که اقوال اشنع از این قول که هیچ قابل تأویل نیست در توحید و صفات حق تعالی به زراره و هشام بن حکم و هشام بن سالم و محمّد بن طیار و مؤمن الطاق و یونس بن عبدالرحمن نسبت داده‌اند و قول به آن مقالات را سبب تشعّب امامیه به هشامیه و یونسه و شیطانیّه شمرده‌اند.

دوم: آن که از کجا این قول بعد از قبول ایمان و رسیدن به فیض خدمت امام جعفر صادق علیه‌السلام بوده است و پیش از ایمان قول و فعل فاسد و کفر و زندقه مکفّر است به ایمان بنا بر ضروریّات امامیه بلکه مسلمین قاطبه.

و سوم: آن که چون ثابت شد که من سقادار حضرت صادق علیه‌السلام بودم و داعی از آن حضرت به سوی حق و برادر دینی شما بودم چرا شما امتثال امر آن حضرت علیه‌السلام را در حق من نکردید. که آن حضرت علیه‌السلام فرموده است: «كَذِّبْ سَمْعَكَ وَ بَصَرَكَ عَنْ أَخِيكَ و اجعل له سبعين محملاً»[1].

---

۱. در الكافي، ج۸، ص: ۱۴۷ عبارت «و اجعل له سبعين محملاً» نیست بلکه به جای آن «فَإِنْ شَهِدَ عِنْدَكَ خَمْسُونَ قَسَامَةً» است.

و چهارم: آن كه اگر كسی گويد «ليس في قلبی سوی الله» آيا عيبی دارد؟ بلكه اگر راست باشد خبر از نهايت مرتبه ايمان است، و معنی اين سخن آن ست كه دل را از محبت غير خدا خالی كرده‌ام، پس همچنين اگر در مقام اكمال طاعت كه مرتبه مصداق حديث: «لايزال العبد يتقرّب اليّ بالنّوافل حتّی كنت له سمعاً و بصراً فبي يسمع و بي يبصر»[1] ارادت خود را فانی در تحت اراده الله ساخته بمصداق «ما تَشاؤُنَ إلاَّ أَنْ يَشاءَ اللهُ»[2] از بندگان مخلص شده باشد ودر مقام اظهار نعمت بگويد يا به سبب مقهوری در تحت مشية الله از او به تراود كه «ليس في جبّتي سوی الله» يعنی نيست در جبّه من غير از حق تعالی بلكه اعضا و جوارح من و قوای باطنه من همه صرف خدمت حقّند و به مشيت و ارادت او در حركتند و اين سخن چه عيب دارد بلكه متبادر از اين عبارت مگر تفهيم اين معنی كه صاحب اين سخن اگر راست گويد به مقام «فبي يسمع و بی يبصر» رسيده است.

اين مطلب كجا و دعوی خدائی كجا، ای ملاّ فلان! اين مقام فنای انانيّت است نه ادعای اثبات الوهيّت، و «لا إِلهَ إِلاَّ أَنَا فَاعْبُدُون»[3] آيه قرآن است بر سبيل تلاوة می‌خواندم نه بر سبيل اخبار آيا تورا دليل است كه

---

١. قريب به همين عبارات: «مَا زَالَ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ فَكُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ». (جامع الأخبار، ص:٨١)

٢. الإنسان: ٣٠

٣. الأنبياء: ٢٥

گوئی مقصود اصلی تو ادعای الوهیت بود؟[1] با وجود آن که بالأتفاق همه می‌دیدند که من نماز می‌گذاردم و عبادت می‌کردم اگر خدا بودم پس عبادت برای که می‌کردم و چرا می‌خوردم و می‌آشامیدم؟

پنجم: آن که حضرت صادق علیه‌السلام فرموده است که «لا تنقض الیقین إلّا بیقین مثله»[2] و متیقن است که من مسلمان زاده و مولود بر فطرت اسلام بودم و این سخن موهم کفر که از من به فاصله پانصد سال نقل کرده‌اند، این ناقلان به مذهب تو کافر ممدوح‌اند و حق تعالی می‌فرماید «إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا»[3] راه تبین را بیان کن می‌تواند بود که سخن چند مؤید مذاق خود را از من نقل کرده باشند که من از آن خبر نداشته باشم چنان که مکرر اهل زیغ در هر عصری عقیده باطله و عمل فاسد را نسبت به انبیاء و اعلام می‌داده‌اند.

بیا و انصاف کن که حضرت مسیح علیه‌السلام معاذ الله خبر از اقانیم ثلاثه داشت و قائل به تثلیث مبدأ بود و حال آن که نصاری که امّت او بودند این قول را به او نسبت می‌دهند.

و همچنین آیا علی علیه‌السلام قائل به الوهیّت خود بود که طوائف از غلات

---

۱. نسخه «ب»: ربوبیّت.

۲. به این عبارات حدیثی را نیافتیم، در تهذیب الأحکام، ج۱، ص: ۸ چنین آمده است: «وَ لَا يَنْقُضُ الْيَقِينَ أَبَداً بِالشَّكِّ وَ لَكِنْ يَنْقُضُهُ بِيَقِينٍ آخَرَ».

۳. الحجرات: ۶

که خود را بنده او می‌دانند این قول را به آن حضرت نسبت می‌دهند و هم چنین هشامیه که قائلین به تجسّم حق تعالی‌اند و زراریّه که علم الهی را حادث به حدوث معلومات در خارج می‌دانند و یونسیه که حق تعالی را متمکّن برعرش و مکانی می‌دانند و حال آن که هشام بن حکم و زراره بن اعین و یونس بن عبدالرحمن از ثقات ائمه هدی علیهم‌السلام و اجلّاء روات احادیث ایشان و از عظماء اساتید متکلمین امامیه بوده‌اند و ممدوح در احادیث صحیحه بسیار، پس چرا نسبت نصاری و غلات را قبول نداری؟

اگر گوئی: دلیل عصمه آن‌جا مکذّب نسبت خطاء است به نبی و وصی علیهماالسلام.

گوید که: نقل هشامیه و زراریه و یونسیه و میثمیّه چه خواهی گفت، آخر من هم یکی از اصحاب امام جعفر صادق علیه‌السلام و مانند ایشان بودم بلکه احادیث ذم از امام علیه‌السلام در حق ایشان در کتب امامیّه موجود است، و در حق من حدیث ذمّ موجود نیست «فَاتَّقُوا اللهَ»[1] «یُحَذِّرُکُمُ اللهُ نَفْسَهُ»[2] «و ویل للظّالم اذا تشبّث به المظلوم».

ششم: آن که این جماعت که این سخن را از من روایت کرده‌اند در مقام اثبات ادّعای انانیّت و الوهیّت من نقل کرده‌اند و از آن دعوی خدائی مرا فهمیده‌اند یا در مقام اثبات ادّعای فنا و محو در حبّ حق تعالی این سخن مرا نقل نموده‌اند.

---

۱. آل‌عمران: ٥٠

۲. آل‌عمران: ٢٨

اگر گوئی که: محمل قرار دادن و تأویل صحیح برای سخن متحمل گفتن برای برادر مؤمن است و توصوفی بودی و چند حدیث معتبر از ائمه هدی علیهم السلام در مذمّت و لعن صوفیان بما رسیده است و ما را منع از تأویل سخنان ایشان نموده‌اند.

گوید که: لفظ صوفی در وضع اول که در اسلام شیوع بهم رسانید علم برای زهّاد سنّیان بوده است چنان که امام قشیری در کتاب خود تحقیق آن نموده، و ملّا جامی در کتاب **نفحات الأنس** از او نقل کرده است که این لفظ بر غیر زاهد سنی صحیح الأطلاق نیست و از باب حقیقت از شیعیان را در اصطلاح امام معصوم علیه السلام عارف گویند و در ادعیه مرویّه و مناجاتها و احادیث معصومیه مدح و تجبیل عارفین متواتر و متظافر است اینک در دعای کمیل «یَا غَایَةَ آمَالِ الْعَارِفِینَ»[1] فرموده است و در دعای سیفی و تقدیس اجناس العارفین فرموده‌اند، و مناجات العارفین یکی از مناجات‌های پانزده‌گانه حضرت سیّد السجادین علیه السلام است و همه ثواب‌های زیارت ائمه علیهم السلام مشروط به لفظ «عارفاً بحقّه»[2] است.

اگر گوئی: مراد از عارف عالم است.

گوید: این معنی لغت و عرفا غلط است زیرا که اشتقاق عالم که مفرد علماء است از علم است به معنی دانستن و اشتقاق عارف که مفرد عرفاء است به معنی معرفت است که مصدر میمی و به معنی شناختن است و

---

۱. الإقبال بالأعمال الحسنة، ج۳، ص: ۳۳۵

۲. الكافي، ج٤، ص: ۵۸۰

علم به شیء معرفت آن شیء را لازم ندارد و معرفت علم را لازم دارد.

توضیح این تحقیق آنکه: ما علم داریم که اسکندر پادشاه روسی است، اما اگربه عزم سیاحت وارد مجلس ما شود و حضور به هم رساند ما به مجرد آن که می‌دانستیم که اسکندر پادشاه روس است نخواهیم شناخت که این مرد حاضر همان پادشاه است تا به وظیفه احترامی که لازم اوست اقدام نمائیم، و او را نیز گله بجا از ما نخواهد بود که من پادشاه ولایتی بودم و علم داشتند و مرا احترام نکردند و عذر ما صحیح خواهد بود که علم داشتیم اما نشناختیم، پس ادای حقوق الهی و امناء اللهی و عباد الهی و سائر حقوق مشروط و متوقف بر معرفت آن ذی حق است نه برعلم فقط چه جای ظنّ و گمان، لهذا در احادیث متنظافره است حتّی بروجوب تحصیل معرفت الله و معرفت حجج الله و اولیاء الله و علم بالله و علم بحجج الله و اولیاء الله وارد نشده است جناب نبوی صلی الله علیه و آله: «مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً»[1] و حضرت صادق علیه السلام فرموده است در تعلیم دعا به زراره می‌فرماید: «اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي نَفْسَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفْ نَبِيَّكَ اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي رَسُولَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي رَسُولَكَ لَمْ أَعْرِفْ حُجَّتَكَ اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي حُجَّتَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي حُجَّتَكَ ضَلَلْتُ عَنْ دِينِي»[2].

و دیگر گوید که: در نفس حکم که «الصوفي بالمنع الشائع في صدر

---

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ج۲، ص: ۴۰۹

۲. الکافي، ج۱، ص: ۳۳۷

الأئمة المعصومین مذموم و ملعون» ما با تو متفقیم امّا صوفی علم شخصی نیست علم طائفه اي است به اعتبار معتقدات باطله و اعمال فاسده و مقالات مبتدعه چند و مقطوع بودن نفس حکم از شارع لازم ندارد ملوم بودن موضوع آن حکم را، پس شما که ملّا فلانید، بیان بفرمائید که در کدام حدیث و در کدام آیه از شارع بیان معنی و تحقیق موضوع صوفی شده است و ما بنا بر قول امام چگونه کسی را باید صوفی بدانیم و از آن بیزاری جوئیم و تبرّا کنیم؟

اگر گوئی که: بیان موضوع وظیفه شارع نیست.

گوئیم: این سخن اطلاقاً اباطل است بلکه موضوع سه قسم است:

یکی آنکه: قبل از شارع شایع بوده است مانند خمر و لحم خنزیر و پس همین که شارع بیان حکم آن را که حرمت است فرمود مطالب به بیان آن که لحم خنزیر خمر چیست نمی‌باشد زیرا که آن موضوع در لسان عرب و لغة قوم معروف بوده است، و آن را اباحه جهل و علت مکلفین در تکلیف بر اجتناب از آن به مجرد بیان حکم می‌شود.

و دوم: موضوعی که در زمان ظهور شریعت بقرار داد شارع مقرّر شده باشد مانند صلاة و زکاة وصوم وا عتکاف پس در این صورت «أَقیمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّکاةَ»[1] تنها ازاحه علت مکلفین به اقامت صلاة و ایتاء زکاة و صیام و اعتکاف را نمیکند که محض نفس حکم است، باید بیان بفرمایند که صلاة

۱. البقرة: ۴۳

اسـم برای چه چیزاسـت؟ و کمیّت و کیفیّت قیام برآن و اقامـه آن چگونه است؟ و زکاة چیست؟ و بیان حدود آن بر شـارع واجبست تا تکلیف بنا بر مذهب عدلیه صحیح باشد و این مسئله ضروری مذهب امامیه است.

و سـیوم: موضوعی که بعد از ظهور حجت و بعد از تبلیغ شریعت بهم رسد و در زمان حضور نبی و وصی و ولی معروف نبوده باشد بدعت و منکر به معنی شناخته شـده عبارت از چنین موضوع است قال رسول الله ﷺ: کلّما خالف للسّنة فهوالبدعة و قال: کلّ بدعة ضلالة و کلّ ضلالة سبیلها الی النّار.[1] و شکّی نیسـت که هرضلالتی منکراست به اعتراف خصم نیز پس هربدعتی منکرخواهد بود و ترتیب مقدمات قیاسـیّه چنین می‌شـود که: البدعة ضلالة لقوله ﷺ: کل بدعة ضلالة، و کل ضلالة منکرة بضرورة العقل و الشرع فکل بدعة منکرة معروف العقل و الشرع.

و توضیح این مطلب آنکه: چون امام علیه‌السلام فرمود: که ناصب اهل البیت شرخلیقه است.

و در حدیـث دیگرفرمود که: شـرّمن الیهـود النصاری و الذین اشـرکوا. نفس علم به حکـم کفرناصب ازاحة علـت مکلف برائـت از وی ننموده، لهذا سؤال از موضوع آن از ائمه هدی علیهم‌السلام نمودند و جواب «من نصب رجلاً دون الحجة فیصدقه في کلّ ما یقول»[2] شـنیدند و از علامت آن پرسـیدند

---

۱. المحاسن، ج۱، ص: ۲۰۷

۲. عبارت حدیث درکافی چنیـن است: «إِيَّاکَ أَنْ تَنْصِبَ رَجُلًا دُونَ الْحُجَّةِ فَتُصَدِّقَهُ فِي كُلِّ

«من قدّم و اخّر فهو ناصبی» فرمودند: پس چون موضوع ناصب مشخص شد حکم به برائت نظریه ازاحه علت جهل بر مکلفین واجب و متحتّم گشت و چون صوفیه قبل از زمان نبوی صلی الله علیه وآله و در زمان نبیّ صلی الله علیه وآله نبوده‌اند و آن حضرت اخبار از ایشان در حدیث ابوذر به لفظ مستقبل فرموده‌اند که: «يَا أَبَا ذَرٍّ، يَكُونُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ يَلْبَسُونَ الصُّوفَ فِي صَيْفِهِمْ وَ شِتَائِهِمْ» الحدیث.[1] و در زمان حضرت صادق علیه السلام به هم رسیدند که حدیث «قَدْ ظَهَرَ فِي هَذَا الزَّمَانِ قَوْمٌ يُقَالُ لَهُمُ الصُّوفِيَّةُ»[2] شاهد بر مدعا است، پس لامحاله باید بیان موضوع صوفی از امام برسد که بیان علامت معرفت صوفی و تبرّا از وی گردد، و بیانی که در این خصوص رسیده آن است که آن حضرت علیه السلام فرموده‌اند: «و الصوفيّة كلّهم من مخالفينا و طريقتهم مغايرة لطريقتنا»[3] و در این عبارت اثبات طریقت برای ایشان و تحقیق طریقتی برای خود نموده بیان نسبت تباین میانه طریقتین فرموده‌اند پس مصداق این بیان جمعی‌اند که سلسله ارشاد ایشان به أئمه هدی علیهم السلام نمی‌رسد مانند نقش بندیّه بنا بر یک شعبه از او خرقه را به ابوبکر مي رسانند لهذا جمعی که از نظم و نثر ایشان فضیلت علی علیه السلام بر سایر صاحبه می‌رسد و اقرار و اعتراف به امامت ائمه اثنا عشر و قول بوجود و حیاة حضرت صاحب الأمر عجل الله تعالی فرجه الشریف

مَا قَالَ». الكافي ، ج۲، ص: ۲۹۸

۱. امالی شیخ طوسی،ص: ۵۳۹

۲. مستدرک الوسائل، ج۱۲، ص: ۳۲۳

۳. حدیقة الشیعة، ج۲، ص۸۰۰

ظاهر می‌شود و سلسله طریقت ایشان به حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام می‌رسد مانند رفاعیه که سلسله را به کمیل بن زیاد نخعی و از وی به آن حضرت مي رسانند تا به حضرت امام زین العابدین عليه السلام مانند سلسله که به حضرت خضر می‌رسد و او خلیفه ارشاد حضرت سیدالساجدین عليه السلام است و سلسله که به ابراهیم ادهم می‌رسد که او نیز از آن حضرت روایت و ارشاد می‌کند و یا به حضرت امام جعفر صادق عليه السلام مانند سلسله که بسلطان ابویزید بسطامی می‌رسد که او ارشاد را از آن حضرت می‌رساند و یا به امام علی الرضا عليه السلام مانند سلسله که به معروف کرخی می‌رسد که ذهبیّه‌اند و اکثر ارباب طریقت که در ولایت روم‌اند به کمیل بن زیاد منتهی می‌شوند و اکثر این‌ها که در ولایت هندوستان‌اند به ابویزید بسطامی و اکثر آنها که در ما وراء النّهر اند، و ولایت توران به سلطان ابراهیم ادهم و اکثر آنها که در ولایت ایران اند به معروف کرخی منسوب اند، و چهار سلسله طریقت این است که متشعب به چهارده شعبه می‌شوند و غالب شیعی که به سیف نبوده است به أرشاد عرفا طریقت بوده است که کلاً شیعه بوده‌اند چنان که شیخ فرید الدین عطار می‌فرماید در **مظهر العجائب:**

[شعر]

ز بعد دین احمد راه شاه است   که کل اولیاء را شاه راه است

و شمّه در ذیل ذکر او خواهد آمد ان شاء الله تعالی.

و باید دانست که:

درجاهلیت بنا بر خلوّ کتب لغت و ادب و قصائد و اشعار و خطب و شهادت ارباب لسان لفظ «صوفی» و «درویش» و «ملّا» مسموع نشده بود و اولاً این لفظ «صوفی» بر زبان رسالت ترجمان حضرت خاتم صلّی الله علیه و آله جاری شده که اخبار به ابوذر - رضوان الله - فرمودند و ظهور مصداق این لفظ در زمان حضرت صادق علیه السلام شده است، و پیش از آن زمان احدی را «صوفی» نمی‌گفته‌اند و «درویش» لفظ فارسی است به معنی مسکین و چون غالب صوفیه زهد ظاهری داشته‌اند و آن مستلزم مسکنت است «صوفی» را به زبان فارسی «درویش» گفتند.

و لفظ «ملّا» را تا ایّام علامه حلّی کسی در عرب و عجم نشنیده بود و ترجمه آن «بسیار پُر» است به تتبّع حال ایشان و استقراء اخلاق ببین که از چه پُر اند.

لمؤلفه:

آن گروه که تو ملّا خوانی — پُر ز آز و حسد و نادانی
نیست تحقیق نصیب ایشان — کارشان دشمنی درویشان
بوی تحقیقی از ایشان که شنید — مرد تحقیق از این قوم که دید
چون بیان حال ملّا گفت شیخ — گوهر معنی بدینسان سفت شیخ
ایّها القوم الذّی في المدرسة — کلّما حصّلتموه وسوسة
فکرکم ان کان في غیر الحبیب — مالکم في النّشأة الأخری نصیب

و پوشیده نماند که «سوفی» به سین در لغت یونان گروه شعر خیال بند

را می‌گفتند که اثبات مطلب را به تمثیل و تشبیه و تخیّل می کرده‌اند و معرّب آن «صوفی» می‌شود چنان که شیخ الرّئیس در مقام تضعیف بعض اقوال فلسفه می‌گوید «کلام شعری صوفی» و این معنی در ما نحن فیه دخلی ندارد.

و از تحقیقات محدّث مجلسی - طاب ثراه - در جواب از سؤال چند چنین ظاهر می‌شود که گاهی مطلق زهّاد را نظر به اکتفاء به لباس صوف که قیمت آن کمتر و دوام آن بیشتر است «صوفی» می‌نامیده‌اند و صوفی به این معنی نیز از ما نحن فیه خارج است و در این زمان آن لباس صوفی را که زهّاد بلاد عرب می‌پوشند «بشت» بکسر تاء موحده مي گويند[1] و قبل از جلب خزائن اصفیّه مجتهدین عتبات همه بشت پوش بودند، کما شاهدناهم، و تحقیق آن است که چون اعتراف به ضروریّات مذهب حق از عرفا ثابت شد نظر به استیلای سلاطین جور و امرای نفاق و مصلحت تألیف قلوب مخالفین اگر تمجید و مدح خلفاء جور شده باشد در لباس توریه موجب تسنّن عرفا نخواهد بود، نمی‌بینی حکیم سنائی در **حدیقة العارفین** بعد از مدح ثلاثه که شروع به مدح حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام کرده می‌گوید:

ای سنائی بقوت ایمان   مدح حیدر بکو پس از عثمان

---

١. بِشت: پارچه پشمین قهوه ای به رنگ طبیعی پشم، که به مصرف تهیه لباس روستائیان و زنان می رسد. (لغت نامه دهخدا)

بامد یحــــش مدائح مطلق　　　زهق الباطل است و جاء الحق

و مولوی در قصّه قضای آن حضرت می‌گوید که:

راز بکشـــا ای علی مرتضی　　　از پس سو القضا نعم القضاء

و هر گاه احادیث متکاثره صحیحة الأسـانید در اصـول و کتب رجالیّه امامیّه لعن و ذم زراره و محمّد بن مسلم و هشام بن حکم و هشام بن سالم و یونس بن عبدالرحمن و نظر ایشان موجود است، و منافاتی به مسلم الروایة و مقبول لاالنقل بودن ایشان نزد فقهاء محدّثین امامیّه ندارد به محض نسبت قولی بدون بیان سند و استناد به حدیث با وجود ثبوت انتساب به حضرت صادق علیه‌السلام به نقل علامه حلّی و سیّد آملی و شهید ثالث[١] - رحمهم الله - جرح سلطان بویزید چگونه صحیح خواهد بود؟

و پوشـیده نماند که مجموع احادیث مذهب صوفیّه مسنداً و مرسلاً در کتب امامیّه از هفت حدیث بیشتر نیست، و در آن احادیث تعیین صوفی شـده اسـت به مخالفت طریقت اهـل بیـت علیهم‌السلام و زهـادت از راه خدعه و ریا، پس منتسبین به أئمه هدی علیهم‌السلام به أتفاق اهل خلاف و وفاق که عرفاء عالی‌مقدار بودند و برای ضرورت تقیه و تألیـف مخالفین اطلاق صوفی بر ایشان شـده صوفی پنداشـتن و مصداق حدیث مذمت دانستن از غایت نادانی و مقتضای نهایت خذلان است.

قال ابوالحسـن الرضا علیه‌السلام «لایقول احـد بالتصـوف الّا لخدعة اوضلالة

---

١. قاضی نورالله شوشتری مرعشی.

اوحماقة اما من يسمى نفسه صوفياً للتقيّة فلا اثم عليه وعلامته ان يكتفى بالتّسمية ولا يقول بشيء من عقايدهم الباطلة»[١].

و انتساب معروف كرخی نیز به امام رضا علیه‌السلام در کتاب علّامه حلّی و سیّد آملی و شهید ثالث از عظماء امامیّه و سایر کتب سیر و عرفا و صوفیه مثبوت است، و مذمت به هیچ وجه از ائمه و اصحاب ایشان در حق او مذکور نیست به محض قول ملّا فلان و شیخ به همان چنین کسی را بد دانستن تقلید در مسئله تبرّا است که خلاف ضرورت امامیه است.

بلی در اخبار آحاد الأسانید و متواترة المفاد در مرتضویّات و حسنیّات و باقریّات و صادقیّات مذمّت حسن بصری موجود است، هرچند در زمان او اسم تصوّف نبوده.

اما صوفیه که زهّاد عامّه باشند سلسله‌های ارشاد خود را به او مي رسانند و بر این خاکسار مخالفت اوامر ائمه هدی علیهم‌السلام را تا نسبت روایت مدح علی علیه‌السلام از وی با انحراف او از ائمه هدی سودی برای او ندارد.

و بسیار غریب است که شیخ مجلسی رحمه‌الله با آن انکار شدید بر امثال ابویزید در کتاب **بحار الأنوار** باب کرامات حسن بصری منعقد ساخته است و در آن باب اطراء[٢] او نموده است و عند التحقیق او از رجال عامّه و تابعین بصره است و زهد ظاهری داشته است لهذا او را صوفیه مرشد

---

١. حديقة الشيعة، ج١، ص٦٠٥

٢. مدح بليغ.

انگاشته‌اند:

ای بسا ابلیس آدم رو که هست　　　پس بهردستی نباید داد دست

و سفیان ثوری از محدّثین عامّه، و ابوهاشم اموی صوفی بوده‌اند.

و باید دانست که: استماع غناء و استعمال آلات لهو در مجالس ذکر و تصفیق[1] و شهیق و نهیق[2] جهت تشویق از اجتهادات مقابل نص، صوفیان عامه است و طریقه مخالفان ائمه هدی علیهم السلام است هرگز عرفا و شیعه این طریقه را نداشته‌اند و ندارند و در حفظ شرایع نهایت اهتمام ورزیده دقیقه از مستحبات را فرا نمی‌گذاشته و نمی‌گذارند چه جایی اهمال در واجبات و استعمال مکروهات و انهماک[3] که در مباحات احدی از فقهاء اهل طریقت را ندیده‌ام که غلیان کشند و ملاحده چند خود را مسمّی به درویش ساخته پناهی جهت ارتکاب مناهی جسته‌اند و مسامحه در شرعیات را مضر سیر الی الله و سلوک في سبیل الله نمی‌دانند و حال آن که امام علیه السلام میرفرماید: «مَنْ كَانَ لِلّٰهِ مُطِيعاً فَهُوَ لَنَا وَلِيٌّ»[4].

و می‌فرماید: «كَذَبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ مِنْ شِيعَتِنَا وَ هُوَ مُتَمَسِّكٌ بِعُرْوَةِ غَيْرِنَا»[5].

---

١. دو کف دست را بر هم زدن؛ دست زدن.

٢. شهیق و نهیق: صدای خر.

٣. انهماک: کوشیدن در کاری، سرگرم بودن (فرهنگ معین)

٤. الكافي، ج٢، ص: ٧٥

٥. صفات الشيعة، ص: ٣

و میفرمایند: «من اعترف بحقوقنا لم یذهب في عقوقنا»[۱].

و شارح **باب حادی عشر** از جناب امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت نموده است که: «الصّوفی من لبس الصّوف علی الصّفا و جعل الدنیا خلف القفا وسلک طریق المصطفی و استوی عنده الذهب و الحجر و الفصت و المدر و الا فالکلب الکوفی خیر من الصوفی»[۲].

و صاحب **خوان الأخوان** نیز این حدیث را روایت نموده است:

[بیان عرفاء متقدمین - قدّس اسرارهم -]

اگر گوئی: که عرفاء امامیه را در صدر سلف و خلف بیان کنی تا تنبیهی باشد و تذکیری؛

گوئیم: در صدر نبوی مانند: زید بن حارثه انصاری رضی‌الله‌عنه، و سلمان فارسی رضی‌الله‌عنه، و در صدر مرتضوی مانند: کمیل بن زیاد رضی‌الله‌عنه، و اویس قرنی رضی‌الله‌عنه، و رشید هجری رضی‌الله‌عنه، و میثم تمّار رضی‌الله‌عنه، و در صدر حسینی مانند: حبیب بن مظاهر اسدی رضی‌الله‌عنه و در من تأخر مانند: جابر بن یزید جعفی رضی‌الله‌عنه و مفضل بن عمر رضی‌الله‌عنه.

---

۱. سفینة البحار، ج۵، ص: ۱۹۹

۲. در حاشیه نسخه «ب» آمده: هذا حدیث لم اظفر بسنده، منه. ولی با تحقیق یافتم که آقا محمّد علی کرمانشاهی در خیراتیه از فاضل مقداد این روایت را نقل کرده است، در آن جا آمده است که «فکلب الصوفي خیر من ألف صوفي» اما در شرح مقداد این روایت یافت نشد. (خیراتیه، ج۱، ص۴۵)

و در زمان غیبت مانند: ابن میثم بحرانی ﭬ و محقق طوسی ﭬ و ایشان حافظ برزخند میانه کلام و عرفان، و سیّد علی بن طاوس حسینی ﭬ که حافظ برزخ است میانه حدیث و عرفان، و شیخ احمد بن فهد حلّی ﭬ که صاحب برزخ است میانه فقاهت و عرفان، هم چنین شهید ثانی ﭭ و ابن جمهور ﭬ عارف متکلّم است، و میرداماد ﭬ حکیم و عارفست، و میرابوالقاسم [فندرسکی] ﭬ عارف صرف است، و شیخ بهائی ﭬ فقیه و عارفست، و محدث کاشانی ﭬ و مجلسی متقدم ﭬ محدث و عارفند، و میر محمّد تقی خراسانی ﭬ عارف صرف است، و سیّد قطب الدین حیدر تونی ﭬ عارف است، و سیّد عبدالله شوشتری ﭬ جامع حدیث و فقه و عرفان است، و رساله **کسر الأصنام الجاهلية** مولانا صدرالدّین محمّد شیرازی ﭬ و رساله کلمات طریفة مولانا محمّد محسن کاشانی ﭬ ردود صریحه بر طائفه صوفیه دارد.

آمدیم بر سر تحقیق احوال عرفاء[1] چند که ظاهریون ایشان را سنّی پنداشته‌اند و سخن حق ایشان را از سخن تقیه امتیاز نکرده‌اند.

[احوال عرفاء مشهور]

اوّل شیخ محیی الدّین عربی که سخنان وحشت‌انگیز او بیشتر از دیگران است و استتار او در حجب تقیه به شدّتی است که «قلّ من یهتدی

---

۱. نسخه «ب»: اشخاص.

الی الشیعة»، واز وجوه دلالات او بر تشیع، چند چیز است:

اول: آن که در دیباچه کتاب **فتوحات** در بیان مشاهده خود به حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف قابل شده و آن حضرت علیه السلام را ختم ولایت خوانده است و قول به حیات و خاتمیّت ولایت آن حضرت از ضروریات مذهب امامیه اثنا عشریه است و هذه عبارته بلفظه:

و الختم و هو المهدي بين يديه صلی الله علیه و آله قد جنتی بخبره بحديث الأنثى و عليّ علیه السلام يترحم على الختم بلسانه.

الى أن قال: فالتفت السيد الأعلى و المورد العذب الأحلى و النور الأكشف الأجلى قرأني وراء الختم بلسانه على آخره.

و در نسخه به خط شیخ عبارت علی علیه السلام موجود است و شرّاح تصریح به صحت لفظ علیه السلام به خط شیخ نموده‌اند.

باید دانست که:

مهدی را خاتم ولایت دانستن و علی را علیه السلام نوشتن و خود را در وراء ختم دیدن تصریح بتشیع و اثناعشریه است.

دوم: آن که در باب سیصد و شصت و ششم **فتوحات** اظهار حیات آن حضرت و استتار و خروج و دولت آن حضرت و اشعار به تشیع آن حضرت و به بیعت خود خفیة به آن حضرت می‌کند و آن باب در **فتوحات** موجود است.

و قاضی نورالله حسینی مرعشی و شیخ بهاء الدین محمّد عاملی نیز

عبـارت او را نقل کرده‌انـد و به قدر اشـعار بر مطلـب از آن عبـارات در این رساله ایراد می‌نمایم، بلفظه قال:

«انّ لله خلیفة یخرج من عترة رسـول الله ﷺ من ولد فاطمة اسـمه اسـم رسول الله، جده الحسـین بن علی بن ابیطالب، یبایع بین الرکن و المقام، یشبه رسول لله بفتح الحاء،وینزل عنه في الخلق بضم الخاء.

الی ان قـال: ویرفع المذاهـب عـن الارض فلایبقی الاّ الدیـن الخالص اعدائه مقلّدة العلماء اهل الاجتهاد لما یرونـه یحکم بخلاف ماذهب الیه ائمّتهم فیدخلون کرها حکمه خوفا من سیفه.

الی ان قال: یبایعه العارفون من اهل الحقایق من شهود و کشف بتعریف الهیّ له رجـال الهیون، یقیمـون دعوته وینصرونـه ولولاالسّـیف بیده لافتی الفقهاءبقتله» الی آخر باب.

در این عبارت چند تصریح به مذهب اثنا عشریه است.

اول: قول به حیات آن حضرت که صریح عبارت «انّ لله خلیفة» است نظر به أدا کردن به جمله اسمیه مؤکّده بحرف تأکید مثقّله.

و دوم: قول او که:

«اسمه اسم رسول الله»

و نام آن حضرت را نبرده است و این معنی نظر به نهی وارد در تسمیه آن حضرت در زمان غیبت او نود و شش حدیث در این خصوص به نظر قاصر

رسیده و رساله شرعة التّسمیه میرداماد - علیه الرحمة - در اثبات تحریم تسمیّه در غیبت است.

سوّم: قول او که:

«جدّه الحسین»

و این خلاف مذاهب عامّه است زیرا که قائلین بخروج مهدی از ایشان آن حضرت را از اولاد حسن علیه‌السلام می‌دانند و این قول را مستند به حدیث نبوی می‌کنند

چهارم: قول او که:

«اعداؤه مقلدة العلماء اهل الاجتهاد»

و در اینجا تصریح می‌کند که فتاوی آن حضرت بر خلاف فتاوی ائمه چهار مذهب عامه است و آن حضرت آن مذاهب را برطرف خواهدکرد !

پنجم: قول او که:

«فلا یبقی الّا الدّین الخالص»

و در اینجا رسانیده است که مذاهب اربعه عامه دین خالص خدای تعالی نیست [چون خدا می‌فرماید «أَلا للهِ الدِّینُ الْخالِصُ»][1].

ششم: قوله:

---

۱. الزمر: ۳

«یبایعه العارفون من اهل الحقایق الی آخره»

تصریح دیگر است بر حیات آن حضرت و رسیدن خواصّ بخدمت آن حضرت چنان که صریح احادیث امامیه است، و حدیث توقیعی: من ادّعی الرؤیة نظر به حدیث بخصوص در بیان آن وارد مورد تقیه است و لفظ «من ادّعی» بر آن دالّ است و لهذا «من رأی» نفرموده‌اند و به «ادّعی» ادا نموده‌اند.

هفتم: قوله «له رجال الهیّون» تا آخر تصریح است باین معنی که در زمان غیبت آن حضرت دعات آن حضرت در میانه هستند و اقامه دعوت او می نمایند و این مسئله از ضروریات مذهب امامیه است.

جان من! دیده بصیرت بگشا و ببین که در شدّت تقیّه و بلاد شامیّه چگونه تنبیهات صریحه نموده است بر خلاف معتقدات ایشان و تا خود را ناصبی نمی‌نمود چگونه می‌توانست که اظهار این مطلب حقه نمود.

مولوی گوید:

چند شعری راست گفتم با دروغ تا که باشد راستین ها را فروغ

و این وجه دوم: متضمن هفت دلالت بود، و دلالت دیگر مانند قول او که اکثر انصار او اهل کوفه خواهند بود، و این معلوم است که اهل کوفه در صدر سلف معلوم التشیع بوده‌اند در بلاد عراق مانند؛ اهل قم در بلاد عجم، به ذکر آن‌ها پرداخت و العاقل یکفیه الاشارة.

سوم: در باب سرّسلمان رضی الله عنه می‌فرماید:

لما كان رسول الله عبداً محضاً أي خالصاً قد طهّر الله تعالی اهلبیته تطهیرا و اذهب عنهم الرجس و کلما یشینهم فانّ الرجس هو القذر عند العرب علی ما حکاه الفراء قال الله تعالی: إِنَّما يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً[1] ولا یضاف الیهم الّامطهّر و لابد ان یکون ذالک فان المضاف الیهم هو الذی یشتبهم فما یضیفون الی انفسهم الّا من له حکم الطهارة و التقدیس فهذه شهادت من النبی ﷺ لسلمان فارسي بالطهارة والحفظ الالهي والعصمة، حیث قال رسول الله ﷺ السّلمان منا اهل البیت و شهد الله آیة لهم با التطهیر و ذهاب الرجس عنهم و اذا کان لا یضاف الیهم الّا مطهّر مقدس حصلت العنایة الالهیة بمجرد الاضافة فما ظنّک باهل البیت في نفوسهم و هم مطهرون بل عین عبارة، انتهی کلامه.

و در این عبارت چند تصریح بمذهب امامیّه است؛ از آن جمله اعتقاد به عصمت اهل بیت علیهم‌السلام و ایشان را معصوم بالذّات و اتباع ایشان را معصوم بالتّبعیة دانستن.

چهارم قول او در **فتوحات** نیز که:

انّ بین فلک التاسع و الثّامن قصرله اثنا عشر برجاً علی مثال

---

۱. الاحزاب: ۳۳.

النّبي و الأئمة الأثنا عشر.

و این تصریح است به حقیقت مذاهب اثنا عشریه.

پنجم قوله:

رایـــت ولائـــی آل طـــه وســـیلة
على رغـــم اهل البعـــد یورثنی القربی
فما طلب المبعوث أجـــراً على الهدی
بتبلیغـــه الّا المـــودة فـــي القربی

ششم قوله نظماً:

إذا دار الزمـــان على حروف ببســـم الله، فالمهديّ قاما
و ادوار الحروف عقیب صوم فاقرأ الفاطمي منّي ســـلاما

و این رمز شیخ مطابق است با آن چه برزمان دعبل خزاعی در قصیده تائیه در خصوص ظهور قائم آل محمّد ﷺ جاری شده بود که:

خُرُوج امام زمانٍ لامحالة خارج یقوم على اسم الله و البرکات

و حضرت رضا علیه‌السلام به او فرمودند که ایـن کلام از روح القدس برزبان تو جاری شده است.

و هفتم: کلام او در تدیّن و تشرّع در مقام اقتصار عمل به کتاب و سنّت گفته شده است :

فاعلم ان الطریـق الى الله تعالى الذي سـلکت علیه الخاصة

من المؤمنين الطالبين نجاتهم دون العامة الذين شغلوا انفسهم بغير ماخلقت له، انّه على اربع شعب بواعث ودواع واخلاق وحقايق والذى دعاهم الى هذه الدعاوى والبواعث والاخلاق والحقايق ثلاث حقوق تفرضت عليهم حق الله وحق الخلق وحق لانفسهم والحق الذي الله تعالى عليهم ان يعبدوه ولا يشركوا به شيئا، والحق الذي للخلق عليهم كفّ الاذى كلّه عنهم مالم يامربه شرع من اقامة حدّ و صناع المعروف معهم على الاستطاعة والاتيان مالم ينه عنه شرع فانّه لاسبيل الى موافقة الغرض الا بلسان الشرع والحق الذي لانفسهم عليهم ان لا يسلكوا بها من الطريق الّا الطريق الذي فيه سعادتها نجاتها فان أبت فلجهل قام بها او سوء الطبع فان النفس انّما تحملها على اتيان الاخلاق الفاضلة دين اومروّة فالجهل يضادّ الدّين فانّ الدين علم من العلوم و سوء الطبع يضاد المروة. الى آخر ما افاد.

ودر اين عبارت تصريح است به مذهب عدليّه در فقره فإنّه لا سبيل الى موافقة الغرض الّا بلسان الشرع؛ زيرا كه اهل سنّت بأغراض در احكام شرعيه قائل نيستند.

اگر گوئى: از بعض عبارات قيصرى و ديگران چنين مستفاد مى‌شود كه او ختم ولايت عيسى عليه‌السلام را دانسته است، و از بعض عبارات او ادّعاى ختميت او را فهيمده‌اند، و اين قول با قول به ختميت مهدى عليه‌السلام جمع نمى‌شود.

گوئیم: کـه در اصطلاح عرفا ولایـت را چهار مرتبه اسـت و بـه اعتبار هر مرتبه حقّی است که درآن مرتبه به مقامی قدم زده است که دیگری به او در این مقام نرسده و نمی‌رسد و عیسـی علیه السلام را ختم ولایت انبیاء، و علی علیه السلام را ختم ولایت مطلقه و مهدی علیه السلام را ختم ولایت محمّدیّه می‌دانند و شیخ نظر به تعبیر خوابی که شیخ دیگر در حق او دیده بود و تعبیر نموده بود ختم قرن و عصر خود پنداشـته به ایـن معنی که در سـالکین در عصر او کسـی به مقام او نرسـیده بود و این معنی منافاتی به ختمیـت ولایت محمّدیه بر مهدی علیه السلام ندارد، نمي بینی که متداول آن است در اطلاقات عرب و عجم که فلان شخص ختم في الخط و فلان ختم في الحدادة و کذلک في کلّ صناعـة یعنـی در عصـر او در آن فن خـاص و صنعـت خاصه کسـی به أو نرسیده و نمي رسند، و این ختمیت منافات با ختمیت مهدی علیه السلام ندارد و این وجیزه محل ایراد عبارات **فتوحات** و **فصوص** بتمامها نیست.

اگر گوئی که: تصویب یزید را در قتل حسـین علیه السلام به او نسبت داده‌اند و این معنی چگونه با ایمان جمع می‌شود؟

گوئیم: این از جمله اغلاط فاحشه یاران است این عبارت اصلاً در کتب و رسـائل او نیسـت و کسـی از متّبعان به او نسبت نداده اسـت، ابن حجر عسـقلانی که از عظماء علماء عامه اسـت از ابوبکر محمّد بن عبدالله ابن العربی المغافری القاضی، در شرح قصیده همزویّه او گفته است که؛ نقل عنه انّه قال: «لم یقتل یزید الحسـین الّا بسـیف جده» و این چنین تفسیر

کرده که؛ ای؛ لأنه الخليفة و الحسين باغ عليه، انتهی.

و یاران لفظ ابن عربی را که شنیدند پنداشتن که این عبارت از شیخ محی الدین است و حال آن که این اشتباه به غایت عامیانه است از چند جهت؛

اول: از جهت اسم پدر که صاحب **فتوحات** محمّد بن علی است و صاحب این کلام محمّد بن عبدالله است.

دوم: از جهت کنیت که صاحب **فتوحات** ابوعبدالله است و ابوبکر.

سوم: از جهت نسب که صاحب **فتوحات** طائی است و او مغافری.

چهارم: از جهت لقب که صاحب **فتوحات** محیی الدّین العربی است.

پنجم: صاحب فتوحات قاضی نبوده و آن قاضی بوده است.

ششم: صاحب **فتوحات** به چندین واسطه از ابوحامد غزّالی روایت می‌کند و او بی واسطه.

هفتم: آن که روایت صاحب **فتوحات** به چندین واسطه به ابن العربی المغافری می‌رسد.

و با این بودن بعید بمجرد لفظ ابن العربی این توهم را می‌کنند و این تشنیعات و تفریعات بران مترتب مي سازند نمي دانم این همه مسامحه در امور دین و ابتناء برتقلید جماعت بی سواد که «سَمَّاهُ أَشْبَاهُ النَّاسِ عَالِماً[1] وَ

---

۱. الكافي، ج۱، ص: ۵۵

لَیسَ بِهِ» با اعتقاد بحساب و عرض قرب الارباب چگونه جمع می‌شود؟.

و باید دانست که:

عبارت منسوب بمغافری معنی صحیح متبادر دارد که ابن حجر نظر به عصبیت آن را نفهمیده است یا فهمیده و تأویل فاسد نموده است، وآن این است که نکشت یزید حسین را مگر به شمشیر جدّ خود که ابوسفیان باشد، یعنی بناء محاربه یا بنی هاشم را ابوسفیان گذاشت و در جنگ بدر و احد چندین خون ریزی از اسلام و کفر به تقریب او شد و این امر باعث عداوت در این دو طائفه شد و حرب معاویه با علی علیه‌السلام مبتنی بر حروب ابوسفیان با پیغمبر بود و خویشان معاویه جمعی کثیر در بدر از ذوالفقار حیدر کرّار به دارالبوار قرار گرفتند و این بود سبب جگر خوراکی هنده مادر معاویه که جگر سیّد الشهدا حمزه - رضوان الله تعالی علیه - را مَکید و نتوانست فرو برد و شاهد این معنی است ابیات یزید که بعد از مشاهده سر مبارک امام حسین در مجلس شرب میخواند:

لعبت هاشم بالملک فلا   خبر جاء ولا وحی نزل
لیت اشیاخی ببدر شهدوا   وقعة الخزرج مع وقع الأسل
لأهلّوا واستهلّو فرحاً   و لقالوا یایزید لأتشل

و این عبارت کثیر التداول است که می‌گویند: «لم یعط الخلیفة البرامکة الا من خزانة جدّه» ضمیر راجع به فاعل است نه به مفعول، به هر حال اگر خوب اگر بدین سخن شیخ محیی الدین نیست و غرض از اطاله

بیان غلوّیاران است در توهمات و بی نصیبی از تحقیقات.

اگر گوئی که شیخ در **فتوحات** در ذکر رجبیّون می‌گوید:

«کان هذا الذی رأیت قد ابقی علیه کشف الروافض من اهل البیعة سائر السنة یراهم خنازیر»

و این صریح است که شیعه را خوب نمی‌دانسته است.

گوئیم:

اولاً: اینکه این سخن را از آن شخص نقل نموده و نسبت به او داده است چنان که گفته است «یراهم» یعنی می‌دید او ایشان را خنازیر.

[بودن لفظِ روافض لقب زیدیه]

و ثانیاً: آن که «روافض» لقب زیدیه است چنان که صاحب **قاموس** و دیگران تصریح به این معنی نموده‌اند و در وجه تسمیه آن گفته‌اند که «لأنهم رفضوا قائدهم» و احادیث مذمت زیدیه و تصریح به بودن ایشان بدتر از نواصب در احادیث ائمه هدی علیهم السلام در کتب معتبره امامیه موجود است و حکایت کشف شخصي را که زیدیه را به صورت خنزیر میدید منافاتی با امامیت و اثنا عشریه ناقل ندارد.

و اگر گوئی که هر چند روافض لقب برای زیدیه شده بود و لیکن عامه مطلق شیعه را روافض می‌گویند از باب تنابز بألقاب.

گوئیم: که در عبارت شـیخ قرینه اسـت بر این معنی که مطلق شـیعه و امامیه را نخواسته اسـت بلکه همان را قصد کرده است و آن لفظ من اهل البیعة اسـت چه مذهب زیدیه آن اسـت که اهـل بیت خود را که از نسـل فاطمه علیها السلام باشد و اعلم خاندان خود باشد و به أمر بمعرف و به نهی از منکر خروج کند امام واجب البیعه می داند و با او بیعت می‌کنند و آشوب خروج برپا می نمایند و تعدد ائمه را در یک عصر جایز میدانند و اگر مراد او مطلق شیعه یا امامیه اثنا عشریه بود قید من اهل البیعة لغو می‌شود.

اگر گوئی که: در کتاب او تشـنیع بر شـیعه و فتاوای خـلاف فتاوی اهل بیت علیهم السلام بسیار است.

گوئیم: آخوند صاحب! ما نگفتیم که او شیخ علی ابن عبدالعالی بوده و در زمان شاه اسماعیل صفوی در ایران تمکّن داشت و باید همه کتاب او موافق مذهب اهلبیت علیهم السلام باشـد مکرر عرض شد که مسکن او ارض شام بود که غالب اهل آن بلاد خلفا عن سلف نشو و نما بر عداوت اهلبیت علیهم السلام داشته‌اند آنجا جائیست است که هزار ماه دارالخلافه بنی امیه بود و رؤس و اسرای اهلبیت به آن نهج که متواتراست داخل آنجا نمودند و آن شدائد بر اهلبیت عصمت و طهارت در شام از دست اهل شام گذشت.

[زجر و شهادت علماء در زمان تقیه]

و شـهید اول را با همه تقیّه یک سـال حبس کردند و آخر الأمر مابین دو

درخت شقّه کردند و نعش مبارک او را سوخته برباد دادند، و شهید ثانی که فرار نمود در راه به او ملحق شدند او را نیز شهید نمودند، و ابوداود که از اعاظم محدّثین عامه است و صاحب صحیحی از صحاح ستة به تقرب تصنیف کتابی در جمع احادیث فضائل اهلبیت علیهم‌السلام او را آنقدر زدند که به آن فوت شد، و شافعی را که امام ثالث از ائمه عامه است مي خواستند به نظر به دوستی اهل بیت او را بکشند فرارنموده و به مصر رفت و فوت شد، اگر کتاب را بروفق مذهب ایشان نمی‌نوشت و خود را در لباس تصوف و زهد بر طریق عامه جلوه نمی‌داد، چگونه متمکّن از اظهار حقی که از او نقل نمودیم مي شد؟ امام علیه‌السلام آیه «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللهِ أَتْقاكُمْ»[1] را تفسیربه «أكثركم تقيّة»[2] فرموده است و «التَّقِيَّةُ دِينِي وَ دِينُ آبَائِي»[3] ارشاد نموده است.

به هر حال باید دانست که: عارفان در همه حال برنهج نبی وآل مفضال او صلی‌الله‌علیه‌وآله بودند و هستند و هم چنان که در کلام الهی آیات محکمه و متشابه به نص قرآنی موجود است.

قال تعالی: «هُوَ الَّذي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ مِنْهُ آياتٌ مُحْكَماتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتابِ وَ أُخَرُ مُتَشابِهاتٌ فَأَمَّا الَّذينَ في قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ ما تَشابَهَ مِنْهُ

---

۱. الحجرات : ۱۳

۲. در روایات با لفظ «أَشَدُّكُمْ تَقِيَّةً» و «أَعْمَلُكُمْ بِالتَّقِيَّةِ» آمده است.(المحاسن، ج۱، ص: ۲۵۸؛ امالی شیخ طوسی،ص: ٦٦١)

۳. دعائم الإسلام، ج۱، ص: ۱۱۰

ابْتِغاءَ الْفِتْنَةِ وَ ابْتِغاءَ تَأْويلِهِ وَ ما يَعْلَمُ تَأْويلَهُ إِلاَّ اللهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ»[۱] هم چنان در کلام امنا الهی محکم و متشابه موجود است قال علیه السلام «إنّ في أحاديثنا محكماً و متشابهاً كمحكم القرآن و متشابهه»[۲] و غرض این است که مراتب چند از علوم است که اگر بی پرده بیان شود و لباس تشبیه و کسوت استعاره نداشته باشد و مثلاً «بیدالله» و «وجه الله» و «جنب الله» و «جاءربّک» و «علی العرش استوی» تعبیر نشود فهم عامه ناس به آن نرسد و از فیض ایمان به آن محروم مانند و اگر هیچ بیان نشود ظلم بر مستعدان فهم و خاصه ناس خواهد بود زیرا که افاده به نحوی که نااهل بیابد ظلم بر حکمت است، و به طرزی که به اهل آن نرسد ظلم بر اهل آن است کما هو منصوص في الحديث.

پس لامحاله علوم غامضه و اسرار حکم در جلباب تشابه باید ادا شود و وظیفه تکلیف الهی بر مکلّفین نظر به دلیل کتاب و سنت آن است که به محکم ایمان آورند و عمل نمایند و در متشابه به ایمان اکتفا کنند تا بیان آن بطرز محکم از اهل آن برسد پس در مقام اسوه عرفا را نیز کلام محکم و متشابه و موافق دار ایمان و دار تقیّه و دار کفر مي باشد زبان تعرّض به این تقریب بر خاصان حضرت الوهیّت گشودن از خذلان و تعرّض به غضب رحمن است.

---

۱. آل عمران: ۷

۲. قریب به همین عبارت در عیون اخبار الرضا علیه السلام نقل شده است: «إِنَّ فِي أَخْبَارِنَا مُتَشَابِهاً كَمُتَشَابِهِ الْقُرْآنِ وَ مُحْكَماً كَمُحْكَمِ الْقُرْآنِ». عيون أخبار الرضا علیه السلام، ج۱، ص: ۲۹۰

في القُدسي: «مَنْ أَهَانَ لِي وَلِيّاً فَقَدْ بَارَزَنِي بِالْمُحَارَبَةِ»[١] جان من! عبارت انبياء و اولياء و عرفاء را دیدن تا مطلب ایشان فهمیدن راه بسیار است:

شعر:

لحن مرغانرا اگر واصف شوی　　بر مراد مرغ کی واقف شوی
گر بیاموزی صفیر بلبلی　　تو چه دانی کوچه دارد با گلی

بهر حال مقصود من از این اطاله نه آن است که تودست از تحصیل علم کتاب و سنّت و اقتفاء احادیث ائمه عترت - علیهم افضل التحیة - برداری و درویش تنبک و شارب بنک باشی، بلکه منظور اینست که عمر خود را که عوض ندارد صرف مقصود که عبادت و معرفت مبعود است نمائی، و خداشناسی و خداپرستی را از خداشناسان و خدا پرستان که انبیاء و اولیاء معصومین علیهم السلام اند یادگیری و زبان را از عرض پاکان و نیکان بکام درکشی و به سبب هفوات[٢] متصلّفین[٣] عمر شریف که عوض ندارد صرف قدح و جرح و لعن و طعن دوستان خدانکنی که در دولت تقیه حفظا للعرض و الأرواح وصونا للأخوان و تأليف القلوب المستعدين حسب التكليف الهی سخنان تقیه آمیز گفته‌اند، و حال آن که ترا قوّت تحقیق و نظر نیست، و میزان تحقیق در دست نداری، و تقلید در تبراء و تولّا که از اصول دین است خلاف ضروری امامیه است و رؤسای امامیه

١. الكافي، ج١، ص: ١٤٤
٢. سخنان بی مغز.
٣. لاف زنان.

نیز در چنین اشخاص مختلف القول‌اند ترا چه افتاده که اعراض از امتثال امر «فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسانُ إِلى طَعامِه»[1] بنابر تفسیر اهل‌بیت علیهم‌السلام در خصوص علمیّات وارد شده و از اقتفاء ارشاد «وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ لِغَدٍ»[2] که در عملیات نازل شده نموده اعتراض پیشه بر اهل الله باشی چه بنا بر حدیث معتمد لعن بر غیر مستحق آن بسوی لاعن رجوع می‌نماید، ببین که جناب امیرالمؤمنین علیه‌السلام در مقام ادای تکلیف تولا و تبرا و حفظ مقام احتیاط و ورع چه دعا در قنوت می‌خواندند روی الشیخ[3] في أماليه عنه علیه‌السلام :

اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أُعَادِيَ لَكَ وَلِيّاً أَوْ أُوَالِيَ لَكَ عُدُوّاً أَوْ أَرْضَى لَكَ سَخَطاً أَبَداً اللَّهُمَّ مَنْ صَلَّيْتَ عَلَيْهِ فَصَلَوَاتُنَا عَلَيْهِ وَ مَنْ لَعَنْتَهُ فَلَعْنَتُنَا عَلَيْهِ اللَّهُمَّ مَنْ كَانَ فِي مَوْتِهِ فَرَحٌ لَنَا وَ لِجَمِيعِ الْمُسْلِمِينَ فَأَرِحْنَا مِنْهُ وَ أَبْدِلْ لَنَا بِهِ مَنْ هُوَ خَيْرٌ لَنَا مِنْهُ- حَتَّى تُرِيَنَا مِنْ عِلْمِ الْإِجَابَةِ مَا نَتَعَرَّفُهُ فِي أَدْيَانِنَا وَ مَعَايِشِنَا[4] يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.[5]

اگر گوئی: که جارح مقدّم است بر معدّل است.

گوئیم: این سخنی است واهی بلا دلیل بلکه تحقیق در این مقام آن

۱. عبس: ۲٤

۲. الحشر: ۱۸

۳. شیخ مفید رحمه الله.

٤. فی نسخة «الف»:+ برحمتک.

۵. امالی شیخ مفید، ص: ۱٦٦

است که هریک از جارح و معدل که با وجود ثبوت صدق در اخبار و ضبط و وثوق سبب جرح و تعدیل را بیان نموده‌اند در این سبب باید نظر بدقت گماشت زیرا که بسا باشد جارح چیزی را سبب جرح پنداشته باشد که سبب آن نباشد وبالعکس معدل چیزی را سبب تعدیل انگاشته باشد که سبب آن نباشد چنان که جارحی که محرم صلاة جمعه است در زمان غیبت مکتفی بجمعه را مجروح میداند، و موجب عینی آن مکتفی بظهر را تارک فریضه الله می‌خواند.

پس هر گاه در مدح و ذم که از امام معصوم علیه‌السلام می‌رسد لازم است که نظیر کنیم که تقیة لنفسه القدسیّة بوده است یا اتقاء للنّفس الزّکیة، یا تحذیراً لشیعة چنان که از قرائن مودّعه در آن احادیث ظاهراست، اینک احادیث ذم و لعن زراره بیش از دیگران است و اتقاءاً علیه بوده است، و رود آن مذام را بخرق سفینه تشبیه فرمودند و به آیه «أَمَّا السَّفِينَةُ فَكانَتْ لِمَساكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَعيبَها وَ كانَ وَراءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفينَةٍ غَصْبا»[۱] استشهاد نموده‌اند در مدح و ذم از غیرمعصوم باید در حال جارح و معدل و نسبت میانه آن ها و مجروح و معدل نیزباید نظر کرد که بغض و حبّ و حسد و غرض سبب نشده باشد، خوارج کریمه «وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْري نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللهِ»[۲] را در حق عبدالرحمن بن ملجم تأویل و روایت می‌کنند، و آیه «وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَياةِ

---

۱. الکهف: ۷۹

۲. البقرة: ۲۰۷

الدُّنْيا وَ يُشْهِدُ اللهَ عَلى ما في قَلْبِهِ وَ هُوَ أَلَدُّ الْخِصام * وَ إِذا تَوَلّى سَعى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فيها وَ يُهْلِكَ الْحَرْثَ وَ النَّسْلَ وَ اللهُ لا يُحِبُّ الْفَسادَ»[۱] در حق امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام روایت می‌کند و اصل این روایت از عروة بن الزبیر است که پدر او به سبب سبّ حضرت امیرالمؤمنین در جنگ جمل کشته شد، از خاله‌اش عایشه روایت نموده که عناد ولداد او با امیرالمؤمنین علیه‌السلام از ضروریات گذشته است و سمره بن جندب نیز بعداز قبول چهار هزار دنیار از معاویه در اعلأ و اجهار این نقل کوشید و اقوال چند صاحب ملل و نحل از رؤسای مخالفین نقل از زراره و هشامین و مؤمن الطاق و یونس بن عبدالرحمن و خواصّ دیگر از ثقات ائمه هدی علیهم‌السلام نموده است که در توحید به مراتب از آن چه درصوفیه نقل می‌کنند و مطلب ایشان را نفهیده‌اند بدتر و اشنع است از کجا باید جارح را همه جا مقدم بر معدل بداری یا بالعکس؟.

صاحب مقامات و کرامات سیّد علی بن طاوس در کتاب **فلاح السائل** در ضمن تمجید و دفع طعن محمّد بن سنان بعد از نقل حدیث مدح و توثیق مفید می‌فرماید:

«سمعت من يذكر طعنا على محمّد بن سنان لعله لم يقف على تزكيته و الثناء عليه و كذلک يحتمل أكثر الطعون».[۲]

---

۱. البقرة: ۲۰۴-۲۰۵

۲. فلاح السائل و نجاح المسائل، ص: ۱۲

إلى أن قال:

«أقول: فمن جملة أخطار الطعون على الأخيار أن يقف الإنسان على طعن و لم يستوف النظر في أخبار المطعون عليه كما ذكرناه عن محمّد بن سنان رحمة الله عليه فلا يعجل طاعن في شيء مما أشرنا إليه أو يقف من كتبنا عليه فلعل لنا عذرا ما اطلع الطاعن عليه».[1]

اقول: جان من! قصه حضرت موسى كليم الله با وجود رسالت و اولوالعزم بودن با حضرت خضر - السلام عليه - در حال عصمت هردو و تحقق آن به هردو و ارشاد حق تعالى كليم را در استفاده از وى و ابرام وى در عدم اختيار مصاحبت و شروط اكيده و اظهار بعد اظهار «إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطيعَ مَعِيَ صَبْرا»[2] و تعهد كليم كه «سَتَجِدُني إِنْ شاءَ اللهُ صابِراً وَ لا أَعْصي لَكَ أَمْرا»[3] و پاس احترام به مرتبه كه فرموده او را نسبت به خود امر خوانده و مخالفت خود را نسبت به امر او معصيت دانسته مثال به اينجا كشيد كه «لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً نُكْرا»[4] «لام» تحقيق و «قد» تحقيق و «جئت» به صيغه ماضى و نسبت منكر به نبى معصوم اتفاق افتاد.

---

۱. فلاح السائل و نجاح المسائل، ص: ۱۳

۲. الكهف : ٦٧

۳. الكهف : ٦٩

٤. الكهف : ٧٤

و حدیث مخالفت صحابه معصومیـن یکدیگر را، وتکفیر و تفسـیق در ضمن مقالات ایشـان در کتب حدیـث و رجال امامیه از حـد تواتر معنوی گذشته است، اینک حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام مي فرمایند:

لَوْ عَلِمَ أَبُوذَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ و لَقَدْ آخی رَسُولُ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله بَيْنَهُمَا.[1]

و حـارث همدانی کـه از خـواص آن حضرت علیه‌السلام بـود با وجـود نقاهت بیماری عصا برزمین کشـان به خدمت آن حضرت رسید و عرض کرد که «ارمضنی اختـلاف الشـیعة ببابک؟ یـا امیرالمؤمنیـن» آن حضرت علیه‌السلام در جواب او فرمودند «یا حـارث إِنَّکَ امْرُؤٌ مَلْبُوسٌ عَلَيْکَ إِنَّ دِينَ اللهِ لَا يُعْرَفُ بِالرِّجَالِ بَلْ بِآيَةِ الْحَقِّ فَاعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفْ أَهْلَهُ»[2].

و اینک تکفیر محمّد بن ابی عمیر «ثقة، ممّـن اجتمعت العصابة علی تصحیح ما یصـحّ عنه» هشـام بن حکـم را و منع علـی بن حدیـد نماز در خلف اصحاب هشام و یونس و تصدیق حضرت جواد علیه‌السلام منع او را.

در این مقام چند حدیث جهت اتعاظ تو نقل میکنم:

من آن چه شـــــرط بلاغ است با تو میگویم
تو خواه از ســــــخنم پند گیرو خواه ملال

اول: حدیثی اسـت کـه محمّد بن ابـی عمیر کوفـی ثقـه از اعاظم روات حضرت امام موسـی الکاظم علیه‌السلام روایت نموده است از جمیل بن دراج که

۱. الكافي، ج۱، ص: ۴۰۱

۲. امالی شیخ مفید،ص: ۵

او نیز ثقه جلیل القدر «ممن اجمعت العصابة علی تصحیح ما یصح عنه» است از حضرت صادق علیه‌السلام قَالَ: كُنَّا عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللهِ علیه‌السلام فَتَلَاعَنَا رَجُلَانِ عِنْدَهُ، حَتَّى بَرِئَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِنْ صَاحِبِهِ، فَقَالَ لَهُمَا أَبُو عَبْدِ اللهِ علیه‌السلام: «أَ لَيْسَ مِنْ دِينِكُمَا الرَّدُّ إِلَيَّ؟» فَقَالا: بَلَى، قَالَ: «فَإِنَّكُمَا مِنِّي فِي وَلَايَةٍ»

از این حدیث فهمیده شد که کسي را که مذهب این است که در امور دینیه رجوع به ائمه هدی علیهم‌السلام نماید در ولایت ایشان داخل است و موالی و ولی ایشان است و تکفیر و تفسیق او جائز نیست، و این حدیث میزان موالی را در دست داد.

دوّم: حدیثی معتبر که زید نرسی که صاحب اصل از اصول اربع مائه است روایت نموده است که:

زَيْدٌ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ مُوسَى علیه‌السلام: الرَّجُلُ مِنْ مَوَالِيكُمْ يَكُونُ عَارِفاً، يَشْرَبُ الْخَمْرَ وَ يَرْتَكِبُ الْمُوبِقَ مِنَ الذَّنْبِ نَتَبَرَّأُ مِنْهُ، فَقَالَ:

تَبَرَّءُوا مِنْ فِعْلِهِ وَ لَا تَتَبَرَّءُوا مِنْهُ، أَحِبُّوهُ وَ أَبْغِضُوا عَمَلَهُ. قُلْتُ: فَيَسَعُنَا أَنْ نَقُولَ:

فَاسِقٌ فَاجِرٌ؟ فَقَالَ: لَا؛ الْفَاسِقُ، الْفَاجِرُ، الْكَافِرُ: الْجَاحِدُ لَنَا، النَّاصِبُ لِأَوْلِيَائِنَا أَبَى اللهُ أَنْ يَكُونَ وَلِيُّنَا فَاسِقاً فَاجِراً وَ إِنْ عَمِلَ مَا عَمِلَ، وَ لَكِنَّكُمْ تَقُولُونَ: فَاسِقُ الْعَمَلِ، فَاجِرُ الْعَمَلِ، مُؤْمِنُ النَّفْسِ، خَبِيثُ الْفِعْلِ، طَيِّبُ الرُّوحِ وَ الْبَدَنِ. وَ اللهِ مَا يَخْرُجُ وَلِيُّنَا مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا وَ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ نَحْنُ عَنْهُ

رَاضُونَ يَحْشُرُهُ اللهُ - عَلَى مَا فِيهِ مِنَ الذُّنُوبِ - مُبْيَضّاً وَجْهُهُ، مَسْتُورَةً عَوْرَتُهُ، آمِنَةً رَوْعَتُهُ، لَا خَوْفٌ عَلَيْهِ وَ لَا حُزْنٌ، وَ ذَلِكَ أَنَّهُ لَا يَخْرُجُ مِنَ الدُّنْيَا حَتَّى يُصَفَّى مِنَ الذُّنُوبِ إِمَّا بِمُصِيبَةٍ فِي مَالٍ، أَوْ نَفْسٍ، أَوْ وَلَدٍ، أَوْ مَرَضٍ، وَ أَدْنَى مَا يُصَفَّى بِهِ وَلِيُّنَا أَنْ يُرِيَهُ اللهُ رُؤْيَا مَهُولَةً، فَيُصْبِحَ حَزِيناً لِمَا رَأَى، فَيَكُونَ ذَلِكَ كَفَّارَةً لَهُ، أَوْ خَوْفاً يَرِدُ عَلَيْهِ مِنْ أَهْلِ دَوْلَةِ الْبَاطِلِ، أَوْ يُشَدَّدَ عَلَيْهِ عِنْدَ الْمَوْتِ، فَيَلْقَى اللهَ طَاهِراً مِنَ الذُّنُوبِ، آمِناً رَوْعَتُهُ بِمُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله وَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام، ثُمَّ يَكُونُ أَمَامَهُ أَحَدُ الْأَمْرَيْنِ:

رَحْمَةُ اللهِ الْوَاسِعَةُ الَّتِي هِيَ أَوْسَعُ مِنْ ذُنُوبِ أَهْلِ الْأَرْضِ جَمِيعاً، وَ شَفَاعَةُ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله وَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِمَا، إِنْ أَخْطَأَتْهُ رَحْمَةُ رَبِّهِ أَدْرَكَتْهُ شَفَاعَةُ نَبِيِّهِ وَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِمَا، فَعِنْدَهَا تُصِيبُهُ رَحْمَةُ رَبِّهِ الْوَاسِعَةُ.[1]

واز این حدیث معصومی که متحد المضمون است با احادیث کثیره متواترة المعنی صحیح الأسانید ثابت شد که معادات و تکفیر وتفسیق عارف بحق اهل بیت عليهم السلام جائز نیست که اگر عمل زشت از وی بحد یقین برسد آن عمل زشت را باید ناخوش داشت و برای آن عارف از حق تعالی مغفرت خواست.

سوم: محمّد بن فضیل از حضرت امام موسی کاظم روایت نموده است؛ قَالَ: قُلْتُ لَهُ جُعِلْتُ فِدَاكَ الرَّجُلُ مِنْ إِخْوَانِي يَبْلُغُنِي عَنْهُ الشَّيْءُ الَّذِي

---

۱. الأصول الستة عشر، ص: ۵۲

أَكْرَهُهُ فَأَسْأَلُهُ عَنْ ذَلِکَ فَيُنْكِرُ ذَلِکَ وَ قَدْ أَخْبَرَنِي عَنْهُ قَوْمٌ ثِقَاتٌ فَقَالَ لِي يَا مُحَمَّدُ كَذِّبْ سَمْعَکَ وَ بَصَرَکَ عَنْ أَخِيکَ فَإِنْ شَهِدَ عِنْدَکَ خَمْسُونَ قَسَامَةً وَ قَالَ لَکَ قَوْلًا فَصَدِّقْهُ وَ كَذِّبْهُمْ لَا تُذِيعَنَّ عَلَيْهِ[۱] شَيْئاً تَشِينُهُ[۲] بِهِ وَ تَهْدِمُ بِهِ مُرُوءَتَهُ- فَتَكُونَ مِنَ الَّذِينَ قَالَ اللهُ فِي كِتَابِهِ- إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذابٌ أَلِيم[۳،۴]

و در حديث ديگر وارد است كه: احمل ما سمعت من اخيک على سبعين محملاً، من محامل الخيرفان عجزت فاقبل على نفسک و قل التقصيرمنک حيث اعيبت عليک محامل الخير.

[أنا و علي أبوا هذه الأمة]

و احاديث در وجوب مراعات حقوق اخوان از حد تواترمعنوى گذشته است بلى هرگاه به دليل قطعى به حد يقين رسيد كه كسى منكرولايت ائمه هدى است و مذهب او در قض و قضيض[۵] و نقيرو قطمير[۶] رجوع به فتاوى اهلبيت عليهم السلام نيست در اين صورت اخوت منقطع است زيرا كه حق

---

۱. الإذاعة: الافشاء

۲. الشين: العيب.

۳. النور: ۱۸.

۴. الكافي، ج۸، ص: ۱۴۷

۵. قض و قضيض: كوچک و بزرگ.

۶. نقيرو قطمير: كم و زياد.

تعالی در محکم تنزیل می‌فرماید: «وَ بِالْوالِدَیْنِ إِحْساناً»[۱].

حضرت نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید که «أَنَا وَ عَلِيٌّ أَبَوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ»[۲] و نظر به این ابوّت است که حق تعالی می‌فرماید «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ»[۳] و چون ابوّت بر سه قسم است: «أبٌ ولّدک، و أبٌ ربّاک، و ابٌ علّمک» در ملاحظه حضرت رسالت پناه ولایت مآب ابوّت روحانی دارند که اقوی از ابوت جسمانی است و ابوّت تربیت نیز دارند و ابوّت تعلیم خود بین است آمدیم بر سه ابوت جسمانی عنصرا قوی در کالبد انسانی خاکست و آن‌تراب است و علی علیه‌السلام ابوترابست و این از اشارات این بابست.

حدیث چهارم: حضرت صادق علیه‌السلام فرموده است «لَيْسَ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ مَنْ خَالَفَكُمْ إِلَّا الْمِطْمَرُ قُلْتُ وَ أَيُّ شَيْءٍ الْمِطْمَرُ؟ قَالَ الَّذِي تُسَمُّونَهُ التُّرَّ فَمَنْ خَالَفَكُمْ وَ جَازَهُ فَابْرَءُوا مِنْهُ وَ إِنْ كَانَ عَلَوِيّاً فَاطِمِيّاً»[۴].

و از این قبیل است که آن حضرت علیه‌السلام فرمودند «يَا حُمْرَانُ[۵] مُدَّ الْمِطْمَرَ»[۶] و مطمر در لغت عرب تبرا است و «تر» ریسمان بنّا است که به آن مقادیر بنّا را میزان میکرد و استوا و اعواج و کمی و زیادی آن را می‌فهمد و آن

---

۱. البقرة: ۸۳

۲. تفسیر امام حسن عسکری علیه‌السلام، ص: ۳۳۰

۳. الحجرات: ۱۰

٤. معاني الأخبار، ص: ۲۱۳

٥. در مخطوط «یا زرارة» آمده است.

٦. معاني الأخبار، ص: ۲۱۳

را «شـاقول» گويند و مطمر در اين حديث اسـتعاره از ولايت اسـت در امور حسّيه ولايت فارق ميانه مؤمن كه بر صراط مستقيم وميانه غير مؤمن است كه درطرف افـراط وتفريـط وغلو و تقصيـر واقع اسـت واين معنـى دربر دارد تشبيه معقول را به محسوس واحتياط كه در احاديث بسيار مأموربه است در لغت بمعنى ديوار كشيدن است گرد باغ و بوستان خود و آن نيز استعاره از اتحاد فاروق است.

و وجه اسـتعاره آن اسـت كـه همچنـان كه مطمـر فـاروق ميانه اسـتوا و اعوجاج و كمـال و نقص آن اسـت فاروق ولايـت ولى عصر اسـت و لهذا در نبويّات حضرت شـاه ولايـت را فاروق اكبـر و فاروق هذه الأمـة و فاروق بيـن الحـق و الباطـل خوانده‌انـد وآن حضـرت عليه السلام نيـز مكرر در خطـب و احتجاجات خود فرموده است كه «أنا فاروق هذه الأمة»[1].

و بايد دانسـت كه: جمعى كه از تحصيل بهره ندارند برائت را مرادف يا مستلزم لعن پنداشته‌اند و اين پندار بر چند وجه غلط است:

اول: آن كـه برائـت از اعمـال قلـب و معتقـد آن اسـت و لعـن از اعمال لسـان اسـت و لهذا رخصت در برائت از امـام كه ولى الله عليه السلام عنـد التقية وارد نشده است و رخصت به لعن ولى الله عند التقية وارد است و برائت از اعداء الله در هيچ محلى ساقط الوجوب نيست و لعن در محل تقيه ساقط الاستحباب بلكه در شدت تقيه محرّم است.

---

١. مختصر البصائر، ص: ١٣٤

دوم: آن کـه برائـت از اعـداء الله فریضـه واجبـه اسـت و لعن اعـداء الله مستحب است.

سوم: آن که برائت از اعداء الله مطلوب بتّی تعیینی فعلی متحد الحکم در دار ایمـان و دار هدنـه و دار کفراسـت و لعـن مطلوب غیر بتّـی تعیینی فعلی و غیـر متحد الحکم در دور ثلاث اسـت چه در دار ایمان مسـتحب است و در دار هدنه و دار کفر استحباب ساقط می‌شود و دایر میانه اباحت و کراهت و حرمت می‌شود نظر بقوت و ضعف اهل خلاف پس بنابرین امر به برائـت از علوی فاطمی با وجـود مخالفت او امنـأ الله را معارض حدیث نهی از لعن بنی فاطمه نیسـت و سر این معنی آن اسـت که برائت متعلق بوصف مخالفت اوسـت ائمه هدی علیهم‌السلام را این وصف عرض لازم نیسـت بلکه عرض مفارق اسـت چه حکم بـه برائت زوال مخالفت زائل می‌شـود لعن دعا بر مخالف اسـت ببعد از رحمت خاصه که مستلزم سلب توفیق و هدایت است.

و چون خاتمه بنی فاطمه که از شجره طیبه‌اند به خیر و ایمان است لابد است ایشـان را به مقتضای اصل و طینت از عود به سـوی رحمت خاصه پس دعا بر ایشـان به بعد از رحمت خاصـه غیر مقبول و دعا به مسـتحیل الوقوع خواهد بود و لهذا لعن ایشـان منهی عنه اسـت در احادیث کثیره از طرق امامیه وولادت روحانی از انتسـاب قوی‌تر از ولادت جسمانی است و اجتماع هر دو ولادت اقوی است و سر سـلمانی و انتساب او در نبویّات از

این هویداسـت و مؤید این مدعا این عبارت دعا است سمع عن سرداب القائمي - على صاحبه السّلام - :

اللهم إن شيعتنا منا خلقوا من فاضل طينتنا و عجنوا بماء ولايتنا اللهم اغفر لهم من الذنوب ما فعلوه اتكالا على حبنا و ولائنا يوم القيامة و لا تؤاخذهم بما اقترفوه من السيئات إكراما لنا و لا تقاصهم يوم القيامة مقابل أعدائنا فإن خففت موازينهم فثقلها بفاضل حسناتنا.[1]

[شعر]

کسی که مثل توئی عذر خواه خواهد داشت
اگر گناه ندارد گناه خواهد داشت

و دلیل ختم بر سعادت بنی فاطمه و شیعیان ایشان حدیث نبوی - على صادعه السّلام - است که «لن تموت منّا نفس الّا وقد ادركته السعادة قبل الموت و لو بفواق نافة»[2] و فواق نافة عبارت از اندک زمان است که فاصله میانه مرّة اولی و مرة ثانیه دوشیدن ماده شتر است زیرا که چند دقیقه آن را بعد از دوشیدن مهلت می‌دهند که شیری را که در اعماق پستان دزدیده است در سرپستان جمع می‌کند پس مرة ثانیه مي دوشند.

و دلیل دخول شیعیان ایشان در حکم ایشان آیه محکمه «فَمَنْ تَبِعَني

---

۱. بحار الأنوار، ج۵۳، ص: ۳۰۳

۲. سفينة البحار، ج٦، ص: ٤٤٤

فَإِنَّهُ مِنِّي»[۱] و حدیث شیعیان «يَسُوؤُهُمْ مَا يَسُوؤُنَا، وَ يَسُرُّهُمْ مَا يَسُرُّنَا»[۲] است با احادیث کثیره به این مضمون و سر این معنی این است که خواهش و مشیت وحبّ و عنایت و اندیشه که متقارب المعانی اند روح را به هر سو میکشانند و هم چنان که ارواح به لحاظ انانیت در دام تفرقه افتادند به این معنی که در نظر بر تعیّن و ماهیت و عین ثابت خود کردند و خود را خود دیدند و چون این دید بهم رسید منشأ کثرت شد و کثرت منشأ حدوث نسب گردید.

پس تخالف و تباین و تضاد و تؤالف صورت گرفت و نوریان مر نوریان و ناریان مر ناریان را طالب کشتند هم چنان که در قوانین عقلیه مثبت است که جنسیت علت تجاذب است.

شعر:

ذره ذره کاندر این ارض و سماست
جنس خود را هم چه کاه و کهرباست
کبوتر با کبوتر باز با باز
کند هم جنس با هم جنس پرواز

---

۱. إبراهیم: ۳٦

۲. امالی شیخ طوسی،ص: ۲۹۹

[توضیح حدیث أنا من نور الله و الخلق کلّهم من نوری]

پس چون لحاظ انانیت و استقلال از ماهیت برخواسته بود و سبب تفرقه گردیده بود هرگاه شخص عارف و دانا عین ثابت و ماهیت را در مرتبه عدم دید و افتقار محض آن را فهمید روی به قبله وجود نمود و همه را با اینهمه کثرت موهوم موجود و عیان بحقیت یک هستی یافت که مرتبه و احدیّت وجود و حقیقت محمّدیه است و درحدیث نبوی - علی صادعه السّلام - به آن اشاره شده است که «انا من نور الله و الخلق کلهم من نوري» این اندیشه مقابل اندیشه اول بود او را به حقیقت محمّدیه میکشاند و از جحیم تفرقه و کثرت به نعیم جمع و وحدت می‌رساند.

اندر دل تو گل گذرد گل باشی — ور بلبل بیقرار بلبل باشی
تـان کاری یکانگی را تخم — ندهد شـاخ آشـنائی بَر

چون تشیع لازم دارد دوستی آل محمّد صلی الله علیه و آله و دوستی لحاظ انانیت محبّ را از نظر محبت پیشه محو و فانی می‌سازد و معنی «شیعتنا منّا» و «سلمان منّا اهل البیت» و «حقیة المرء مع من احبّ» محقق و آشکارا می‌گردد.

[شواهد تشیع حکیم سنائی غزنوی]

دوّم شیخ مجدود بن آدم الغزنوی المعروف به حکیم سنایی و شواهد تشیّع او در کلیات او بسیار است و از آن جمله در قصیده نوشته در جواب سلطان سنجر سلجوقی از مسئله خلافت و خلاف میان شیعه و سنّی

پرسیده است این دو بیت و شاهد عدل‌اند بر این مدعا؛

آنکه او را بر علی مرتضـــــی خوانی امیر

بالله او بـــــر میتواند کفش قنبر داشـــــتن

مر مـــــرا بـــــاور نمی‌آیـــــد زروی اعتقاد

حق زهرا خوردن و دین پیمبر داشـــــتن

و در **حدیقة المعارفین** بعد از مدح خلفاء ثلاثه در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام می‌گوید:

ای ســـــنائی بقـــــوت ایمان — مدح حیدر بگو پس از عثمان

تامد یحـــــش مدائح مطلق — زهق الباطل است و جاء الحق

و در خصوص معاویه کـه برادر امّ الحبیب اسـت و سـنیّان او را به این تقریب خال المؤمنین می‌گویند گفته است

آنکه مردود هاوتلبیس است — او نه خال نه عم که ابلیس است

گرتر اخال بایـــــدت ناچار — پـــــور بوبکر را بخال شـــــمار

سـوم: شـیخ فرید الدین محمّد بن ابراهیم العطار النیشابوری است که صدو چهارده تصنیف دارد و هر چند در غالـب تصانیف داد تقیه را داده اسـت امّا در **مظهر العجایب** پرده را از روی اعتقاد حق برداشته است چند شعری از ابیات او در قصه غدیر مذکور می‌شود:

گفت روزی مصطفی اندر غدیر — آن غدیر خم که گویندش بعیر

تا آن که گفته است:

پس عمر برخواست گفتا یا علی / خود ترا با خود برابر کرد نبی ﷺ
بعد از آن گفتا که ای تو پیشوا / در ضمیر معنـــــی حق ره نما
هم تو باشی خود امام مؤمنان / هستی در معنی امام شیعیان
من ولایت را بجان کردم قبول / زانکه هستی این زمان نقد رسول ﷺ
پس عمر راند این معانی برزبان / آخرش برگشت ملعون شد بدان
هستی تو مولای جمله عارفان / زین حدیثم پی برآورده زبان
هست در جانم هزاران روح از او / باطن انسان همه مفتوح از او

و در جواب سؤال پنجم از هاتف غیبی از اصل مذاهب گوید:

ز احوال مذاهب گویمت اصل / که تا گردی به ایمان خدا وصل
خدا با انبیاء ایمان یکی داد / توچارش کرده‌ای ای سست بنیاد
خدا با اولیاء یک را بیان کرد / درون عاشقان آن یک نهان کرد
همه ایمان کل در پیش احمد / خدا را او شده محبوب سرمد
خدا در دین ودر ایمان نهان است / درون مذهب او جان نهاده است
هرآن کس کوبدین مصطفی نیست / زن ومال جهان بروی روا نیست
زدین بیگانه باشـــــد آن مقلد / بدین مصطفی باشد چه جامد
تمام انبیا یـــــک مذهبي اند / تمام اولیأ یک مشـــــربی اند
تمام اولیا را نــــــور یک دان / یکی پوشد لباس صد هزاران
تو اند چار داری نقل و فتوی / نداری خود خبر از حال فردا

چواندر دین نباشی یک جهت تو | دوئی داری به پیش خویش نیکو
دوئی باشد به پیش عاشقان هیچ | دوئی دارد هزارن پیچ در پیچ
بیاتو دین احمد را یکی دان | که تا گردد طریق موتت آسان
ز بعد دین احمد راه شاه است | که کل اولیا را شـــاه راهست
امام مقتدا میـــدان علی را | امیرالمؤمنین می‌خوان علی را
تمام اولیا را اوســـت رهبر | تمام اوصیارا اوســـت بهتر
تو اندر انّمــا میدان امامش | که حق گفته بصدجا خود سلامش
هرآن کس کودرین ره را هدانست | خدا را او بخود همراه دانست
هر آنکس کو رود در راه حیدر | خدا باشـــد مرا ورا یا روياور
ز فرزندان آن ایمـــان منوّر | ز لطفش طینـــت آدم مخمّر
ترا گرحبّ ایشانســـت در سر | نباشـــد در جهان از تو نکوتر
هرآن چه شاه و اولادش بگویند | تمام عارفـــان آن را نجویند
خدا راضی از آن کس کودرین راه | شده او یکجهت در دین الله
بغیر از دین احمد راه حیدر | می رود در راه آن مسخ[1] مکدّر
محمّد با علی یک کیش دارند | که ایشان نور حق با خویش دارند
هرآن کس کوبراه حق درون شد | منافق پیش او از خر زبون شد
هرآنکس کوبراه شاه رفته است | محمّد خود ورا در بر گفته است
محمّد در شریعت بود چون نور | امیرم در طریقت پاک و مستور
طریقت در شریعت هست پنهان | حقیقت هست ذات پاک ایشان

---

۱. نسخه «ب»: شیخ.

ترا میراث باشد بغض حیدر — از آن گفت منت خود نیست باور
خدا را او ولی خوانده است در دین — محمّد راوصی بوده است تلقین
هرآن کس کوبراهش رفت ناجی است — و گرنه هالک دریای خونیست
چه گویم با توای شاگرد شیطان — که طوق گمرهی داری زیزدان
هر آنکس کو ندارد دین جعفر — ندارد غیـــــر دوزخ راه دیگر

[شواهد تشیع مولوی جلال الدین رومی]

چهارم: مولوی جلال الدین محمّد شهیر به رومی است و در دیوان او قصاید مدح ائمه اثنا عشر و مذمّت خلفای جور بسیار است، و از آن جمله قصیده دالیه اوست که این چند بیت از آن در خاطر آمده است:

تا صـــــورت پیوند جهـــــان بودعلی بود
تا نقش زمین بودو زمان بـــــود علی بود
هـــــم اول هم اخرهم ظاهـــــرو هم باطن
تا باشـــــد علی باشـــــدو تابود علی بود
موســـــی و عصا و ید بیضـــــا ونبوت
در مصـــــر بفرعون که بنمـــــود علی بود
عیسی بوجودآمد و في الحال سخن گفت
ابن نطق فصاحت که بـــــدو بود علی بود

و از آن جمله :

جز امیرالمؤمنین هر کس که بگزیند امام
بت پرست است او بمعنی بت شکستن کار ماست
شاه ما را دوست دارد هر که حق را دوست داشت
هر که حبّ شه ندارد دشمن و اغیار ماست
دیده هر خارجی محروم از نورعلی است
گردن هر ناصبی آو یخته از دارماســـــت

و از آن جمله :

کیست امیرمؤمنان در دو جهان بجز علی
گرتو حـــــلال زاده یا ر مـــــدان بجز علی
گر تو علی شناختی خون عمر حلال دان
ور تو حرام زاده نیســـــت روان بجز علی

و از آن جمله:

کافرمطلق بیقین دان که کسی است — اینکه بنا حق سرمنبر گرفت
هر که باولاد علی کج بباخت — رفت به دوزخ چه خسک در گرفت

و از آن جمله:

بنی سفیان بنی مروان بنی عباس را هر سه
بحق گردون کند ویران علی بن ابی طالب
همه بدعاقبت بودند آن بی دولتان چند
بدیشان ملک بد ویران علی بن ابی طالب

و از آن جمله:

من حســـــینی مذهبم بیزارم از مروان خر
دشمن آل عبارا هر که سک خوانده رواست
کمتر از کرکی نمیباید شــــدن در راه دین
دمب سگ بهتر زریش کوفیان بیوفاست
کر کسی از روبهی باشـــــیر یزدان پنجه زد
گر همه اهوی تاتار است آن اصلش خطا است

و از آن جمله :

ببین که دوشمن حیدر چه کور و نادانست
همیشـــــه مهر دلش در هوای مروان است

و از آن جمله :

ای زمهر حیدرم هر لحظه نور دل صفاست
از پی حیدر حسن ما را امام و رهنماست
همچه کلب افتاده‌ام بر استان بوالحسن
خاک نعلین حسین اندر دو چشمم توتیاست
عابدین تاج سرو باقر دو چشم روشن است
دین جعفر بر حق است و مذهب موسی رواست
ای موالی وصف سلطان خراسان را شنو
ذره ی از خاک قبرش دردمندان را شفاست

پیشوای مؤمناناست ای مسلمانان تقی

گر نقی را دوست داری از همه محنت بجاست

عسکری نور دو چشم عالم است و آدم است

هم چه مهدی یک سپه سالار در عالم کجا است

و از آن جمه:

شاهم علی مرتضی دیگر حسن نجم سما

جانم حسـین کربـلا الله مولانا علی

آن آدم آل عبـا دانم یقیـن زین العبا

هم باقـر و صادق بجـا الله مولانا علی

موسی کاظم هفتمین باشد امام مؤمنان

هشتم علی موسـی الرضا الله مولانا علی

سـوی تقی آور تو رو آنگه نقي راز و بجو

با عسـکری رازی بکـو الله مولانا علی

مهدی سوار آخرین برخصم بگشاید کمین

خالی کند روی زمیـن الله مولانا علی

و در مثنوی در خصوص افضلیت حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌گوید:

تو به تار یکی علی را دیده ای		لاجرم غیری بر او بگزیده ای

هر چه گویم عشق از آن برتر بود		عشق امیرالمؤمنین حیدر بود

و این معنی خلاف ضرورت مذهب سنیان است چه ایشان علی را بعد

از خلفاء ثلاث افضل صحابه می‌دانند و جمعی از ایشان آن حضرت را بر عثمان افضل می‌دانند و معتزله که بر سائر صحابه افضل می‌دانند و بر سائر انبیاء افضل نمی‌دانند، و مولوی تصریح به فضل آن حضرت بر سائر انبیاء نیز نموده است در آنجا که می‌گوید:

از علی آمــــوز اخلاص عمل   شیر حق را دان مطهر از دغل
در غزا بر پهلوانی دست یافت   زود شمشیری بر آورد و شتافت
او خدو انداخت در روی علی   افتخار هر نبـــــی و هر ولی
آن خدو زد بر رخی که روی ماه   سجده آرد پیش او در سجده‌گاه

تا اینکه گفته است:

راز بگشـــــا ای علی مرتضی   ای پس سوء القضا حسن القضا

و در این شعر اشاره به خلافت حقّه آن حضرت است بعد از خلافت ظاهره خلفاء جور تا اینکه گفته است:

چون تو بابی آن مدینهٔ علم را   چون شعاعی آفتاب حلم را
باز باش ای باب بر جویای باب   تا رسد از تو قشور اندر لباب
باز باش ای باب رحمت تا ابد   بـــــارگاه ما له کفـــــوا احد[1]

و در تفسیر و بیان حدیث غدیر می‌گوید:

زین سبب پیغامبر با اجتهاد   نام خـــــود وان علی مولا نهاد

---

١. مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول، بخش ۱۶۴ - خدو انداختن خصم در روی امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه و انداختن امیرالمؤمنین علی شمشیر از دست

گفت هر کورا منم مولا و دوست　　ابن عم من علی مولای اوست
کیست مولا آنک آزادت کند　　بند رقیت ز پایت بر کند
چون به آزادی نبوت هادیست　　مؤمنان را ز انبیا آزادیست
ای گروه مؤمنان شادی کنید　　هم‌چوسرو و سوسن آزادی کنید[۱]

ودر این بیت بعید بودن روز غدیر اشاره نموده است، و این رباعی او نصّ بر تشیع بلکه به زعم بعضی بر غلوّ اوست:

رومی نشد از سرّ علی کس آگاه
زیرا که نشد کس آگه از سر اله
یک ممکن و اینهمه صفات واجب
لاحول و لا قوة الّا بالله

و در مذمّت قیاس و اجتهاد و تقلید داستان ها آراسته است با وجود آن که جواز بلکه وجوب آن ضروری مذهب حنفی و مالکی و شافعی است، چنان که فاضل شهرستانی در کتاب **ملل و نحل** از ایشان نقل نموده است، و آن را به جمله می‌گوید:

اول آنکس کین قیاسک‌ها نمود　　پیش انوار خدا ابلیس بود

و این بیت ترجمه حدیث «أَوَّلُ مَنْ قَاسَ إِبْلِيسُ»[۲] است و در مذمت

---

۱. مولوی، مثنوی معنوی، دفتر ششم، بخش ۱۲۹ - در تفسیر این خبر کی مصطفی صلوات‌الله علیه فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه تا منافقان طعنه زدند کی بس نبودش کی ما مطیعی و چاکری نمودیم او را چاکری کودکی خلم آلودمان هم می‌فرماید الی آخره

۲. الكافي، ج٤، ص: ۱۳۵

عمل به ظنّ که مقوّم ماهیت اجتهاد است می‌گوید:

علم رادو پـــــر گمان را یک پر اســـــت
ناقـــض آمد ظـــنّ بپرواز ابتر اســـــت

و در این بیت اشاره کرده است که علم اعتقاد راجح است بلا احتمال مرجوح، و ظنّ را لااحتمال مرجوح نیست همین یک پر دارد.

مرغ یـــک پـــر زو دافتد ســـرنگون
بازبرپـــرّد دو گامـــی یافـــزون
میفتـــد میخیـــزد آنمـــرغ گمان
با یکـــی پـــر بـــر امیدآشـــیان
چون ز ظنّ وار اســـت علمش رو نمود
شـــد دو پر آن مـــرغ پرها را گشـــود
بعـــد از آن تمشـــی سویّامســـتقیم
في علـــی وجـــه مکبّا او ســـقیم

و در این بیت بر نجات اهل علم و هلاک اهل ظنّ تصریح نموده است.

و در مذمت اهل اجتهاد گوید:

مجتهد هرچه که باشد حقّ شناس / اندرآن صورت بیندیشد قیاس
چون نیابد نص اندر صورتی / ازقیاس آنجـــا نماید عبرتی
فیض وحی وروح قدسی دان یقین / وآن قیاس عقل جزئی تحت این
عقل از جان گشت با ادراک و فر / روح او را کی شـــود زیر نظر

لیک جان در عقل تاثیری کند		زان اثر آن عقل تدبیری کند

بعد از آن اهل نصّ را که محدّثین باشند به ماهی تشبیه نموده و اهل اجتهاد را به مار که در آب رود وخود را ماهی نماید تا اینکه گفته است:

شبهه انگیزد آن شیطان دون		درفتد این جمله کوران سرنگون
دائم اندر آب کار ماهی است		مار را با او کجا همراهی است

و در مذمت تقلید گفته است:

خلق را تقلید شان برباد داد		که دو صد لعنت براین تقلید باد

و باید دانست که: این مراتب مذکوره همه خلاف ضروری مذهب سنیان است.

و در امتناع خلوّ ارض از وجود امام علیه‌السلام گفته است:

پس بهر عصری ولی قائم است		آز مایش تا قیامت دائم است

و در باب تقیه نمودن خود می‌گوید:

چند شعری راست گفتم یا دروغ		تا که باشد راستی‌ها را فروغ
هر کسی از ظن خود شد یار من		از درون من نجست اسرارمن

اگر گوئی که: او بی ادبی به حضرت امام حسین کرده است.

گوئیم: وای بر بی مدرکی تو، آن حضرت علیه‌السلام را امامی و زیدی و معتزلی و اشعری و خوارج همه خوب می‌دانند بی ادبی به آن حضرت در هیچ مذهبی روانیست از مذاهب اسلام.

اگر گوئی که او گفته است:

کورکورانـــه مـــرود در کربلا　　　تا نیفتی چون حسین اندر بلا

گوئیم آخوند صاحب! چنین بیتی در هیچ نسخه مثنوی دیده نشده است با تتبّع نسخ قدیمه بسیار، بلکه آن بیت چنین است:

هین مرو گستاخ در دشت بلا　　　هین مرو کورانـــه اندر کربلا

اگر گوئی: او عبدالرحمن بن ملجم را ناجی دانسته است.

گوئیم: نه چنین است، حدیث را که در اصول کافی مروی است که آن حضرت علیه‌السلام درباره ابن ملجم با امام حسن علیه‌السلام فرمودند که: اگر من صحت یافتم اولی ام به حق خود و اگر فوت کردم اگر عفو کنید بهتر است «و الّا فضربة بضربة و لا تأثم» و این بود شفاعت موعود که در مثنوی به آن اشاره شده است که:

لیک بی غم شو شفیع تو منم

و آن چه شهرت دارد که می‌گویند مولوی گفته است:

غم مخور فردا شفیع تو منم

وجود در هیچ مثنوی ندارد بلکه در مثنوی چنین است:

لیک بی غم شو شفیع تو منم　　　خواجه روحم نه مملوک تنم[1]

---

۱. نسخه «ب»: از اینجا تا ضربة و لاتاثم ساقط است.

و این شفاعت در دنیا بود و مضمون حدیث موجود در اصول کافی و ما برای اتمام حجت لفظ حدیث را در کتاب جامع **کافی** نقل نمودیم:

اول: جابربن جعفی از حضرت امام محمّد باقر علیه‌السلام روایت نموده است در حدیث طولانی

ثُـمَ أَقْبَلَ عَلَى ابْنِهِ الْحَسَـنِ فَقَـالَ يَا بُنَـيَّ أَنْتَ وَلِيُّ الْأَمْـرِ وَ وَلِيُّ الـدَّمِ فَإِنْ عَفَوْتَ فَلَكَ وَ إِنْ قَتَلْتَ فَضَرْبَةٌ مَكَانَ ضَرْبَةٍ وَ لَا تَأْثَمْ.[1]

دوم: در حدیث وصیت حضرت امیرالمؤمنین در خبر طولانی:

إِنْ أَبْقَ فَأَنَا وَلِيُّ دَمِي وَ إِنْ أَفْنَ فَالْفَنَاءُ مِيعَادِي وَ إِنْ أَعْفُ فَالْعَفْوُ لِي قُرْبَةٌ وَ لَكُمْ حَسَنَةٌ «فَاعْفُوا وَ اصْفَحُوا... أَلا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَاللهُ لَكُمْ»[2].

إلى أن قال:

ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى الْحَسَنِ علیه‌السلام فَقَالَ يَا بُنَيَّ ضَرْبَةً مَكَانَ ضَرْبَةٍ وَ لَا تَأْثَمْ.[3]

[شواهد تشیع حافظ شیرازی]

پنجم: خواجه شـمس الدین محمد معروف به حافظ شـیرازی اسـت و در کلیات او مـدح دوازده امـام علیهم‌السلام در چند قصیده اسـت از آن جمله در

---

۱. الكافي، ج۱، ص: ۲۹۹

۲. النور: ۲۲

۳. الكافي، ج۱، ص: ۲۹۹-۳۰۰

قصیده که مطلع آن این است:

کاین موج طوفان بــــلا بربود ازمن هوش را
پیش وصی مصطفی آورده ام دست رجا

بعد از توسل به هریک از ائمه معصومین علیهم السلام در آخر قصیده میگوید:

ای مهــــدی آخــــر زمان بنمایی رویی خـــود عیان
تاچندباشـــــی در نهــــان خـــودرا نمـــا ای رهنما

ودراین بیت تصریح به حیات آن حضرت علیه السلام و غیبت او نموده.

و در باب خوف خود از مخالفین و التزام تقیه میگوید:

حافظ خموشـــی پیشه کن درکارخــــود اندیشــــه کن
قطع نظر زین پیشــــه کن گـــــر ســـر ببایـــد مرتورا

اگر گوئی که: مولوی و خواجه صوفی بوده‌اند و تشیع با تصوف چه سود می‌بخشد؟

گوئیم: هر چند پیش از این گفتیم که تصوف با تشیع جمع نمی‌شود، اما به خصوص نیز جواب می‌گوئیم مولوی در مذمت صوفیان می‌گوید:

اگر مرد خـــدا آنمرد چرخی اســـت
یقین دان کاســـیا معروف کرخی است
و کر کف بر دهن عرش اســـت و معراج
یقین میدان شـــتر منصـــور وحلاج

و دیوان خواجه از مذمت صوفی مملو است، از آن جمله می‌گوید:

کجاست صوفی دجال کیش ملحدوش
بگو بســـوز که مهدی دین پناه رســـید

و نیز می‌گوید:

صوفی نهـــاد دام و ســـرِحُقّه بازکرد
بنیـــاد مکر بافلـــک حقّه بـــاز کرد
بازی چرخ بشـــکندش بیضه در کلاه
زیرا که عرض شـــعبده با اهل راز کرد

و در این ابیات تصریح به فساد مذهب و تزویر ایشـان نموده است و بر تشیع خود به زبان شاعری قسم می‌خورد در آن مطلع که فرموده است:

جوزا ســـحر نهـــاد حمائـــل برابرم
یقین غلام شـــاهم وســـوگند میخورم

و منظومـه ای از خواجـه در اصول دین و فـروغ دین امامیه اسـت که در مکتب‌هـا اطفـال می‌خواننـد و در بلاد هندوسـتان میان شـیعیان ایشـان نهایت شیوع دارد و این چند بیت از آن رساله در خاطر است:

بعد حمد خدای نعت رسول — بگشـــا لب بمدح زوج بتول
شـــاه مردان علی ولی الله — که جزاو نیست در حقیقت شاه
دین حق دین شاه مردانست — هر که دانسته است مردآنست
جعفری باش گر خدا خواهی — و رنه در هـــر طریق گمراهی

و در آنجا می‌گوید:

ای موالی اصول دین پنج است　　علم هریک ترا به از گنج است
هســـــت توحید خالق اکبر　　باز عدل و نبوتســـــت دیگر
اصل چهارم امامتست بدان　　که بدان اصل قائم است ایمان
اصل پنجم که نیست غیر معاد　　یاد گیر و بدان طریق ارشـــــاد

تنبیه التمیز:

در بیان قلیلی از داستان

هشامین و یونس بن عبدالرحمن رحمهم الله

هرچند داستان خضر و موسی علیهما السلام و علوّ علم باطن از علم ظاهر و تعسر احتمال اهل ظاهر هر چند انبیاء اولو العزم باشند مراتب علم باطن را در سوره مبارکه کهف که در تنبیه بر این مطالب کافی است باملاحظه ارشاد و جناب اقدس الهی - عزّ شأنه - حضرت کلیم را به سوی استرشاد از حضرت خضر و با آن امتناع و اشتراط خضر و التزام و اعتراف و تعهد موسی باملاحظه نبوت و عصمت هریک از ایشان امّا اندک اشاره ضرور است.

باید دانست که: شهرستانی در کتاب **ملل و نحل** نسبت قول به «جسمیت» هشام بن الحکم و قول به صورت به هشام بن سالم داده است و نظر به اعتقاد مذکور هشامیه را طایفه علی حدّه شمرده است و در اصول **کافی** و کتب رجالیه در احادیث امامیه شاهد بر صدق این نسبت موجود است.

از آن جمله است قوله در جواب از فساد قول به جسم و صورت: «دَعْ عَنْکَ حَيْرَةَ الْحَيْرَانِ وَ اسْتَعِذْ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ لَيْسَ الْقَوْلُ مَا قَالَ الْهِشَامَانِ»[۱].

و از آن جمله است ما رواه الکشّي بأسناده عَنْ أَبِي عَلِيِّ بْنِ رَاشِدٍ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ الثَّانِي عليه‌السلام قَالَ: قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاکَ قَدِ اخْتَلَفَ أَصْحَابُنَا فَأُصَلِّي خَلْفَ أَصْحَابِ هِشَامِ بْنِ الْحَكَمِ قَالَ يَأْبى عَلَيْکَ[۲] عَلِيُّ بْنُ حَدِيدٍ، قُلْتُ: فَآخُذُ بِقَوْلِهِ؟ قَالَ نَعَمْ. فَلَقِيتُ عَلِيَّ بْنَ حَدِيدٍ فَقُلْتُ لَهُ نُصَلِّي خَلْفَ أَصْحَابِ هِشَامِ بْنِ الْحَكَمِ قَالَ لَا.[۳]

و از آن جمله است حديث ابوالحسن الرّضا عليه‌السلام «أَ مَا کَانَ لَكُمْ فِي أَبِي الْحَسَنِ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ عِظَةٌ؟! مَا تَرَى حَالَ هِشَامٍ؟ هُوَ الَّذِي صَنَعَ بِأَبِي الْحَسَنِ عليه‌السلام مَا صَنَعَ وَ قَالَ لَهُمْ وَ أَخْبَرَهُمْ، أَ تَرَى اللهَ يَغْفِرُ لَهُ مَا رَكِبَ مِنَّا؟!».[۴]

و باید دانست که: در حدیث اول و دوم دلیل فساد اعتقاد او و این حدیث سوم دلیل فساد عمل بأعتبار تضییع تقیه است وهریک از این دو مطلب کثیرالتکرار است در احادیث اما رجوع از قول بجسم او محقق می‌شود و از آن جمله شیخ ابوالفتح کراجکی در کتاب **کنزالفوائد** در مقام

---

۱. الکافي، ج۱، ص: ۱۰۵

۲. نسخه «ب»: فقال علیک بعلی بن الحدید.

۳. رجال الکشي، ص: ۲۷۹

۴. قرب الإسناد، ص: ۳۸۱

رد برقائلین به جسمیت بهردو معنی می‌گوید:

و اما موالاتنا هشاما رحمه الله لما شاع عنه و استفاض من ترکه للقول بالجسم الذی کان ینصره و رجوعه عنه و اقراره بخطائه و توبته منه و ذاک حین قصد الأمام جعفربن محمّد الی المدینه فحجبه و قیل انّه امرنا ان لا توصلک الیه مادمت قائلاً بالجسم فقال و الله ماقلت به الّا لأنّی ظننت انّه وفاق لقول امامی فأما اذا نکره علّی فأنّی تائب الی الله منه و فأوصله الأمام الیه و دعاله بخیرو حفظ عن الصادق علیه‌السلام لا تدرکه الأبصار و لا یحیط به شیئ و لاهوجسم ولاصورة و لابذی تخطیط و تحدید.

و فاضل شهرستانی درکتاب **ملل** و **نحل** گفته است که

حکی الکعبی عن هشام بن الحکم انّه قال: هوجسم ذو ابعاض له قدر من الاقدار و لکن لایشبه شیئاً من المخلوقات و لا یشبه شيء.

ونقل عنه انه قال: هوسبعة اشبار بشبرنفسه و انه في مکان مخصوص وجهة مخصوصة و انّه یتحرک و حرکته فعله و لیست من مکان الی مکان و قال هومتناه بالذات غیرمتناه بالقدر.

و حکی عنه ابوعیسی الوراق ان الله تعالی مماس لعرشه لایفضل منه شيء من العرش ولا یفضل عنه شيء.

و قال هشام بن سالم انه تعالى على صورة الانسان اعلاه مجوّف و اسفله مصمت و هو نور الساطع يتلألأ و له حواس خمس ويد و رجل و انف و اذن و عين و فم و له وفرط سوداء و هو نور أسود لكنه ليس بلحم و لا بدم ثم قال و غلاهشام ابن الحكم في حق عليّ عليه السلام حتى قال انه اله واجب الطاعة.

وبعدازنقل اين اقوال فاسده ازحكايت رؤساى خلاف، شهرستانى در برائت ساحت او ميگويد:

وهذا هشام ابن الحكم صاحب غور في الاصول لايجوز ان يغفل عن الزاماته على المعتزلة فان الرجل وراء مايلزمه على الخصم ودون مايظهره من التشبيه و ذلک انه الزم الغلات فقال: انّک تقول ان البارئ تعالى عالم يعلم وعلمه ذاته فيتشارک المحدثات في انه عالم يعلم ويباينه في انه علمه ذاته فيكون عالماً لا كالعالمين فلم لانقول و هو جسم لا كالاجسام و صورة لا كالصور و انه قدر لا كالاقدار الى غير ذالک. انتهى.

ومحدث مجلسى - رحمه الله تعالى- دركتاب **مرآت العقول** مى‌فرمايد:

لا ريب في جلالة قدر الهشامين و براءتهما عن هذين القولين، و قد بالغ السيد المرتضى - قدس الله روحه - في براءة ساحتهما عما نسب إليهما في كتاب الشافي مستدلا عليها بدلائل شافية، و لعل المخالفين نسبوا إليهما هذين القولين معاندة كما نسبوا

المذاهب الشنيعة إلى زرارة و غيره من أكابر المحدثين، أو لعدم فهم كلامهما، فقد قيل إنهما قالا بجسم لا كالأجسام، و بصورة لا كالصور فلعل مرادهم بالجسم الحقيقة القائمة بالذات، و بالصورة المهية و إن أخطئا في إطلاق هذين اللفظين عليه تعالى. انتهى.[۱]

واما عفو از تقصير تضييع تقيه از اين حديث ظاهر مى‌شود كه:

قَالَ مُوسَى بْنُ المرقي[۲] لِأَبِي الْحَسَنِ الثَّانِي عليه‌السلام جُعِلْتُ فِدَاکَ رَوَى عَنْکَ الْمَشْرِقِيُّ وَ أَبُو الْأَسَدِ[۳] أَنَّهُمَا سَأَلَاکَ عَنْ هِشَامِ بْنِ الْحَکَمِ فَقُلْتَ: ضَالٌّ مُضِلٌّ شَرِکَ فِي دَمِ أَبِي الْحَسَنِ عليه‌السلام فَمَا تَقُولُ فِيهِ يَا سَيِّدِي نَتَوَلَّاهُ قَالَ نَعَمْ.

فَأَعَادَ عَلَيْهِ نَتَوَلَّاهُ عَلَى جِهَةِ الِاسْتِقْطَاعِ قَالَ نَعَمْ تَوَلَّوْهُ نَعَمْ تَوَلَّوْهُ، إِذَا قُلْتُ لَکَ فَاعْمَلْ بِهِ وَ لَا تُرِيدُ أَنْ تُغَالِبَ بِهِ، اخْرُجِ الْآنَ فَقُلْ لَهُمْ قَدْ أَمَرَنِي وَلَايَةِ هِشَامِ بْنِ الْحَکَمِ، فَقَالَ المرقي لَنَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَ هُوَ يَسْمَعُ: أَ لَمْ أُخْبِرْکُمْ أَنَّ هَذَا رَأْيُهُ فِي هِشَامِ بْنِ الْحَکَمِ غَيْرَ مَرَّةٍ.[٤]

---

١. مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول، ج٢، ص: ٣

٢. نسخه «ب»: المشرقى.

٣. نسخه «ب»: ابوالاسد.

٤. رجال الكشي، ص: ٢٦٩-٢٦٨

وگفت سلیمان ابن جعفر جعفری:

سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ الرِّضَا علیه السلام عَنْ هِشَامِ بْنِ الْحَكَمِ قَالَ، فَقَالَ لِي: رَحِمَهُ اللهُ كَانَ عَبْداً نَاصِحاً أُوذِيَ مِنْ قِبَلِ أَصْحَابِهِ حَسَداً مِنْهُمْ لَهُ.[1]

و از این حدیث رسید که عداوت شیعیان عصر او با او از راه حسد بوده است.

دور مجنون گذشت نوبت ماست

و یونس بن عبدالرحمن را کشّی ده حدیث تقریباً در ذم و لعن او روایت نموده است.

و صدوق رحمه الله در کتاب **امالی** به سند صحیح از علی بن مهزیار روایت نموده است:

كَتَبْتُ إِلَى أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا علیه السلام جُعِلْتُ فِدَاكَ أُصَلِّي خَلْفَ مَنْ يَقُولُ بِالْجِسْمِ وَ مَنْ يَقُولُ بِقَوْلِ يُونُسَ يَعْنِي ابْنَ عَبْدِ الرَّحْمَنِ فَكَتَبَ علیه السلام لَا تُصَلُّوا خَلْفَهُمْ وَ لَا تُعْطُوهُمْ مِنَ الزَّكَاةِ وَ ابْرَءُوا مِنْهُمْ بَرِئَ اللهُ مِنْهُمْ.[2]

و روایت کرده است کشی از یزید بن حماد از امام علی نقی علیه السلام قال:

فَقُلْتُ لَهُ أُصَلِّي خَلْفَ يُونُسَ وَ أَصْحَابِهِ فَقَالَ يَأْبَى ذَلِكَ

۱. رجال الكشي، ص: ۲۷۰

۲. امالی شیخ صدوق،ص: ۲۷۷

عَلَيْكُمْ عَلِيُّ بْنُ حَدِيدٍ، قُلْتُ آخُذُ بِذَلِكَ فِي قَوْلِهِ قَالَ: نَعَمْ، قَالَ، فَسَأَلْتُ عَلِيَّ بْنَ حَدِيدٍ عَنْ ذَلِكَ فَقَالَ: لَا تُصَلِّ خَلْفَهُ وَ لَا خَلْفَ أَصْحَابِهِ.[1]

و روایت کرده است کشی از یونس بن بهمن:

قَالَ لِي يُونُسُ: اكْتُبْ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ عليه‌السلام فَاسْأَلْهُ عَنْ آدَمَ هَلْ فِيهِ مِنْ جَوْهَرِيَّةِ اللهِ شَيْءٌ قَالَ، فَكَتَبَ إِلَيْهِ، فَأَجَابَهُ: هَذِهِ الْمَسْأَلَةُ مَسْأَلَةُ رَجُلٍ عَلَى غَيْرِ السُّنَّةِ.[2]

و در حدیث وارد است که

أَنَّ الرِّضَا عليه‌السلام ضَمِنَ لِيُونُسَ الْجَنَّةَ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ.[3]

و روایت نموده است ابوهاشم جعفری قال:

عَرَضْتُ عَلَى أَبِي مُحَمَّدٍ صَاحِبِ الْعَسْكَرِ عليه‌السلام كِتَابَ يَوْمٍ وَ لَيْلَةٍ لِيُونُسَ فَقَالَ لِي تَصْنِيفُ مَنْ هَذَا فَقُلْتُ تَصْنِيفُ يُونُسَ مَوْلَى آلِ يَقْطِينٍ فَقَالَ أَعْطَاهُ اللهُ بِكُلِّ حَرْفٍ نُوراً يَوْمَ الْقِيَامَةِ.

باید دانست که لعن حضرات ائمه معصومین امثال زرارة بن اعین و محمّد بن مسلم و یونس بن عبدالرحمن و هشام بن الحکم و هشام بن

---

۱. رجال الكشي، ص: ۴۹۶

۲. رجال الكشي، ص: ۴۹۲

۳. رجال الكشي، ص: ۴۸۴

سالم و مفضل بن عمرو جابربن یزید جعفی را از چند راه بوده است.

یکی به جهت آن که: ایشان معروف التشیّع و الولایت بوده‌اند و همیشه از خلفا جور خوف هلاک و تلف ایشان بود لهذا حضرات ایشان را لعن و ذم می‌فرمودند که شهرت این مطلب باعث بر اطفاء نائره غضب خلفاء جور گردد و به سبب ظهور و تبری ائمّه از ایشان.

و دوم آن که: بعضی مراتب عالیه معارف بر بعضی از ایشان القاء شده بود و از ایشان نظر به مضمون: «إِنَّ حَدِيثَنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ»[1] بروز کرده بود و فهم آن مراتب از حوصله عامّه مکلّفین زیاد بود این لعنت ها سبب نفرت عامه مکلفین از ایشان می‌شد وبه تضعیف آن احادیث مرویه از ایشان از گمراهی محفوظ می‌ماندند.

و سوم: از راه تقیّه بر نفس زکیه خود که شهرت کثرت اتباع منشأ ثوران عداوت بر خلفاء جور می‌شد نسبت به ایشان و تبرایّ حضرات معصومین علیهم‌السلام از خواص شیعیان ایشان سبب اطفاء نائره غیظ خلفاء جور می‌شد از حضرت ائمه هدی و شیعیان دفع توهم و دوئیتی میانه ایشان و پیروی ایشان ائمه علیهم‌السلام را نیز می‌شد، و در ظواهر آیات موهمات ذموم انبیاء بسیار است مانند: «وَ عَصى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوى»[2] و مانند: «وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ

---

۱. بصائرالدرجات، ج۱، ص:۲۱

۲. طه: ۱۲۱

مُغاضِباً فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَیْهِ»[1] و مانند: «وَ ظَنَّ داوُدُ أَنَّما فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَ خَرَّراکِعاً وَ أَناب»[2] و هریک از این آیات و امثال این در احادیث اهل عصمت علیهم‌السلام معانی صحیحه دارد و از فنون بدائع مدح یشبّه الذّم را شمرده‌اند و ارباب لسان می‌دانند.

تتمیم التمیز

در شناختن «صوفی» که راهزن طریقت است، و «مجتهد» که راهزن شریعت است، و «متکلم» و «فلسفی» که راهزن حقیقت است، و معرفت «عارف» که هادی طریقت است، و «فقیه محدث» که مفتی شریعت است، و «حکیم متألّه» که مبیّن حقیقت است، و بیان حال «طالب علم حق»، و شرح حال «مقلدین»[3] که گاهی در طلب شریعت افسار تقلید مجتهد بر سر می‌کشد، و گاهی درجستجوی طریقت زنّار ارادت صوفی بر کمر بندد، و گاهی در جویایی حقیقت تلمّذ متکلم و فلسفی اختیار می‌کند، و غیر از این قیل و قال و محبت ائمه ضلال و عداوت ارباب حال او را نصیبی نیست.

در این تتمیم حدیث چند است:

---

۱. الأنبیاء: ۸۷

۲. ص: ۲٤

۳. نسخه «ب»: مقلد احمق.

[حال مقلدّین]

اول در بیان حال مقلدین که «إِنَّا وَجَدْنـا آباءَنا عَلی أُمَّـةٍ وَإِنَّا عَلی آثارِهِمْ مُقْتَـدُون»[۱] آیـت ایشـان اسـت و «لا یَعْلَمُـونَ الْکِتـابَ إِلاَّ أَمانِـيَّ وَإِنْ هُـمْ إِلاَّ یَظُنُّون»[۲] درایت ایشان است قال علی علیه‌السلام : یا ایهاالناس انما مثلکم کمثل حمار معصوب العین مشدود فی طاحونة بدأب لیله و نهاره فیما نفعه قلیل و عناؤه طویـل ومع هذا یعتقـد انه قد قطع المراحـل و بلغ المنـازل حتی اذا کشفت عیناه فقد اصبح و رای انّه مکانه لم یبرح حدا فیما کان فیه و عاد الی ما کان علیه فالحق بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسنون انهم یحسنون صنعا و علی هذا مضت القرون طراً و هلّم جراً فرحم الله امرء اخذ لنفسه و استعد و علم من این و فی این و الی این.

در این حدیث برای شناختن مقلد چند نشان است:

اول: آن که مانند خر چشـم بسـته به پرده تقلید بصیرت فطریه را از کار انداخته است.

دوم: آن که جدّ و جهد شـبانه روزی او در چیزی اسـت که اندک نفع و پر تعب است و در اینجا اشاره ای است در این خصوص او که علم معرفت را که نفع آن بسیار و تعب آن کم است زیرا که از اعمال قلب است و عنا و تحریک جوارح نداد و باز گذاشته اهتمام در اعمال جوارح دارد با عدم معرفت معبود.

۱. الزخرف: ۲۳

۲. البقرة: ۷۸

سوم: آن که مقتدای او همه جهل مرکب است که روز بازپسین بروی محقق خواهد شد که عمر او تلف شده و هیچ ترقی جهت او در مراتب عالیه دست نداده است.

چهارم: آن که او از اهل آیه «قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرينَ أَعْمالا»[1] است.

شعر:

فردا که پیشـــــگاه حقیقـــــت کنند باز

بیچاره رهروی که عمل بـــــر مجاز کرد

و باید دانست که غالب اذیت و قتل انبیاء و عرفا از ائمّه ضلال با اعانت مقلدین عوام بوده است و ختم این طائفه بر پیروی دجّال لعین خواهد بود و در فقره اخیره این حدیث حثّ است بر تحصیل علم به احوال نفس در ماضی و حال و استقبال به عبارت اخری تحصیل علم به دنیا و اخرت و اولی و به عبارت اخری تحصیل علم به مبدأ و معاد و ما بینهما و به عبارت اخری تحصیل علم به نشو و بسط و قبض و به عبارت اخری من این یعنی من علم الله وطیّ اسمه الأول والباطن و في این یعنی في قدرت الله و طی اسمه الظاهر و الباسط و الی این یعنی الی رحمة الله و طیّ اسمه القابض و الأخر و این مراتب ثلاثه را در بر دارد و معرفت قوله تعالی «هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْباطِنُ»[2] فأولیّته بالوجود و آخریته عند فقد کثرة الموجود

---

۱. الکهف: ۱۰۳

۲. الحدید: ۳

و ظاهریته بالقدرة و باطنیته بالعلم و الحکمة.

[حال طالبان علم]

حدیث دوم: در بیان حال طالبان علم که حدیث «إِنَّ اللهَ يُحِبُّ بُغَاةَ الْعِلْمِ»[۱] نشان محبوبی، و حدیث «خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ عَابِدٍ»[۲] علامت خوبی ایشان است.

قال علی عليه‌السلام «إِنَّ مِنْ أَحَبِّ عِبَادِ اللهِ إِلَيْهِ عَبْداً أَعَانَهُ اللهُ عَلَى نَفْسِهِ فَاسْتَشْعَرَ الْحُزْنَ وَ تَجَلْبَبَ الْخَوْفَ فَزَهَرَ مِصْبَاحُ الْهُدَى فِي قَلْبِهِ».

الی أن قال عليه‌السلام : «قَدْ خَلَعَ سَرَابِيلَ الشَّهَوَاتِ وَ تَخَلَّى مِنَ الْهُمُومِ إِلَّا هَمّاً وَاحِداً انْفَرَدَ بِهِ»[۳].

تا اینجا بیان حال ایّام طالب او بوده است و آن متضمن چند نشان است: اول اشتغال او به جهاد اکبر و اطفاء نائره خواهش‌های نفسی که در آن هنگام مدد الهی به او می‌رسد و این معنی التزاما از فقره اعانه الله علی نفسه فهمیده می‌شود.

و دوم: استشعار او اندوه را و استشعار به معنی فرا گرفت اشعار است و شعار لباسی را گویند که به موی بدن انسان ملصق است یعنی جامه

۱. الکافي، ج۱، ص: ۳۰

۲. مستدرک الوسائل، ج۱۷، ص: ۳۰۱

۳. نهج البلاغة، ص: ۱۱۸

زیرین و این اشـاره به این معنی اسـت که بطن او در دنیا همیشه باحزن و اندوه است چنان که حدیث شرح حال مؤمن که «لا يَزَالُ فِيهَا حَزِيناً حَتَّى يُفَارِقَهَا»[۱] مبیّن این است و حزن او نظر به خفاء حال خاتمه است.

سـوم: تجلبب او خوف را و تجلبب اتخاذ جلباب اسـت که عبارت از بالاپوش باشد و خوف از ملاحظه اهوال احوال غیر ملائمه است از شداید مقدمات موت و ملحقات آن.

چهارم: روشن شدن چراغ هدایت در دل او.

پنجم: کندن او شلوار خواهشهای نفسانی را.

ششم: تخلی او از همه همها مگر هم لقاء مطلوب که به سبب آن منفرد می‌ماند از مشارکت بنی نوع خود.

باید دانست که: چندی که طالب دنیا بودیم از کثرت رفیق جای قدم در طریق نداشتیم و یک چند که طالب آخرت گردیدیم خلوتی در طریق به هم رسید امّا جمعی از صلحا و خوبان رفیق و هم سفر بودند و در آخر عمر که قدم در راه حق زدیم و حشت طریق به سبب فقدان رفیق از اصعب اهوال است دوستان مانند دشمنان بیزار و مخلصان مانند منافقان سرگرم اذیت و آزارند.

هو الحبّ فأسلم بالحشا ما الهوي سهل
فمـــا اختـــاره مفتی بدولـــه عقل

---

۱. مجموعة ورام، ج۲، ص: ۵۵

و من بعد بیان حال حصول کمال اوست.

«فَخَرَجَ مِنْ صِفَةِ الْعَمَى وَ مُشَارَكَةِ أَهْلِ الْهَوَى وَ صَارَ مِنْ مَفَاتِيحِ أَبْوَابِ الْهُدَى وَ مَغَالِيقِ أَبْوَابِ الرَّدَى قَدْ أَبْصَرَ طَرِيقَهُ وَ سَلَكَ سَبِيلَهُ وَ عَرَفَ مَنَارَهُ وَ قَطَعَ غِمَارَهُ وَ اسْتَمْسَكَ مِنَ الْعُرَى بِأَوْثَقِهَا وَ مِنَ الْحِبَالِ بِأَمْتَنِهَا فَهُوَ مِنَ الْيَقِينِ عَلَى مِثْلِ ضَوْءِ الشَّمْسِ»[1].

در این حدیث جناب امیرالمؤمنین علیه‌السلام طریق استعداد حصول علم و یقین را بیان فرموده است و آن بعد از طیّ منازل ده گانه است که آن حضرت حصول یقین را بر آن متفرع فرموده‌اند.

[حال مجتهدین]

حدیث سوم: در بیان حال مجتهد که در خطب جناب امیرالمؤمنان علیه‌السلام در کتاب **نهج البلاغه** و کتاب جامع **کافی** و کتاب **الاحتجاج** و غیر ذلک موجود است و موضع حاجت از آن را بیان می‌نمائیم.

قال علیه‌السلام في خطبة له : «إِنَّ مِنْ أَبْغَضِ الْخَلْقِ إِلَى اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ لَرَجُلَيْنِ».

و در بیان حال متکلم برای اجتهاد، تفصیلی داده می‌فرماید

«رَجُلٌ قَمَشَ جَهْلًا فِي جُهَّالِ النَّاسِ عَانٍ بِأَغْبَاشِ الْفِتْنَةِ».

یعنی اسیر شیطان است به وسیله تاریکیهای اختلاف.

۱. نهج البلاغة، ص: ۱۱۸

الی أن قال:

«قَدْ سَمَّاهُ أَشْبَاهُ النَّاسِ عَالِماً وَ لَمْ يَغْنَ فِيهِ يَوْماً سَالِماً بَكَّرَ فَاسْتَكْثَرَ مَا قَلَّ مِنْهُ خَيْرٌ مِمَّا كَثُرَ حَتَّى إِذَا ارْتَوَى مِنْ آجِنٍ وَ اكْتَنَزَ مِنْ غَيْرِ طَائِلٍ جَلَسَ بَيْنَ النَّاسِ قَاضِياً ضَامِناً لِتَخْلِيصِ مَا الْتَبَسَ عَلَى غَيْرِهِ وَ إِنْ خَالَفَ قَاضِياً سَبَقَهُ لَمْ يَأْمَنْ أَنْ يَنْقُضَ حُكْمَهُ مَنْ يَأْتِي بَعْدَهُ كَفِعْلِهِ بِمَنْ كَانَ قَبْلَهُ وَ إِنْ نَزَلَتْ بِهِ إِحْدَى الْمُبْهَمَاتِ الْمُعْضِلَاتِ هَيَّأَ لَهَا حَشْواً مِنْ رَأْيِهِ ثُمَّ قَطَعَ بِهِ فَهُوَ مِنْ لَبْسِ الشُّبُهَاتِ فِي مِثْلِ غَزْلِ الْعَنْكَبُوتِ لَا يَدْرِي أَصَابَ أَمْ أَخْطَأَ».[1]

پوشیده نماند که: این فقرات معجزسمات در بیان حال مجتهد مخطی است که قاطبه مجتهدین شیعه و جمهور عامّه‌اند:

«يَذْرِي الرِّوَايَاتِ ذَرْوَ الرِّيحِ الْهَشِيمَ»، «لَا مَلِيءٌ بِإِصْدَارِ مَا عَلَيْهِ وَرَدَ»، «لَا يَحْسَبُ الْعِلْمَ فِي شَيْءٍ مِمَّا أَنْكَرَه وَ لَا يَرَى أَنَّ وَرَاءَ مَا بَلَغَ فِيهِ مَذْهَباً، إِنْ قَاسَ شَيْئاً بِشَيْءٍ لَمْ يُكَذِّبْ نَظَرَهُ»[2] أي فكره.

و در بیان حال اهل تصویب از ایشان می‌فرماید که طائفه از عامه بوده‌اند و در معاصرین بعضی از شیعه نیزهمین طریقت را اختیار نموده‌اند

«تَرِدُ عَلَى أَحَدِهِمُ الْقَضِيَّةُ فِي حُكْمٍ مِنَ الْأَحْكَامِ فَيَحْكُمُ فِيهَا بِرَأْيِهِ ثُمَّ تَرِدُ تِلْكَ الْقَضِيَّةُ بِعَيْنِهَا عَلَى غَيْرِهِ فَيَحْكُمُ فِيهَا بِخِلَافِ قَوْلِهِ ثُمَّ يَجْتَمِعُ الْقُضَاةُ بِذَلِكَ عِنْدَ الْإِمَامِ الَّذِي اسْتَقْضَاهُمْ فَيُصَوِّبُ آرَاءَهُمْ جَمِيعاً وَ إِلَهُهُمْ وَاحِدٌ

۱. الكافي، ج۱، ص: ۵۵؛ نهج البلاغة، ص: ۶۰-۵۹

۲. همان.

وَ نَبِيُّهُمْ وَاحِدٌ وَ كِتَابُهُمْ وَاحِدٌ، أَ فَأَمَرَهُمُ اللهُ سُبْحَانَهُ بِالاخْتِلَافِ فَأَطَاعُوهُ أَمْ نَهَاهُمْ عَنْهُ فَعَصَوْهُ، أَمْ أَنْزَلَ اللهُ سُبْحَانَهُ دِيناً نَاقِصاً فَاسْتَعَانَ بِهِمْ عَلَى إِتْمَامِهِ أَمْ كَانُوا شُرَكَاءَ لَهُ فَلَهُمْ أَنْ يَقُولُوا وَ عَلَيْهِ أَنْ يَرْضَى أَمْ أَنْزَلَ اللهُ سُبْحَانَهُ دِيناً تَامّاً فَقَصَّرَ الرَّسُولُ صلى الله عليه و آله عَنْ تَبْلِيغِهِ وَ أَدَائِهِ وَ اللهُ سُبْحَانَهُ يَقُولُ «ما فَرَّطْنا فِي الْكِتابِ مِنْ شَيْءٍ»[1] وَ فِيهِ تِبْيَانٌ لِكُلِّ شَيْءٍ وَ ذَكَرَ أَنَّ الْكِتَابَ يُصَدِّقُ بَعْضُهُ بَعْضاً وَ أَنَّهُ لَا اخْتِلَافَ فِيهِ فَقَالَ سُبْحَانَهُ «وَ لَوْ كانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلافاً كَثِيراً»[2].»[3]

و در بیان حال طائفه ی از مجتهدین که می‌گوید که: هر مجتهدی مصیب در تکلیف و حکم ظاهریست هر چند مخطی باشد نظر بحکم واقعی و در حال فتوی قاطع و عالم است هر چند در مقام استدلال گمان داشته باشد[4] می‌فرماید:

«وَ أَمَّا الرَّدُّ عَلَى مَنْ قَالَ بِالاجْتِهَادِ فَإِنَّهُمْ يَزْعُمُونَ أَنَّ كُلَّ مُجْتَهِدٍ مُصِيبٌ عَلَى أَنَّهُمْ لَا يَقُولُونَ مَعَ اجْتِهَادِهِمْ أَصَابُوا مَعْنَى حَقِيقَةِ الْحَقِّ عِنْدَ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ لِأَنَّهُمْ فِي حَالِ اجْتِهَادِهِمْ يَنْتَقِلُونَ مِنِ اجْتِهَادٍ إِلَى اجْتِهَادٍ وَ احْتِجَاجُهُمْ أَنَّ الْحُكْمَ بِهِ قَاطِعٌ قَوْلٌ بَاطِلٌ

---

۱. الأنعام: ۳۸

۲. النساء: ۸۲

۳. نهج البلاغة، ص: ۶۰-۶۱

۴. و در رساله محکم و متشابه سیّد مرتضی به اسناد عن الصادق علیه‌السلام عن امیرالمؤمنین علیه‌السلام.
(منه عفی عنه)

مُنْقَطِعٌ مُنْتَقَضٌ فَأَيُّ دَلِيلٍ أَدَلُّ مِنْ هَذَا عَلَى ضَعْفِ اعْتِقَادِ مَنْ قَالَ بِالاجْتِهَادِ وَ الرَّأْيِ إِذْ كَانَ حَالُهُمْ تئُولُ إِلَى مَا وَصَفْنَاهُ».[۱]

تا اینکه می‌فرماید:

«وَ نَحْنُ إِنَّمَا نَنْفِي الْقَوْلَ بِالاجْتِهَادِ لِأَنَّ الْحَقَّ عِنْدَنَا مِمَّا قدمناه قَدَّمْنَا ذِكْرَهُ مِنَ الْأُصُولِ الَّتِي نَصَبَهَا اللهُ تَعَالَى وَ الدَّلَائِلِ الَّتِي أَقَامَهَا لَنَا».[۲]

تا اینکه می‌فرماید:

«وَ الصَّحِيحُ أَنَّ اللهَ سُبْحَانَهُ لَمْ يُكَلِّفِ الْعِبَادَ اجْتِهَاداً».[۳]

وتوضیح حال ایشان می‌کند رساله حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام در رد اهل اجتهاد که درکتاب **محاسن** برقی وجامع کافی موجود است و از آن جمله این فقرات واضح الدلالات: وَ قَالُوا لَا شَيْءَ إِلَّا مَا أَدْرَكَتْهُ عُقُولُنَا وَ عَرَفَتْهُ أَلْبَابُنَا فَوَلَّاهُمُ اللهُ مَا تَوَلَّوْا وَ أَهْمَلَهُمْ وَ خَذَلَهُمْ حَتَّى صَارُوا عَبَدَةَ أَنْفُسِهِمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ وَ لَوْ كَانَ اللهُ رَضِيَ مِنْهُمُ اجْتِهَادَهُمْ وَ ارْتِيَاءَهُمْ فِيمَا ادَّعَوْا مِنْ ذَلِكَ لَمْ يَبْعَثِ اللهُ إِلَيْهِمْ فَاصِلًا لِمَا بَيْنَهُمْ وَ لَا زَاجِراً عَنْ وَصْفِهِمْ وَ إِنَّمَا اسْتَدْلَلْنَا أَنَّ رِضَا اللهِ غَيْرُ ذَلِكَ بِبَعْثِهِ الرُّسُلَ بِالْأُمُورِ الْقَيِّمَةِ الصَّحِيحَةِ وَ التَّحْذِيرِ عَنِ الْأُمُورِ الْمُشْكِلَةِ الْمُفْسِدَةِ ثُمَّ جَعَلَهُمْ أَبْوَابَهُ وَ

۱. بحار الأنوار، ج۹۰، ص: ۹۵

۲. بحار الأنوار، ج۹۰، ص: ۹۶

۳. بحار الأنوار، ج۹۰، ص: ۹۵

صِرَاطَهُ وَ الْأَدِلَّاءَ عَلَيْهِ بِأُمُورٍ مَحْجُوبَةٍ عَنِ الرَّأْيِ وَ الْقِيَاسِ فَمَنْ طَلَبَ مَا عِنْدَ اللهِ بِقِيَاسٍ وَ رَأْيٍ لَمْ يَزْدَدْ مِنَ اللهِ إِلَّا بُعْداً وَ لَمْ يَبْعَثْ رَسُولًا قَطُّ وَ إِنْ طَالَ عُمُرُهُ قَابِلًا مِنَ النَّاسِ خِلَافَ مَا جَاءَ بِهِ حَتَّى يَكُونَ مَتْبُوعاً مَرَّةً وَ تَابِعاً أُخْرَى وَ لَمْ يُرَ أَيْضاً فِيمَا جَاءَ بِهِ اسْتَعْمَلَ رَأْياً وَ لَا مِقْيَاساً حَتَّى يَكُونَ ذَلِكَ وَاضِحاً عِنْدَهُ كَالْوَحْيِ مِنَ اللهِ وَ فِي ذَلِكَ دَلِيلٌ لِكُلِّ ذِي لُبٍّ وَ حِجًى أَنَّ أَصْحَابَ الرَّأْيِ وَ الْقِيَاسِ مُخْطِئُونَ مُدْحَضُونَ.[1]

مؤید این مدعاست این حدیث که حضرت صادق به ابوحنیفه فرمودند در حدیث طولانی.

«فَأَنْتَ الَّذِي تَقُولُ سَأُنْزِلُ مِثْلَ ما أَنْزَلَ اللهُ قَالَ أَعُوذُ بِاللهِ مِنْ هَذَا الْقَوْلِ قَالَ إِذَا سُئِلْتَ فَمَا تَصْنَعُ قَالَ أُجِيبُ عَنِ الْكِتَابِ أَوِ السُّنَّةِ أَوِ الِاجْتِهَادِ قَالَ إِذَا اجْتَهَدْتَ مِنْ رَأْيِكَ وَجَبَ عَلَى الْمُسْلِمِينَ قَبُولُهُ قَالَ نَعَمْ قَالَ وَ كَذَلِكَ وَجَبَ قَبُولُ مَا أَنْزَلَ اللهُ تَعَالَى فَكَأَنَّكَ قُلْتَ سَأُنْزِلُ مِثْلَ ما أَنْزَلَ اللهُ تَعَالَى».[2]

[بیان حال متکلمین]

حدیث چهارم: دربیان حال متکلم به مدرکات عقل جزئی خود که آمیخته به ظلمت وهم است در علومی که برتر از ادراک فهم است.

---

۱. المحاسن، ج۱، ص: ۲۰۹

۲. بحار الأنوار، ج۱۰، ص: ۲۱٤

قال علی علیه‌السلام:

«إِنَّ مِنْ أَبْغَضِ الْخَلْقِ إِلَى اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ لَرَجُلَيْنِ رَجُلٌ وَكَلَهُ اللهُ إِلَى نَفْسِهِ فَهُوَ جَائِرٌ عَنْ قَصْدِ السَّبِيلِ مَشْعُوفٌ بِكَلَامِ بِدْعَةٍ إلى آخره».[1]

وقال علیه‌السلام :

«فَيَا عَجَباً وَ مَا لِي لَا أَعْجَبُ مِنْ خَطَإِ هَذِهِ الْفِرَقِ عَلَى اخْتِلَافِ حُجَجِهَا فِي دِينِهَا لَا يَقْتَصُّونَ أَثَرَ نَبِيٍّ وَ لَا يَقْتَدُونَ بِعَمَلِ وَصِيٍّ وَ لَا يُؤْمِنُونَ بِغَيْبٍ».[2]

تا اینکه فرمودند:

«مَفْزَعُهُمْ فِي الْمُعْضِلَاتِ إِلَى أَنْفُسِهِمْ وَ تَعْوِيلُهُمْ فِي الْمُهِمَّاتِ عَلَى آرَائِهِمْ كَأَنَّ كُلَّ امْرِئٍ مِنْهُمْ إِمَامُ نَفْسِهِ قَدْ أَخَذَ مِنْهَا فِيمَا يَرَى بِعُرًى ثِقَاتٍ وَ أَسْبَابٍ مُحْكَمَاتٍ».[3]

ومؤید این مطلب است حدیث «وَيْلٌ لِأَصْحَابِ الْكَلَامِ»[4] و در شرط آن فرموده اند:

---

١. الكافي، ج١، ص: ٥٥

٢. الكافي، ج٨، ص: ٦٤

٣. نهج البلاغة، ص: ١٢١

٤. الكافي، ج١، ص: ١٧١

«عُلَمَاؤُهُمْ شِـرَارُ خَلْقِ اللهِ عَلَی وَجْهِ الْأَرْضِ لِأَنَّهُمْ یَمِیلُونَ إِلَی الْفَلْسَـفَةِ وَ التَّصَـوُّفِ وَ ایْمُ اللهِ إِنَّهُـمْ مِنْ أَهْـلِ الْعُـدُولِ وَ التَّحَرُّفِ یُبَالِغُونَ فِي حُبِّ مُخَالِفِینَا وَ یُضِلُّونَ شِیعَتَنَا وَ مُوَالِیَنَا».[1]

و حاصل سخن این است که سبب هلاک صوفی در طریقت و مجتهد در شریعت و متکلم و فلسفی در حقیقت همان یک چیز است که دست برداشتن از تمسّک به ثقلین است که شرط حفظ امم از ضلال و خسران مال است «ان تمسکتم بهما لن تضلّوا بعدی» را پس پشت گذاشتند و علم «المرء متعبّد بظنّه» افراشتند صوفی جهت تحصیل صفا مخترعات چند در دین درآورد که با هیچ ملت حق جمع نتواند شد چه جای دین اسلام که طریقت خیر الأنام بوده است و این معنی در صوفیه هندوستان بعد از مشاهده حال ایشان مستغنی از بیان است خصوصاً طائفه جلالی و گروه آزاد که غالب ایشان بالمرّة از اصول و فروع دین غافل به احکام مفروضه و محرّمه چه جای مندوبه و مکروهه جاهلند مشغول کشیدن چَرس[2] و بَنگ[3] و دود و سرگرم شنیدن ساز و سرود بُروت‌ها[4] مالیده و ریش‌ها

۱. مستدرک الوسائل، ج۱۱، ص: ۳۸۰

۲. چرس: مادهٔ مخدری است که از مالش دادن سرشاخه‌های گیاه شاهدانه با دست یا روی پارچه بدست می آید و آن را با توتون یا تنباکو می‌کشند. (فرهنگ معین)

۳. شاهدانه؛ گردی که از کوبیدن برگ‌ها و سرشاخه‌های گلدار شاهدانه می‌گیرند که به خاطر داشتن مواد سمی مخدر است؛ حشیش. (فرهنگ معین)

٤. بُروت: سبیل، موی لب.

تراشیده نمی‌دانم این چه گُهی است که می‌خورند و این چه سلوکی است که می‌نمایند.

آری و بلی! سلوک طریقت شیطان چنین است نه چنانکه اشتغال به کتاب الله و کلام امناء الله بالمره متروک با فرض تحقّق سواد في الجملة اشتغال به جوک و اشلوک[1] ما نمی‌گوئیم که کتاب جوک برای قومی که هدایت ایشان به آن بوده بد است، اما چه نسبت میانه او و میانه «ما جاء به احمد صلی الله علیه و آله» است.

مصطفی اندر میان آنگه کسی گوید ز عقل
آفتاب اندر جهان آنگه کسی جوید سها

أیا جیل ابتداعٍ شــرُّ جیل　　　لقد جئتم بأمر مســتحیل
أفي القرآن قــال لکم إلهي:　　　کلوا مثل البهائم وارقصوا لي![2]

و متکلم و فلسفی با خرد خوردان در مراتع طبیعت حیران طائفه مشبه و مجسم و گروهی بأشتراک متوسم.

وحده لاشریک له از ایشان بیزار　　　و دین ایشان گفتار چند بدون کردار
و قنا ربّنا عذاب النار

---

۱. اَشْلوک: در سنسکریت به معنای نظم، بیت و شعر، آمده است.

۲. نسخه «ب»:

أیا خیــل التصــوف شــرّ خیل　　　لقــد جئتم بشــيء مســتحیل
أ فــي القــرآن قــال لکــم إله　　　کلــوا مثــل البهائــم و ارقصوا لي

و کم قلت للقوم انتم علی شفا   حفرة من کتاب الشـــفاء
فلمـــا اســـتهانوا بتوبخنا   فزعنا الـــی الله حتی کفی
فماتوا علی دین ارسطالیس   و متنا علی ملة المصطفی

و مجتهد که متدیّن به حکم ظاهری خود را میداند آیه «أَ فَحُکْمَ الْجاهِلِیَّةِ یَبْغُونَ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللهِ حُکْماً لِقَوْمٍ یُوقِنُون»[1] نیمخواند.

جناب معصوم علیه‌السلام در حدیث صحیح می‌فرماید: «الْحُکْمُ حُکْمَانِ حُکْمُ اللهِ وَ حُکْمُ الْجَاهِلِیَّةِ فَمَنْ أَخْطَأَ حُکْمَ اللهِ حَکَمَ بِحُکْمِ الْجَاهِلِیَّةِ»[2] و مجتهدین در مقابل نقص میفرمایند که احکام نفس الأمریه و احکام ظاهریه چون احکام نفس الأمریه بالأتفاق حکم الله است پس منحصر می‌شود بنابراین حدیث احکام ظاهریه بحکم الجاهلیة «قُلْ آللّٰهُ أَذِنَ لَکُمْ أَمْ عَلَى اللهِ تَفْتَرُون»[3] نافی واسطه میان اذن و افتراست «وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِما أَنْزَلَ اللهُ فَأُولئِکَ هُمُ الْکافِرُون»[4] در آیه دیگر «هُمُ الْفاسِقُون»[5] و در دیگری «هُمُ الظَّالِمُون»[6] شاهد بر مدعا است قال علیه‌السلام «مَنْ سَلَّمَ لَنَا سَلِمَ»[7] فسلّم تسلّم.

---

۱. المائدة: ۵۰

۲. الکافي، ج۷، ص: ۴۰۷

۳. یونس: ۵۹

۴. المائدة: ۴۴

۵. المائدة: ۴۷

۶. المائدة: ۴۵، در بعضی از نسخ «هم الکاذبون» آورده است که اشتباه است.

۷. کمال الدین و تمام النعمة، ج۱، ص: ۳۲۴

حق واحد است و منكر حق كور و احول است[1]
بو فارق است چوب اگر بيد و صندل است
دعوی انسداد نشـــــانی ز گمرهی است
برهان ميان باطل و حق فرق و فيصل است

[علامات صوفی]

حديث پنجم: در بيان علامات صوفی كه مذموم است نه عارف بالله كه تالی معصوم است.

روی محمّد بن الحسين بن ابی الخطاب قال: كنت مع الهادي عليّ بن محمد عليهما السلام في مسجد النبيّ صلى الله عليه و آله و سلم، فأتاه جماعة من أصحابه منهم أبو هاشم الجعفري رضي الله عنه و كان رجلاً بليغاً و كانت له منزلة عظيمة عنده عليه السلام، ثمّ دخل المسجد جماعة من الصوفية و جلسوا في جانب مستديراً و أخذوا بالتهليل فقال عليه السلام: لا تلتفتوا إلى هؤلاء الخدّاعين فانّهم حلفاء الشياطين و مخرّبوا قواعد الدين، يتزهّدون لراحة الأجسام و يتهجّدون لتصييد الأنعام، يتجوّعون عمرا حتى يديّخوا للايكاف حمرا، لا يهلّلون الّا لغرور الناس و لا يقلّلون الغذاء الّا لملا العساس و اختلاس قلب الدّفناس، يتكلّمون الناس باملائهم في الحبّ و يطرحونهم بأداليلهم في الجبّ، أورادهم الرقص و

١. شعر:

احول يكی دو بينـــد و بيند دو را چهار
بر انســـداد باب از اين راه قائل است

(منه رحمه الله)

التصدية و أذكارهم الترنّم و التغنية، فلا يتبعهم الّا السفهاء و لا يعتقد بهم الّا الحمقاء، فمن ذهب الى زيارة أحد منهم حيّاً أو ميّتاً فكأنّما ذهب الى زيارة الشيطان و عبدة الأوثان، و من أعان أحداً منهم فكأنّما أعان يزيد و معاوية و أبا سفيان، فقال له رجل من أصحابه عليه‌السلام:

و إن كان معترفاً بحقوقكم؟ قال: فنظر اليه شبه المغضب و قال عليه‌السلام: دع ذا عنک، من اعترف بحقوقنا لم يذهب في عقوقنا، أما تدري انّهم أخسّ طوائف الصوفيّة و الصوفيّة كلّهم من مخالفينا و طريقتهم مغايرة لطريقتنا و إن هم الّا نصارى و مجوس هذه الأمّة اولئک الذي يجهدون في إطفاء نور الله و الله يتمّ نوره و لو كره الكافرون.[1]

باید دانست که: در این حدیث شریف چند نشان است برای شناختن صوفیه:

اول: فریب دادن ایشان خلق را به ذکر و زهد ریائی.

دوم: خلافت ایشان شیطان را در گمراهی بنی نوع انسان.

سوم: تخریب ایشان قواعد دین را یعنی به ادخال بدع اعتقادیه و اذکاریه و افعالیه و این علامت مشترک است میانه ایشان و ارباب ظنون که مذهب ایشان نیز اختلاف در کمّ و کیف و این متی شریعت را در بر دارد چنان که بر متتبع فقه مروی و فقه مستنبط این معنی متبیّن است بلکه بدع صوفیه منحصر در عبادت است و بدع مجتهد در عبادات و معاملات و عقود

---

۱. سفينة البحار، ج۵، ص: ۱۹۹

ایقاعات بی تفاوت است بکاربردن.

چهارم: زهد برخود بستن ایشان جهت راحت بدن.

پنجم: شب زنده داری ایشان برای شکار عوام چند که به منزله چهارپایان‌اند و در این فقره اشعاری است به خریّت مریدان این طائفه.

ششم: گرسنگی برخود بستن و خود را گرسنه و ریاضت کش نمودن ایشان عمری تا آن که در زیرپالان بیاورند خری چند را.

هفتم: لا اله الا الله گفتن ایشان برای فریب مردمان.

هشتم: کم خوردن غذا برای پرشدن کاسه از هدایای مریدان و برای ربودن دل احمق.

نهم: سخن گفتن ایشان با مردمان در حبّ و عشق یعنی بذکرعشق بازی دل مردمان را می‌ربایند.

دهم: آویختن ایشان مردمان را در چاه ظلالت.

یازدهم: رقص و دست برهم زدن را ورد خود ساختن.

دوازدهم: زمزمه و خوانندگی را ذکرخود قرار دادن.

و مآل این دوازده نشانه به دو چیزبرمی‌گردد یکی قصد تحصیل دنیا در لباس ترک دنیا.

و دیگری بدعت در طاعت حق تعالی به کار بردن و این هردو صفت در

علماء رسوم که ائمّه محاریب و حکّام اجتهاد و فتوی‌اند به قاعده تنقیح مناط به طریق اولی جاریست، بیا و انصاف کن که جمعی را که محققین اهل الله می‌گویند، و می‌دانند که از عرفاء طائفه محقّه امامیه‌اند مانند: میر محمّد باقر داماد، و شیخ بهاء الدین محمّد عاملی، و مولی محمّد محسن کاشانی، و مولی محمّد تقی مجلسی، و میر محمّد تقی خراسانی، و ملا جعفر کرباسی، صاحب **طباشیر**، و در معاصرین مانند: میرزا محمّد علی میرزا مظفّر، و آقا محمّد بیدآبادی، هیچ یک از ایشان این نشانه ها را داشته‌اند؟ این نشان زهاد عامه است که در عرف ایشان معروف به صوفیه بوده‌اند.

باید دانست که: لابدّ است طالب حق را از استفاده از خدمت فیض صحبت از چند کس اول عارفی که مرشد و هادی و شیخ طریقت او در سلوک راه حق باشد مانند قافله سالار در راه ظاهر قال صادق علیه‌السلام «من لا شیخ له، فشیخه الشیطان»[1].

و در حدیث نشانه‌ای او چنین است قال صادق علیه‌السلام: «الْعَارِفُ شَخْصُهُ مَعَ الْخَلْقِ وَ قَلْبُهُ مَعَ اللهِ لَوْ سَهَا قَلْبُهُ عَنِ اللهِ طَرْفَةَ عَيْنٍ لَمَاتَ شَوْقاً إِلَيْهِ وَ الْعَارِفُ أَمِينُ وَدَائِعِ اللهِ وَ كَنْزُ أَسْرَارِهِ وَ مَعْدِنُ أَنْوَارِهِ وَ دَلِيلُ رَحْمَتِهِ عَلَى خَلْقِهِ وَ مَطِيَّةُ عُلُومِهِ وَ مِيزَانُ فَضْلِهِ وَ عَدْلِهِ قَدْ غَنِيَ عَنِ الْخَلْقِ وَ الْمُرَادِ وَ الدُّنْيَا وَ لَا مُونِسَ لَهُ سِوَى اللهِ وَ لَا نُطْقَ وَ لَا إِشَارَةَ وَ لَا نَفَسَ إِلَّا بِاللهِ وَ لِلَّهِ وَ مِنَ اللهِ وَ مَعَ اللهِ فَهُوَ فِي

۱. این حدیث را در کتب روایی شیعه نیافتیم.

رِيَاضِ قُدْسِهِ مُتَرَدِّدٌ وَ مِنْ لَطَائِفِ فَضْلِهِ مُتَزَوِّدٌ وَ الْمَعْرِفَةُ أَصْلٌ فَرْعُهُ الْإِيمَان»[1].

باید دانست که: از این حدیث چند وصف برای عارف مُبَيَّن شد:

اول: بودن او با خلق با بدن تنها؛ از باب اشـتراک درسته ضروریه که آیه «قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ»[2] مبیّن از آن اسـت و ازین فقره محقق می‌شود که به حسـب ظاهر عارف کنار از خلق نمی‌گیرد و خود را از ایشان به علامتی و شـعاری ممتاز نمی‌گرداند در وضع ظاهـری مانند یکی از مردمان اسـت پس غار نشینی و لباس درویشی پوشیدن که به آن از سائر خلق ممتاز شود شیوه عارف نیست.

دوم: بودن دل او با الله تعالی؛ به خوبی که اگر فرضاً به قدر چشـم برهم زدنی غافل شود می‌میرد از شوق لقاء و اشاره به این قرب است در حدیث که شیخ صدوق علیه الرّحمه در کتاب **التوحید** از حضرت امام صادق علیه‌السلام روایت نموده است فرمود «إِنَّ رُوحَ الْمُؤْمِنِ لَأَشَدُّ اتِّصَالًا بِرُوحِ اللهِ مِنِ اتِّصَالِ شُعَاعِ الشَّمْسِ بِهَا»[3].

سوم: بودن عارف امین امانت‌های خدایی؛ که اسرار خداوندی باشد در حفظ از نااهل و رسانیدن به اهل.

---

۱. مصباح الشریعة، ص: ۱۹۱

۲. الکهف: ۱۱۰

۳. این حدیث را شیخ صدوق در التوحید نقل نکرده است بلکه در مصادقة الاخوان آن را نقل کرده است. (مصادقة الإخوان، ص: ٤٨؛ الکافي، ج۲، ص: ١٦٦)

چهارم: بودن او خزانه رازهای الهی.

پنجم: بودن او کان نور الهی؛ و فرق میانه امین بودن و خزانه بودن و کان بودن دقیق است چنان که در بادی النظر عبارت اخری یک مطلب می‌نماید و آن چنان است که امین بودن او نسبت به اسراری است که شاعر به آن است در مقام صحو و سلوک زیرا که ایمن کسی را گویند که شاعر و مدرک باشد به چیزی که به او می‌سپارند و گنج بودن او نسبت به اسراری است که بروی اضافه شده است و در وی مجتمع است که هر گاه خواهند از وی بردارند و منقطع شوند و او شاعر به آن نیست در مقام محو و فناء زیرا که گنجینه را شعوری به همان گنج که در وی پنهان است نیست و معدن بودن او نسبت به اسراری است که در حقیقت او آناً فآناً موجود می‌گردد و ثمره طینت اوست زیرا که معدن جائی را گویند که در آنجا به حسب طبیعت جواهر و فلزات متکون می‌گردد.

و باید دانست که: امین نسبت به امانتی که نزد اوست نگهبان به عاریت است و بسیار فضیلتی از آن متاع امانت و چندان حظّی از آن مال برای او نیست مگر ظهور صفت ائتمان و اعتماد بروی و هر گاه که امانت را از وی بگیرند کیسه او خالی می‌ماند و گنجینه را نیز هرگاه گنج از آن بردارند دیگر زاویه خالیه خواهد بود گنجینه را از آن گنج چندان حظی نیست مگر ظهور صفت تحصن و استحکام که از گنجینه بودن فهمیده می‌شود که جایی مستحکمی است که دسترس هر دزد و خائن و ناهب

به متاع در آن نیست، و معدن جائی است که هرگاه پیوسته از ان جواهر بردارند و در آن خدمت کنند منتفع می‌شوند و آن جواهر از آن معدن مفقود نمی‌شود و ایشان جماعتی هستند که آیه «تُؤْتي أُكُلَها كُلَّ حينٍ بِإِذْنِ رَبِّها»[۱] خبرا زحال ایشان می‌دهد.

هر دم از این باغ بری می‌رسد　　　تازه‌تر از تازه‌تری می‌رسد

ششم: بودن او دلیل رحمت الهی بر خلق؛ یعنی تا هنگامی که عارف میانه خلق است نشان دفع بلا از ایشان و نزول رحمت بر ایشان است.

هفتم: بودن او بارکش علوم الهی؛ یعنی تحمّل علوم الهیه را دارد و مصداق استثنای «إِلَّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَان»[۲] است.

هشتم: بودن آن ترازوی فضل و عدل الهی.

باید دانست که: فضل کردار خداست با دوستان، و عدل کردار خداست با دشمنان، و خلاصه آن است که نسبت جناب اقدس الهی با مظاهر جمالیه معتبر به فضل است، و با مظاهر جلالیه به عدل است.

نهم: بی نیازی او از خلق و مراد دنیا؛ یعنی عارف یقین دارد «لَا نَافِعَ وَ لَا ضَارَّ إِلَّا اللهُ وَ لَا مَانِعَ وَ لَا مُعْطِيَ إِلَّا اللهُ»[۳] و هو «الَّذي خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ ثُمَّ

۱. إبراهیم: ۲۵

۲. بصائرالدرجات، ج۱، ص: ۲۲

۳. قریب به همین مضمون در توحید شیخ صدوق، ص: ۲۳۹ آورده است.

یُمیتُکُمْ ثُمَّ یُحْییکُمْ»[۱] پس در این صورت از ما سوی مستغنی است.

دهم: وحشت او از ما سوی و انس او به جناب اقدس الهیه فقط.

یازدهم: بودن آن در جایی که گفتار به زبان و اشاره به ارکان و نفس کشیدن او برای خداست و از خداست باخداست چنان که جناب سیدالشهداء در دعای عرفه اظهار این مطلب نموده است که «مِنْکَ بَرَزَ إِلَیْکَ».[۲]

دوازدهم: بودن سیر و تماشای او در سبزه زارهای قدس الهی؛ یعنی تنزه او در سرّ عالم ملکوت و جبروت و لاهوت است چنان که آیه کریمه «وَ کَذلِکَ نُرِي إِبْراهیمَ مَلَکُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ»[۳] خبر از آن می‌دهد.

سیزدهم: توشه برداشتن او از لطائف فضل الهی به سوی او؛ و این فقره اشاره به مطلبی است که در حدیث دیگر آن حضرت علیه‌السلام فرموده است که «العبارات للعوام و الأشارات للخواص و اللطائف للأولیاء والحقائق للأنبیاء»[۴] و تزوّد از لطائف اشعار بر مقام ولایت است.

چهاردهم: بودن معرفت اصل ایمان؛ و این اشاره بر این است که عارف اقوی و اکمل از مؤمن مطلق است، زیرا که او مؤمن مطلق است، فأفهم.

و پوشیده نماند که: تماشای ریاض قدسِ حق که حریمِ حرمِ کبریایی

---

۱. الروم: ۴۰

۲. إقبال الأعمال، ج۱، ص: ۳۴۸ در نسخه «ب»: منک یرد الیک.

۳. الأنعام: ۷۵

۴. المواعظ العددیة، ص۲۸۳

جزبه دیده حق‌بین که از خود فانی و به حق باقی باشد نمی‌توان کرد.

شعر:

هم به چشم یار بیند یار را

و این حدیث قدسی به این مراتب تصریح فرماست:

«مَا تَقَرَّبَ إِلَيَّ عَبْدٌ بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ وَ إِنَّهُ لَيَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّافِلَةِ حَتَّى أُحِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَ لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ وَ يَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا إِنْ دَعَانِي أَجَبْتُهُ وَ إِنْ سَأَلَنِي أَعْطَيْتُهُ [وَ مَا تَرَدَّدْتُ عَنْ شَيْءٍ أَنَا فَاعِلُهُ كَتَرَدُّدِي عَنْ مَوْتِ الْمُؤْمِنِ يَكْرَهُ الْمَوْتَ وَ أَكْرَهُ مَسَاءَتَهُ]».[۱]

و در تحقیق معنی این حدیث محقق قدّوسی نصیرالدین محمّد طوسی رحمه الله می‌فرماید:

«العارف اذا انقطع عن نفسه و اتصل بالحق یری کل قدرة مستغرقة فی قدرته المتعلقة بجمیع المقدورات و کل علم مستغرقا فی علمه الّذي لا یعزب عنه شيء من الموجودات و کل إرادة مستغرقة فی ارادته التی یمتنع ان یتأبی عنها شيء من الممکنات بل کل وجود و کل کمال وجود فهو صادر عنه فائض

---

۱. الکافي، ج۲، ص: ۳۵۲

من لدنه، فصار الحق حينئذ بصره الّذي به يبصرو سمعه الّذي به يسمع و قدرته التی بها يقدر و علمه الّذي به يعلم و وجوده الّذي به يوجد، فصار العارف حينئذ متخلقا باخلاق الله تعالى بالحقيقة».[۱] انتهى كلامه اعلى الله مقامه.

این است اندکی از بیان حال عارفین که ارباب محنت و اصحاب مساعده و اخص الخاص و خلاصة الخاصه‌اند.

و دوم: حکیمی که مؤدب و معلم او باشد در انتظام امور معاد و معاش و ایشان خاصان‌اند که ارباب مجاهدات و حکماء الهي‌اند که در تالی مرتبه عارفانند و صفت حکیم در این حدیث است:

قال علی علیه‌السلام : من اعتدل طباعه صفى مزاجه، و من صفى مزاجه قوى أثرالنفس فيه، و من قوى أثرالنفس فيه سمى إلى ما يرتقيه، و من سمى إلى ما يرتقيه فقد تخلق بالأخلاق النفسانية، و من تخلق بالأخلاق النفسانية فقد صار موجودا بما هوانسان دون أن يكون موجودا بما هو حيوان، و دخل في الباب الملكی، و ليس له عن هذه الحالة مغيّرفقال اليهودي: الله أكبر يا ابن أبي طالب لقد نطقت بالفلسفة جميعها[۲].[۳]

---

۱. شرح الاشارات و التنبيهات، نمط نهم؛ شرح أصول الكافي (صدرا)، ج٤، ص: ٩٨

۲. نسخه «ب»:+ فی هذه الكلمات رضی الله عنک.

۳. نقله العلّامة الشّيخ بهاء الدين العاملي قدس‌سره في أواخرالمجلّد الخامس من الكشكول (ص ٥٩٤ من طبع نجم الدولة).

و بايد دانست كه: نشان حكيم در اين حديث چند وصف است:

اول: اعتدال طبايع او؛ چه افراط و تفريط قواى طبيعيه سبب انحراف از صراط مستقيم است كه حقيقت انسانيت است چنانكه حضرت امام جعفر صادق فرموده است:

«أن الصورة الانسانية هي الطريق المستقيم إلى كل خير و الجسر الممدود بين الجنّة و النار».[1]

ونيز حضرت فرمود:

«انّ الصورة الإنسانية أكبر حجة الله على خلقه، و هي الكتاب الذي كتبه بيده، و هي الهيكل الذي بناه بحكمته، و هي مجموع صور العالمين، و هي المختصر من العلوم و اللوح المحفوظ، و هي الشامل على كلّ غاية و هي الحجة على كل جاحد، و هي الطريق المستقيم الى كل خير، و هي الصراط الممدود بين الجنة و النار»[2].

و حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در بيان جامعيت انسان مى‌فرمايد:

دَوَاؤُکَ فِيکَ وَ مَا تَشْعُرُ وَ دَاؤُکَ مِنْکَ وَ مَا تَنْظُرُ[3]

١. تفسير الصافي، ج١، ص: ٨٦؛ جامع الاسرار، ص٣٨٣

٢. الكلمات المكنونة: ص١١١، الاسفار الاربعة: ج٨، ص٣٥٦ عن الامام على عليه‌السلام و ليس فيه «وهي الهيكل الذي بناه بحكمته» و «هي الحجة على كل جاحد»، جامع الاسرار و منبع الانوار: ص٣٨٣ ح٧٦٥، نص النصوص: ص٣٠٦ و ٤٤١، كشف الاسرار: ص١٦٠؛ تفسير الصافي، ج١، ص: ٩٢

٣. نسخه «ب»: و ماتبصر.

وَ تَحْسَبُ[1] أَنَّکَ جِرْمٌ صَغِيرٌ وَ فِيکَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَکْبَرُ
وَ أَنْتَ الْكِتَابُ الْمُبِينُ الَّذِي بِأَحْرُفِهِ يَظْهَرُ الْمُضْمَرُ[2]

دوم: صفای مزاج او؛ که ثمره صفت اولی است زیرا که اعتدال طبیعت سبب صفای مزاج می‌شود.

سوم: ظهور قوت اثر نفس در مزاج او.

چهارم: ترقی او به سوی غایتی که حقیقت انسان متوجه به سوی آن است.

پنجم: تخلق او به اخلاق نفسانیه.

ششم: موجود شدن او بما هو انسان بعد از انخلاع او از موجودیت او بما هو حیوان؛ یعنی تحقق انسانیت بالفعل در وی.

هفتم: در آمدن او در باب ملکی - به تحریک لام - صوری؛ که عالم صورت باشد که به لسان شرع آن را ملأ اعلی می‌گویند و عنقریب بیان ملأ اعلی و بیان نفس خواهد آمد إن شاء الله تا مطلب درست فهمیده شود و چنین کس فرشته در صورت انسان است و از فرشتگان صوری است.

و نیز امیرالمؤمنین عليه‌السلام در صفت حکیم فرموده است: «وَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ ذَا نَفْسٍ نَاطِقَةٍ، إِنْ زَكَّاهَا بِالْعِلْمِ وَ الْعَمَلِ فَقَدْ شَابَهَتْ جَوَاهِرَ أَوَائِلِ عِلَلِهَا وَ إِذَا

---

۱. نسخه «ب»: تزعم.

۲. دیوان أمیرالمؤمنین عليه‌السلام، ص: ۱۷۵

اعْتَدَلَ مِزَاجُهَا وَ فَارَقَتِ الْأَضْدَادَ فَقَدْ شَارَكَ بِهَا السَّبْعَ الشِّدَادَ»[١]. این است حال حکیم متأله.

و سوم فقیهی که مرجع او باشد در استغناء از حلال و حرام و فرائض و احکام و مبیّن احوال فقیه مفتی این حدیث است قال عليه السلام «فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِناً لِنَفْسِهِ، حَافِظاً لِدِينِهِ، مُخَالِفاً لِهَوَاهُ، مُطِيعاً لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ. وَ ذَلِكَ لَا يَكُونُ إِلَّا بَعْضَ فُقَهَاءِ الشِّيعَةِ لَا جَمِيعَهُمْ، فَإِنَّ مَنْ رَكِبَ مِنَ الْقَبَائِحِ وَ الْفَوَاحِشِ- مَرَاكِبَ فَسَقَةِ فُقَهَاءِ الْعَامَّةِ فَلَا تَقْبَلُوا مِنْهُمْ عَنَّا شَيْئاً، وَ لَا كَرَامَةَ لَهُمْ »[٢].

و در این حدیث چند وصف است برای فقیهی که بر فتوای او که نقل از امناء اللهی عليه السلام می‌کند می‌توان اعتماد کردن.

اول: صیانت او نفس خود را از هوی پرستی و میل به سوی مشتهیات نشأه فانیه.

دوم: محافظت او دین خود را؛ و دین در عرف شریعت محمّدیه صلى الله عليه وآله اسلام است قال «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللهِ الْإِسْلامُ»[٣] و قال تعالی «وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ

---

١. عیون الحکم و المواعظ، ص: ٣٠٤

٢. تفسیر امام حسن عسکری عليه السلام، ص: ٣٠٠، این حدیث از تفسیر امام حسن عسکری و احتجاج طبرسی و بحارالانوار و وسایل الشیعه موجود است. (منه عفی عنه).

٣. آل‌عمران: ١٩

الْإِسْلامِ ديناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخاسِرين»[1] و اسلام اسم است از برای ما جاءه به خاتم النّبيين محمّد بن عبدالله الأمين صلی‌الله‌علیه‌وآله چنان که حضرت احدیت عزّ شأنه در حق او می‌فرماید «وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى * إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْيٌ يُوحى»[2]

و نیز می‌فرماید «وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنا بَعْضَ الْأَقاويلِ * لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْيَمينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ الْوَتينَ»[3] و محافظت دین از شوب بدعت و رأی است در علمیّات و عملیّات.

سوم: مخالفت او بر هوای نفس؛ و این وصف مبیّن وصف اول است.

چهارم: مطیع و فرمان بردار بودن او فرموده امام خود را؛ و این وصف مبیّن دوم است. این است چهار شرط که در مفتی که ناقل فتوی معصوم است معتبر در قبول فتوی و جواز تقلید اوست.

اما در مقام حکم چهار شرط دیگر نیز معتبر است.

و باید دانست که: فتوی، بیان حکم مسئله است، و صاحب آن مفتی و حکم الزام آن حکم است بر أحد الخصمین بعد از ترافع ایشان قضیه را به سوی فقیهی که منصوب از جانب حجة الله باشد باسمه یا بوصفه این حدیث مبیّن شرائط حاکم است.

---

۱. آل‌عمران: ۸۵

۲. النجم: ۳-۴

۳. الحاقة: ۴۴-۴۶

قـال عليه‌السلام : «مَـنْ كَانَ مِنْكُـمْ مِمَّـنْ قَـدْ رَوَى حَدِيثَـنَا وَ نَظَرَ فِي حَلَالِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ أَحْكَامَنَا فَلْيَرْضَوْا بِهِ حَكَماً فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِماً فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يَقْبَلْهُ مِنْهُ فَإِنَّمَا اسْـتَخَفَّ بِحُكْـمِ اللهِ وَ عَلَيْنَـا رَدَّ وَ الـرَّادُّ عَلَيْنَـا الرَّادُّ عَلَـى اللهِ وَ هُـوَ عَلَى حَدِّ الشِّرْكِ بِاللهِ».[٤]

و این چند شرط است:

اول: بـودن او از طائفـه امامیه اثنا عشـریه؛ کـه از لفظ «مِنكُـم» فهمیده می‌شود، زیرا که غیر امامی اثنا عشری در مدلول این خطاب داخل نیست.

دوم: بودن او راویة حدیث امناء اللهی؛ و معتبر است در تحقق روایت، سماع از شیخ صاحب سماع با قرائت بروی و اجتماع هر دو وصف اقوی واحوط است. لذا متتبّع کتب حدیث را که اخذ آن به سماع و قرائت خلفاً عن سلفٍ نکرده باشد متّصلان‌اند مسـند الی الحجة المعصوم علیه‌السلام راوی نگویند، و در مدلول این لفظ داخل نیست.

سوم: بودن او صاحب نظر بالفعل در حلال و حرام مذهب اهل‌بیت علیهم‌السلام؛ یعنی به طریقه استدلال شرعی حدود مذهب اهل بیت علیه‌السلام را شناخته باشد و امتیاز داده باشد.

چهـارم: شـناختن او حکم‌های اهـل بیـت علیهم‌السلام را و معلوم اسـت که به

---

٤. الكافي، ج١، ص: ٦٧

استدلال و نظر حدود حلال و حرام ایشان را امتیاز ندهد احکام ایشان را در دار ایمان و دار هدنه و دار حرب شناخته نخواهد بود، چهارم؛ صاحبی و رفیقی که معین و معاون او باشد در انتظام امور معاد و معاش و مسامرا و باشد در اثناء طریق و نصوص خطرات از او دفع نماید و این حدیث شارح حال صاحب است «قَالَتِ الْحَوَارِيُّونَ لِعِيسَى: يَا رُوحَ اللهِ مَنْ نُجَالِسُ؟ قَالَ: مَنْ يُذَكِّرُكُمُ اللهَ رُؤْيَتُهُ وَ يَزِيدُ فِي عِلْمِكُمْ مَنْطِقُهُ وَ يُرَغِّبُكُمْ فِي الْآخِرَةِ عَمَلُهُ»[۱] و این سه نشان است:

اول: اینکه به یاد آورد حق تعالی را دیدن او؛ به عینی جذبی به سوی حق از لقاء او به هم رسند.

دوم: آن که گفتار او علم را بیفزاید.

سوم: آن که عمل و کردار او مرغب به سوی آخرت باشد.

باید دانست که: اجتماع اوصاف مرشد و حکیم و فقیه و صاحب در شخص واحد نادر است با وجود اجتماع این اوصاف در شخص واحد وجود چنین کسی در بلد طالب اندر است پس ناچار است از سیر و سیاحت و اختیار غربت در طلب این چار کس یا کسی که جامع اوصاف این چار کس باشد.

قال علی علیه‌السلام:

---

۱. الکافي، ج۱، ص: ۳۹

«**إِنَّ مِنْ أَحَبِّ عِبَادِ اللهِ إِلَيْهِ عَبْداً أَعَانَهُ اللهُ عَلَى نَفْسِهِ فَاسْتَشْعَرَ الْحُزْنَ وَ تَجَلْبَبَ الْخَوْفَ فَزَهَرَ مِصْبَاحُ الْهُدَى فِي قَلْبِهِ**».

إلى أن قال:

«**قَدْ خَلَعَ سَرَابِيلَ الشَّهَوَاتِ وَ تَخَلَّى مِنَ الْهُمُومِ إِلَّا هَمّاً وَاحِداً انْفَرَدَ بِهِ فَخَرَجَ مِنْ صِفَةِ الْعَمَى وَ مُشَارَكَةِ أَهْلِ الْهَوَى وَ صَارَ مِنْ مَفَاتِيحِ أَبْوَابِ الْهُدَى وَ مَغَالِيقِ أَبْوَابِ الرَّدَى قَدْ أَبْصَرَ طَرِيقَهُ وَ سَلَكَ سَبِيلَهُ وَ عَرَفَ مَنَارَهُ وَ قَطَعَ غِمَارَهُ وَ اسْتَمْسَكَ مِنَ الْعُرَى بِأَوْثَقِهَا وَ مِنَ الْحِبَالِ بِأَمْتَنِهَا فَهُوَ مِنَ الْيَقِينِ عَلَى مِثْلِ ضَوْءِ الشَّمْسِ**».[١]

و قال عليه السلام :

«**هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقَائِقِ الْإِيمَانِ فَبَاشَرُوا رُوحَ الْيَقِينِ وَ اسْتَلَانُوا مَا اسْتَوْعَرَ مِنْهُ الْمُتْرَفُونَ وَ اسْتَأْنَسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ صَحِبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانٍ أَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى، يَا كُمَيْلُ أُولَئِكَ أُمَنَاءُ اللهِ فِي خَلْقِهِ وَ خُلَفَاؤُهُ فِي أَرْضِهِ وَ سُرُجُهُ فِي بِلَادِهِ وَ الدُّعَاةُ إِلَى دِينِهِ وَا شَوْقَاهْ إِلَى رُؤْيَتِهِمْ أَسْتَغْفِرُ اللهَ لِي وَ لَكَ**».[٢]

---

١. نهج البلاغة، ص: ١١٨

٢. تحف العقول،ص: ١٧١؛ الغارات، ج١، ص: ١٥٣

ختام التمیز:

در بیان نفس و عقل و عالم علوی

در آن چند مطلب است:

مطلب اول: در بیان نفس

بدان که بادیه نشینی سوال کرد از امیرالمؤمنین از نفس، آن حضرت فرمود که: «از کدامین نفس سؤال میکنی؟»

و عرض کرد که: «یا مولای من آیا نفس چند نفس است؟»

فرمود آن حضرت: «نفس نامیه نباتیه است و نفس حسّیه حیوانیه است و نفس ناطقه قدسیه است و نفس الهیه ملکوتیه کلّیه است».

عرض کرد که: «ای مولای من نفس نباتیه چه چیزاست؟»

فرمود آن حضرت: «قوتی است که اصل آن طبیعت‌های چارگانه است نخستین ایجاد آن ریختن نطفه است در رحم جای قرار دارد و آرام آن شش است مادّه آن از لطائف غذاهاست کار آن نمود و زیادتی است و سبب دوری آن از بدن اختلاف متولدات است پس چون مفارقت نمود بدن را بر می‌گردد به سوی آن چیزیکه از آن ظاهر و هویدا و پیدا شده بود برگشتن بر سبیل ممازجت و آمیختگی نه برگشتن مجاورت و همسایگی».

عرض کرد که: «ای مولای من چیست نفس حیوانیه؟»

فرمود آن حضرت: «قوّتی است آسمانی و حرارتی است و گرمی است طبیعی که اصل آن از آسمانها است ابتدا و ایجاد آن نزد ولادت جسمانی است کار آن زندگانی است و حرکت کردن و ستم و کار زشت و غلبه بر دیگران و کسب کردن مالها و شهوت‌های دنیوی جای قرار داد آن دل صنوبری است سبب دوری و مفارقت آن از بدن اختلاف متولد انست به افراط و تفریط پس چون مفارقت کرد از بدن بر می‌گردد به سوی آن چیزی که از آن پیدا شده بود برگشتن آمیختگی نه برگشتن همسایگی پس نیست می‌شود صورت آن نفس حیوانی و باطل و هیچ می‌شود کار آن و هستی آن مضمحل می‌شود ترکیب آن».

پس عرض کرد: «ای مولای من چه چیز است نفس ناطقه قدسیه؟»

فرمود آن حضرت: «قوتی است لا هوتی از عالم لاهوت که صقع الهی است بد و ایجاد آن نزد ولادت دنیوی است جای آرام و قرار آن علوم حقیقت است که متعلق به دین است مادهی آن تأئیدات عقلیه است کار آن معرفت‌های ربّانی است سبب مفارقتش به تحلیل رفتن آلت‌های جسمانی است پس چون مفارقت نمود عود می‌کند به سوی آن چه از آن چیز پیدا شده بود برگشتن همسایگی نه برگشتن آمیختگی».

باید دانست که: آن چه بعضی از فلاسفه گفته‌اند و دهریه بر آن رفته‌اند از نیست شدن نفس بعد بَوار[1] بدن و نشو آن بعد از ریختن نطفه و تمام شدن

---

١. بَوار: هلاک و نیستی.

بدن و انکار معاد آن نموده‌اند نفس نباتیه و حیوانیه است و علم ایشان ادارک ما فوق آن‌ها نکرده است و آن چه حکماء الهیین بر آن رفته‌اند از بقاء روح بعد از بوار بدن و تعلق آن به بدن از عالم اعلا به غیر نشو آن از بدن و تنعم و تألم آن بعد از بدن و به سبب آن قائل به معاد شده‌اند و انبیاء و اولیاء و عرفاء و ملیّین قول به تنعّم و جحیم و ثواب و عقاب و وعده و وعید را بر آن متفرع دانسته‌اند نفس ناطقه است.

پس عرض کرد: «ای مولای من! چه چیزاست نفس لاهوتیه ملکوتیه کلّیه؟».

فرمود آن حضرت عليه‌السلام : «قوتی است لا هوتی جوهری است بسیط زنده به ذات اصل آن عقل است از عقل پیدا شد و از عقل فرا گرفت و گوش کرد و به سوی عقل راه نمائی کرد و اشاره نمود و بازگشتن آن به سوی عقل است هرگاه کامل شد و شبیه اصل خود گردید و از آن پیدا گردیده است موجودات به سوی آن بازگشت می‌کند بکمال خویشتن پس آن ذات الله بلند مرتبه و درخت طوبی است و سدرة المنتهی است و جنة المأوی است کسی که شناخت آن را بدبخت نمی‌شود و کسی که ندانست آن را گمراه شد سعی او و در راه کج افتاد».

پس عرض کرد سائل: «یامولای من! چه چیز است عقل؟»

آن حضرت عليه‌السلام فرمود: «عقل جوهریست بسیار درک کننده و دریابنده، محیط به چیزها از همه جهات اشیاء شناسنده چیزها است پیش از موجود شدن آن چیز، پس آن علت قریبه مادیّه موجود است و نهایت مطلبها است».

و بايد دانست كه: اين حديث نص است بر صحت مذهب حكماء الهيين در مسئله نشو عوالم از عقل.

و بودن آن مخلوق اول نور محمّدى بنا بر تحقيق عبارت از آن است كه جناب نبوى فرموده است: انا من نور الله و خلق كلهم من نورى و نيز فرموده است «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ نُورِي»[١] و اضافه ذات به سوى الله از قبيل اضافه بيت به سوى الله و روح به سوى الله است، و از قبيل اطلاق نفس الله[٢] است در زيارات مرويه بر اميرالمؤمنين عليه السلام.

و نيز پرسيدند از آن حضرت از عالم علوى.

فرمودند آن حضرت كه: «صورتى چند است عارى و برهنه از ماده‌ها برتر از قوت و استعداد» يعنى كمالات آن عالم بالفعل است و تحقق آن تدريج ندارد زيرا كه برتر از عالم زمان است كه وعاء تدريج و صعق استدارج است. «آشكارا شد حق تعالى براى آنها پس درختان شدند و مطالعه نمود حق تعالى آنها را پس بتلألؤ آمدند و القاء نمود و انداخت در هويت آن مثال

---

١. عوالي اللئالي العزيزية في الأحاديث الدينية، ج٤، ص: ٩٩

٢. في الدرر و الغرر: وَ سُئِلَ عليه السلام عَنِ الْعَالَمِ الْعِلْوِيِّ فَقَالَ: صُوَرٌ عَارِيَةٌ عَنِ الْمَوَادِّ، خَالِيَةٌ عَنِ الْقُوَّةِ وَ الِاسْتِعْدَادِ، تَجَلَّى لَهَا فَأَشْرَقَتْ، وَ طَالَعَهَا بِنُورِهِ فَتَلَأْلَأَتْ، وَ أَلْقَى فِي هُوِيَّتِهَا مِثَالَهُ فَأَظْهَرَ عَنْهَا أَفْعَالَهُ، وَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ ذَا نَفْسٍ نَاطِقَةٍ، إِنْ زَكَّاهَا بِالْعِلْمِ وَ الْعَمَلِ فَقَدْ شَابَهَتْ جَوَاهِرَ أَوَائِلِ عِلَلِهَا وَ إِذَا اعْتَدَلَ مِزَاجُهَا وَ فَارَقَتِ الْأَضْدَادَ فَقَدْ شَارَكَ بِهَا السَّبْعَ الشِّدَادَ. الحديث. فتأمل (منه عفى عنه). غرر الحكم و درر الكلم، ص: ٤٢٣؛ عيون الحكم و المواعظ، ص: ٣٠٤

خویش را پس آشکارا ساخت آن‌ها کارهای خود را وآفرید انسان را صاحب نفس ناطقه اگرتزکیه کرده و پاکیزه ساخت انسان آن نفس را به سبب دانش و کردار زیبا پس به درستی که مشابهت به هم می‌رساند جواهر اوائل علل خود او چون معتدل شد مزاج نفس ناطقه و دوری جست و مفارقت نمود اضداد را که عالم طبائع و بدن عنصری و مزاج باشد پس به درستی که انباز شد انسان به سبب آن نفس کامل هفت آسمان را در دوام و بقاء.

باید دانست که: باید زبان بست و باز گشاد که «الا أیمان کله عمل و تحصل بعضه من بعض».

و قال علیه‌السلام : «لَيْسَ الْعِلْمُ بِكَثْرَةِ التَّعَلُّمِ إِنَّمَا هُوَ نُورٌ يَقَعُ فِي قَلْبِ مَنْ يُرِيدُ اللهُ أَنْ يَهْدِيَهُ »[1]

خلاصه مطلب این است که مقصود ازآفرینش عالم وآدم هستی عارف و عالم است وعالم دانا است درمقام عقل ومحجوب است به حجاب یقین.

و قال صادق علیه‌السلام «إن الله احْتَجَبَ عَنِ الْعُقُولِ كَمَا احْتَجَبَ عَنِ الْأَبْصَارِ»[2] و عارف شناساست در مقام روح و هتک نموده است به فناء حجاب تعیّن را.

قال علیه‌السلام :

---

۱. منیة المرید، ص: ۱۴۹

۲. تحف العقول،ص: ۲۴۵

«وَ إِنَّ الْمُؤْمِنِينَ لَيَرَوْنَهُ فِي الدُّنْيَا قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ أَ لَسْتَ تَرَاهُ فِي وَقْتِکَ هَذَا قَالَ أَبُو بَصِيرٍ فَقُلْتُ لَهُ جُعِلْتُ فِدَاکَ فَأُحَدِّثُ بِهَذَا عَنْکَ فَقَالَ لَا فَإِنَّکَ إِذَا حَدَّثْتَ بِهِ فَأَنْکَرَهُ مُنْکِرٌ جَاهِلٌ بِمَعْنَى مَا تَقُولُهُ ثُمَّ قَدَّرَ أَنَّ ذَلِکَ تَشْبِيهٌ کَفَرَ وَ لَيْسَتِ الرُّؤْيَةُ بِالْقَلْبِ کَالرُّؤْيَةِ بِالْعَيْنِ تَعَالَى اللهُ عَمَّا يَصِفُهُ الْمُشَبِّهُونَ وَ الْمُلْحِدُونَ»[1].

هر که اینجا ندید محروم است   در قیمت ز لـــذت دیدار

و باید دانست که: معراج اصحاب معاملات، تحصیل سه چیزاست:

۱. «سمعی» که آیات الله را با آن شنوند.

۲. و «بصری» که قدرت الله را به آن بینند.

۳. و «عقلی» که ایمان بالله را با آن فهمند.

و ارباب مجاهد آن را علاوه براین سه قوه «قلبی» است که توحید حق را به آن اعتقاد کنند. قال الله تعالی «إِنَّ في ذلِکَ لَذِکْری لِمَنْ کانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهيد»[2] و ارباب مساعدات را علاوه برین چهار «فؤادی» است که به آن عظمة الله را شناسند و صاحبان مقام اول را ارباب عقول و صاحبان مقام دوم ارباب قلوب و صاحبان مقام سوم را عرفاء و اهل الله وبیدلان می‌خوانند:

---

۱. توحید شیخ صدوق، ص: ۱۱۷

۲. ق: ۳۷

گر کسی وصف او زمن پرسد　　　بیدل از بی نشان چه گوید باز
عاشقان کشتگان معشوقند　　　بـــــر نیاید ز کشـــــتگان آو از

پس نفوس اهل الله برای مشاهده است و آنرا پنج قوّت و آلت است برای اسباب شـهود به مثابه حواس خمسـه حیوانات سمع برای شـنیدن آیات ماضیه و آتیه و بصری برای دیدن آیات حاضره ظاهره و باهره و عقلی برای فهمیدن آیات باطنه و قلبی بـرای اعقتاد توحید افعـال و توحید صفات و توحیدی ذات و فؤادی برای شـناختن عظمت و بزرگواری مشـهود و نفس انسـانی در مقام فؤاد شـاهد اسـت و در مقام فنا مشـهود قـال الله تعالی «وَ شـاهِدٍ وَ مَشْـهُود»[1] و در حقیقت ذوق که در زبان است و شـم که در دماغ اسـت و نوع از لمس اسـت کـه حس اعضـاء اسـت و موافق ادلـه عقلیه و شواهد شهودیه لامسه از قوی بدنی است جسماً کان أو جسداً و سمع و بصر و نطق از قوی روحانی اسـت که در بدن ظهور به هم رساند در مظاهر آلات و مؤیّد این سخن است قوله تعالی «لا تَعْمَى الْأَبْصارُ وَ لكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتي فِي الصُّدُور»[2].

وقوله تعالی ایضاً که «لَهُمْ قُلُوبٌ لا يَفْقَهُونَ بِهـا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لا يُبْصِرُونَ بِها وَ لَهُمْ آذانٌ لا يَسْمَعُونَ بِها»[3] بیان شأن محجوبین است پس اثبات اذن و عین و قلب که از لوازم بدن انسانی است برای ایشان شده است و سمع و

۱. البروج : ۳
۲. الحج : ٤٦
۳. الأعراف : ۱۷۹

بصر و فقه و فهم که خواص روحانی است از ایشان منفی است و آیه کریمه «صُمٌّ بُکْمٌ عُمْـيٌ فَهُـمْ لا يَرْجِعُون»[1] مبیّن حال و کاشف مثال این جهّال ضلال است که باب علوم افاضات الهیه را مسدود می‌پندارند و قائل به افاضات حقّه را کاذب و متوهم می‌انگارند:

چشم تو چون زمستی غفلت فراز نیست
تهمت چه مینهی که در فیض باز نیست

گویا قولـه عليه السلام : «بَابُـکَ مَفْتُـوحٌ لِلرَّاغِبِينَ وَ جُـودُکَ مُبَاحٌ لِلسَّـائِلِينَ»[2] به گوش و هوش این طائفه نرسیده و «طَلَبُ الْعِلْـمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْـلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ»[3] به دل ایشان جا نگرفته است.

قال علي عليه السلام: «انّ من العلم كهيئة المكنون لا يعلمه الّا اهل المعرفة با لله».[4]

وقال: «ليس العلم في السـمأ فينزل اليكم و لا في نجوم الأرض فيخرج لكم و لكن العلم مجبول في قلوبكم تأدّبوا بآداب الرّوحانيين يظهر اليكم».[5]

و پوشیده نماند که علم معرفت افاضی است و علم عبادت استفاضی است اول را در خود باید جست و پی دوّمین باید شتافت محل مقرّ اول

---

۱. البقرة: ۱۸

۲. الصحيفة السجادية، ص: ۲۰۶؛ مِنْ دُعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي يَوْمِ الْفِطْر.

۳. مصباح الشريعة، ص: ۱۳

۴. الفردوس: ج۱، ص۲۱۰، ح۸۰۲ عن ابی هريرة، کنزالعمال: ج۱۰، ص۱۸۱، ح۲۸۹۴۲

۵. قرة العيون، فيض کاشانی، ص۴۳۹. در مصادر اصلی آن را نيافتيم.

نفس و افاق اسـت و محل دوم کتاب الله و احادیث امناء الله رأی و گمان ترازوی شیطان است و صاحب آن پیوسته حیران، قال الرضا علیه‌السلام «مَنْ دَانَ بِغَيْرِ سَمَاعٍ أَلْزَمَهُ اللهُ الْبَتَّةَ إِلَى الْفَنَاءِ»[1].

[شعر]

شب و ظلمت و بیابان به کجا توان رسیدن
مگر آن که شمع رویش بر هم چراغ دارد.

۱. عیون أخبار الرضا علیه‌السلام، ج۲، ص: ۹

تمیز دوم:

در معرفت وجود وحدت معبود

که دانش آن مفتاح همه دانش‌ها

و جهل آن سرمایه همه نادانی‌ها است

باید دانست که: وجود در لغت عربی و هستی در زبان فارسی چندین اطلاق دارد:

اول: وجود محض؛ که تعبیر از حقیقت حقه و ذات اقدس الهی است که بی نیاز از جمیع ما سوی است و تحقق و نمایش جمیع ما سوی به آن است و در این مرتبه لحاظ صفت و اضافه و فعل و اثر و لا لحاظ هیچکدام نیست «وجوده قبل القبل في ازل لآزال» اشاره به آن وجود است «موجود سرمدی» تعبیر از آن بوده است.

لمؤلفه:

هستی محض را چه حد و چه قید — وصف حد است او زحد بیزار
ذات حق برتر از صفات بود — می‌شود وصف عارض اطوار
لازم و عارضی نمي باشـــد — وحدت ذات صرف را در کار
اثر حـــق بحق بـــود قائم — هســـت قیوم حضرت دادار
پرتـــو آفتاب را چـــه وجود — جز نمـــودی بخیـــز انظار
نیست موجود غیر حق وجود — لاهو الا هو یـــا اولی الأبصار
«سیل» می‌بیند آنچه گفت حکیم — لیس في الدار غیـــره دیّار

ایضا له:

وحدت و کثرت و اطلاق و قیود / هست در ذات حقیقت مفقود
مگر آن وحدت حقی که بود / در حقیقت همه تعبیر وجود

در علم حکمت این حقیقت را وجود بشرط لا و در حکمت عرفان غیب الهویّه و غیب الغیوب خوانند و معرفت حقیقی این مقام مخصوص حق تعالی است و اسم مکنون عبارت از علم به آن است و در دعا نبوی در تقسیم اسماء الهیّه در فقره «أَوِ اسْتَأْثَرْتَ بِهِ فِي عِلْمِ الْغَيْبِ عِنْدَکَ»[1] اشاره به این مقام است که مقام وحدت علم و عالم و معلوم است.

لمؤلفه:

حق محض حقیقت است اما بظهور
در پرده اکوان و طبائع مستور
اکوان و طبائع که شئونند و ضلال
باشند نظر بحق هباء منثور

و از اسماء معروفه هو اسم ذات است، در آن لحاظ قال عليه السلام في دعائه «يَا هُوَ يَا مَنْ هُوَ هُوَ يَا مَنْ لَيْسَ هُوَ إِلَّا هُوَ»[2] ، و این کلمات ناصّه بر وحدت حقیقی هویة حقة و نفی هویت ما سوی است، زیرا که ما سوی را به جز هویت حق هویتی نیست.

---

١. الكافي ، ج٢، ص: ٥٦١

٢. مكارم الأخلاق، ص: ٣٤٦

دوم: وجود مطلق؛ که در حکمت وجود لابشرط و در عرف اهل الله «حق مخلوق به» و نفس الرّحمن تعبیر از آن است و در تنزیل «خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ»[1] بیان آن است و آن مرتبه صفات علیا و اسماء حسنی، است متکثر المفهوم و وحدانی المصداق است و در عرف امناء الله آن مرتبه مشیّت و نور محمّدی است و این لحاظی است که در مفهوم غیر و در مصداق عین است و مباحث الهیات متکلمین و فلاسفه و ارباب مقالات در این مقام است و معرفت حقیقی این مرتبه مخصوص حق تعالی و امناء صادقین علیهم السلام است و الله و رحمن علم ذات اقدس درین لحاظ است قال الله تعال «قُلِ ادْعُوا اللهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ أَيًّا ما تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنى»[2] و قال علیه السلام «نَحْنُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى»[3] و در تفسیر «اسم» در حدیث اهلبیت علیهم السلام وارد است که «صِفَةٌ لِمَوْصُوفٍ»[4].

و باید دانست که: سلم وصول به حضرت غیب الذات که غیب الهویّه و غیب الغیوب است ذکر بشرط لا است، که آن را به فارسی «یار» و در هندی «دهیان» خوانند و سلم وصول به حضرت اسماء و صفات عبارات است چنان که حق تعالی فرموده است که: «فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ

---

۱. الأنعام: ۷۳

۲. الإسراء: ۱۱۰

۳. بحار الأنوار، ج۲۵، ص: ۵

۴. الکافي، ج۱، ص: ۱۱۳

فَلْيَعْمَلْ عَمَلاً صالِحاً وَ لا يُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَدا»[1].

و سوم: وجود مقيّد؛ که در عرف حکماء وجود بشرط شيئ و مرتبه خلق است که مظاهر تجليات ذات در مجالی اسماء صفات است و تفهيم اين مطلب تقريباً للأفهام الطالبة للمرام بدون لباس کسوت تشبيه محال است.

نمبينی که آيات قرآنی، و احاديث امناء الرحمانی، و نظم و نثر ارباب عرفانی، و کلمات اصحاب معانی، که موهم تجسيم و تشبيه است در اذهان ناقصين نظر به تصدّی ايشان است تفهيم اين معنی بلند را به مستعدين آن

عنقا شکار کس نشود دام باز گير
کاينجا هميشه باد بدست است دام را

«آب» من حيث هو در مقام محوضت برتر از تجلی در مظاهر اسماء و صفاتست و چون بصف تبحرّ در اسم بحر تجلی کند از بحر امواج گوناگون مختلف الأوضاع و الجهات ظاهر می‌شود و ظهور آب محض در موج که آب مقيد است به وساطت آب مطلق است که آن را بحر نامند زيرا که تموّج آب من حيث هو بدون تبحّر صورت پذير نيست قال عليه السلام «خَلَقَ اللهُ الْمَشِيئَةَ بِنَفْسِهَا ثُمَّ خَلَقَ الْأَشْيَاءَ بِالْمَشِيئَةِ»[2] نميبينی که خانه‌ها و کوچه‌ها

---

١. الكهف: ١١٠

٢. الكافي، ج١، ص: ١١٠

و محله‌ها و شـهرها و ناحیه‌هـا و اقلیم‌ها و برّو بحرو سـهل و جبل روشـن می‌شوند و کسب ضیاء می‌کنند و به روشـنی و ضیاء خورشید و خورشید روشن است به نفس روشنی که روشن است بذاته و از این حدیث می‌رسد که نور مشـیت به منزله علت مادیه اسـت لعمومها لما لامادّة له، قال علیه‌السلام «نَحْنُ صَنَائِعُ رَبِّنَا وَ الْخَلْقُ بَعْدُ صَنَائِعُنَا»[1] و این حدیث کاشف علة غائیه است، و مصحّح معانی عباراتی که در خطبة البیان به جناب ولایت مآب منسوب است این تحقیق است لهذا به «خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ»[2] مبیّن به حدیث اول است، و «إِنَّا لِلّٰهِ»[3] مبیّن به حدیث دوم است، و آیه «أَلا إِلَى اللهِ تَصيرُ الْأُمُور»[4] و «إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُون»[5] و «إِنَّ إِلَيْنا إِيابَهُم»[6] مشـیت معاد به سوی مبدأ و غایت است، و «بِكُمْ فَتَحَ اللهُ وَ بِكُمْ يَخْتِمُ اللهُ» بیان وسائط است، و «بِسْـمِ اللهِ وَ بِاللهِ وَ مِنَ اللهِ وَ إِلَى اللهِ وَ فِي سَبِيلِ اللهِ»[7] کاشف مقام ولایت است.

---

١. الغیبة شیخ طوسی،ص: ٢٨٥؛ نهج البلاغة، ص: ٣٨٦
٢. الأنعام : ٧٣
٣. البقرة : ١٥٦
٤. الشوری : ٥٣
٥. البقرة : ١٥٦
٦. الغاشیة : ٢٥
٧. الکافي ، ج٢، ص: ٥٥٩

لمؤلفه:

الله لــــه البهـــاء و الآ لأ   لاتتبعه الصفات و الأسماء
قد دل بذاتـــه على الذات   لذا لا تبلغـــه العقول و الآرا

ايضاً:

الله هو الرحيـــم و الرحمن   اســـتار جلاله هی الأکوان
انـــوار جماله هـــی الأرواح   آثـــار کماله هـــی الأبدان

ايضاً:

آ ب را گر بحـــر خوانی ناروا اســـت
بحـــر را گوئی بود آب این بجا اســـت
هســـت پس موجود حق صرف الوجود
ما بكلّـــی بندگان آن یک خدا اســـت

ايضاً:

ذات پاکیست بی کرانه شریف   متجلی بحر لطیف و کثیف
آب ژاله اســـت ژاله آب ولی   عقده هست در میانه لطیف

ايضاً:

بحریســـت محیط هســـتی امّا زبصر
مســـتور به أمـــواج هیولـــی و صور
در دانه پـــی بهـــار در آن قلزم ژرف
در نزد حکیم نیســـت جز نفس بشـــر

چهارم: وجود عام؛ منتزع از موجودات است و متکلمین و فلاسفه باحث ازین وجودند و امور عامه و اشتراک لفظی و معنوی و حقیت و مجاز را نظر به این وجود قائل شده‌اند و در حقیقت این وجود امری است موهوم بی حقیقت و مخلوق و محاط اذهان عباد و اهل الله را در تحقیق این وجود سخنی نیست و صرف عمر در امثال این مباحث را جائز نمی‌دانند.

و از اینجا ظاهر شد که وجودی را که مطلوب اخص الخاص و اهل الله است بمعنی اول است و وجودی مبحوث عنه حکماء الهی است بمعنی دوم است و وجودی که مبحوث عنه فلاسفه و متکلمین است بمعنی سوم و چهارم است.

و باید دانست که: در لحاظ وجود عام مفهومی هیچ عاقلی نافی اشتراک معنوی نیست و لیکن اشتراک در این وجود بامفهوم واجب الوجود است و نفی نافی اشتراک در لحاظ حقیقت وجود واجبست و مشنعین از مثبتین و نفاة یکدیگر را به تعطیل و تشبیه از این دقیقه غافل‌اند.

و حق این است که تکفیر و تفسیق بأعتبار رد و قبول در این مسئله بیجاست زیرا که کفر و فسق به سبب انکار و ترک ما علم من الدین المحمّدی متحقق می‌شود و از این وجود عام مفهومی در ماجأ به النبی ﷺ اثری و خبری نیست عامّه متکلفین عندیّات خود را ایمان پنداشته مخالف آن را کافر می‌پندارند امثال این کفرها با محض ایمان عند الله و عند امنائه

منافاتی ندارد و در جامعه «کَافِرٌبِمَا کَفَرْتُمْ بِهِ»[1] مصدق این تحقیق است.

و در نظر اهل بصیرت تقسیم وجود، تثلیث نصاری است «قُلْ هُوَاللهُ أَحَدٌ * اللهُ الصَّمَدُ * لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ * وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ»[2] تکثّرات شئون و صفات و مجالی و مرایا مستلزم تکثّر صورت نیست.

یکچراغ است در این خانه که از پرتو آن
هر کجا می‌نگرم انجمنی ســــاخته‌اند
غیــــر حق کیســــت تا ســــخن گوید
یا کـــه خامــــوش نشــــیند از گفتار

باید دانست که: چون عند البصیرة و التحقیق حقیقت حقه که «الْحَيُّ الْقَيُّومُ»[3] معبّر از آن است جزیکی نیست جمیع انبیاء و رسل و اولیاء و عرفا و حکما و علما و عقلا متفق بریکتایی و بی‌همتایی اویند:

[سعدی]

جهان متفق بـــر الهیتش   فرومانـــده در کنه ماهیتش

قال علی علیه‌السلام :

«وَ لَمْ تَعْلَمْ لَکَ مَائِيَّةٌ فَتَكُونَ لِلْأَشْيَاءِ الْمُخْتَلِفَةِ مُجَانِساً».[4]

---

۱. المزار شیخ مفید،ص: ۲۰۶

۲. الاخلاص: ۱-۴

۳. البقرة: ۲۵۵

۴. مهج الدعوات و منهج العبادات، ص: ۱۰۷

و جمیع ادلة شرعیه، و براهین عقلیه، و شواهد شهودیه، جز اثبات یکی نمی‌نمایند. «هلولیات نوحی» و «لا اله الا الله» محمّدی تعبیر از یک معنی است و این است مراد از کریمه «قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ تَعالَوْا إِلى كَلِمَةٍ سَواءٍ بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمْ»[۱] که متّفق علیها نزد جمیع ملّییّن و عقلاً است.

و حق آن است که اگر در مرتبه وجود که صرف الشیئ است تکثر را راهی می‌بود به حصر عقلی از دو حال بیرون نبود، و تباین بود در آن میانه با اشتراک، و تباین شیئین مستلزم تناهی هریک از آن است، و تنهای سمت امکان است، و اشتراک میانه دو چیز مستلزم ما به الافتراق است تا آن که دویی متحقق شود و آن مستلزم ترکیب و ترکیب مستلزم حاجت و افتقار وحدت و که هریک سمات امکان است، و قطع نظر از این برهان کرده تصور و تعقل کثرت در صرف الشیء محال است.

و نیز باید دانست که: نظر بر چند قسم است:

یکی: نظر کامل است؛ که در حقیقت به معنی تعلق می‌گرد و مظاهر را تابع معنی می‌بیند و این کس مانند شخصی است که صورت زیبای محبوب را می‌بیند و می‌شناسد وبعد از آن در آینه‌های گوناگون به اوصاف و اوضاع مختلفه نگاه می‌کند و چندین هزار صورت مختلف به رنگ متخالف وضع از زرد و سرخ و سیرو نیلگون و طویل و عریض می‌بیند و در صورت دوست اشتباه نمی‌کند و همه را عکس و ظل همان صورت زیبا

---

۱. آل‌عمران: ٦٤

محبوب می‌دانـد و اختلافات را ناشـی از اختلاف جواهر و الـوان و اوضاع مرایا می‌دانـد، و این طائفه مصـداق قوله‌اند که:«بالله ماعرفت الأشـیاء»[۱] و قوله «ما رأیت شـیئاً الّا و رأیت الله قبله»[۲] و قولـه علیه السلام: «تَعَرَّفْتَ إِلَـيَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ فَرَأَيْتُكَ ظَاهِراً فِي كُلِّ شَيْءٍ»[۳].

[بیت]

دلی هر ذره شد آیینه روی آفتابش را

«الْحِكْمَـةُ ضَالَّـةُ الْمُؤْمِنِ يَأْخُذُهَـا حَيْثُ وَجَدَهَـا»[٤] و «انْظُرْ إِلَـى مَا قَالَ وَ لَا تَنْظُـرْ إِلَى مَنْ قَالَ»[٥]، امر به ایشـان اسـت «خُـذُوا الْحِكْمَـةِ وَ لَوْ مِـنْ أَهْلِ[٦] الْمُشْرِكِينَ»[۷] در این شأن است.

و دیگری نظر ناقص؛ که صورت محبوب حقیقی را ندیده و یار را از اغیار نشناخته و ایشان را از آئینه‌ها می‌خواهند استنباط و تصور آن صورت زیبا را کنند، و ایشان چند گروهند:

---

۱. این حدیث را در منابع روایی نیافتیم.

۲. شرح أصول الکافي (صدرا)، ج۱، ص: ۲٥۰

۳. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج٦٤، ص: ۱٤۲

٤. عوالي اللئالي العزیزیة في الأحادیث الدینیة، ج٤، ص: ۸۱

٥. عیون الحکم و المواعظ، ص: ۲٤۱

٦. در نسخه خطی: افواه.

۷. المحاسن، ج۱، ص: ۲۳۰

جمعی نظر به کثرات عکوس و ضلال که به سب کثرات مرایا متجلی است به کثرت محبوب حقیقی قائل شده‌اند.

و جمعی دیگر که امتناع کثرت را در مبدأ فهمیده‌اند هر یکی اثبات آن صورت محاذی خود را نموده انکار صورت محاذی دیگری را کرده و آن دیگر را در تصور و تقریر صورت محبوب مخطی و محجوب پنداشته و بیچاره نمی‌داند که خود نیز مانند آن‌ها که انکار ایشان را می‌کند مخطی و محجوبست.

و جمعی دیگر که کورانند دست برآئینه‌ها می‌کشند و به لمس سطح آینه‌ها را ادراک می‌نمایند و بر قائلین ظهور صورت در آنها انکار و استهزاء می‌کنند.

ولله درّ قائله:

آب محسوس آمد از حس دیگر　　　لیک دید مهر نتوان بی بصر
باید اعمی گر شود جویای آب　　　لیک در آب او نه بیند آفتاب
ماهمان اعمی و عالم هم چه آب　　　نور حق پیدا در آن چون آفتاب
گاه ریزیمش بســـر گه بربدن　　　گاه آریمش بلب گه بر دهن
گر رود در آب گردد غرقه کس　　　یا خورد چندان که بربندد نفس
حس لمس و ذوق کی بیند جزآب　　　دیده باید تا به ببیند آفتاب

قال علی علیه‌السلام لحارث الهمداني: «یا حارث انک امرأ ملبوس علیک

اعرف الحق تعرف أهله الرجال تعرف بالحق لا الحقّ بالرّجال»[١].

اگردر مقام مصداق حديث «اعْرِفُوا اللهَ بِاللهِ»[٢] خدا را شناسى خدا شناخته به شناسائى خدائى چنان كه جناب سيد الساجدين عليه السلام مى‌فرمايد: «مِنْكَ أَطْلُبُ الْوُصُولَ إِلَيْكَ وَ بِكَ أَسْتَدِلُّ عَلَيْكَ»[٣] جناب سيّد العارفين اميرالمؤمنين فرموده است: «انّ الله تَجَلَّى لِعِبَادِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ رَأَوْهُ، وَ أَرَاهُمْ نَفْسَهُ مِنْ غَيْرِ أَنْ تَجَلَّى لَهُمْ»[٤].

موسى تاب تجلّى نداشت و خاتم صلى الله عليه وآله علم «ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى»[٥] افراشت

«اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي نَفْسَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفْ نَبِيَّكَ اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي رَسُولَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي رَسُولَكَ لَمْ أَعْرِفْ حُجَّتَكَ اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي حُجَّتَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي حُجَّتَكَ ضَلَلْتُ عَنْ دِينِي»[٦].

اول دين معرفت و خدا شناسائى خدا و رسول و حجت است وحقيقت معرفت به افاضت ومواهبت است، و تحقق عبادت فرع علم و معرفت است.

قال عليه السلام: العلم تهيف بالعمل.

---

١. إرشاد القلوب إلى الصواب، ج٢، ص: ٢٩٦

٢. الكافي، ج١، ص: ٨٥

٣. بحار الأنوار، ج٩٥، ص: ٢٢٦

٤. مفردات ألفاظ القرآن، ص: ١٣١

٥. النجم: ١١

٦. الكافي، ج١، ص: ٣٣٧

قال علیه‌السلام: السائرعلی غیربصیرة لا ارضاً قطع و لا ظهرا ابقی.

چون في الجمله سخن وجود بگوش وهوش تورسید بدانکه هستی نه جوهراست نه عرض وهیچ مقوله محیط به آن ومقوم آن نیست بلکه هستی محیط به مقولات ومقوم آن است.

قال علی علیه‌السلام: به توصف لا بها یوصف وبه تعرف المعارف لابها یعرف وبه عرف المکان لابالمکان عرف وبه کان الخلق لا بالخلق کان.

و قال الصادق علیه‌السلام: و کیف اصفه بکیف وهوالذي کیّف الکیف بما کیف لنا من الکیف.

سعدی:

ای برتراز خیال و قیاس و گمان وهم
درهرچه گفته ایم وشنیده ایم وخانده ایم
مجلس تمام گشت بپایان رسید عمر
ماهم چنان دراول وصف تومانده ایم

لمؤلفه:

نسبت هستی بما ازمردم داناخطاست
نیم جانی هست مارا آنهم از جانان ماست
نیست هستی غیرقیوم ووجود پاک محض
قائم بالغیر را کی دعوی هستی سزاست

هست شد اشیا به هستی هستی هستی بذات

وحدت محض است هستی کثرت اندر وی کجاست

هست از هستی نبا شد هست هستی ای فقیه

آن یکی بنده بود آن دیگری بنده خداست

معنی هستی ندانستی ندانی هست کیست

هست آن باشد که ازوی سلب هستی نارواست

غیر هستی میتوانی سلب هستی از همه

سلب هستی راز هستی گر کنی محض خطاست

موج در یا نیست اینجا غیر تقریب سخن

گرچه تقریب سخن تبعید نزد اصفیا است

مینشاند یافت این معنی بجز تعلیم دوست

چون معلم اوست سیل از خیل اهل اصطفاست

وباید دانست که وحدت و وجود هر دو تعبیر از یک حقیت است و وجود واحد در روحانیت متحد است و هم چنان که وجود مقوم مقولات و برتر از مقولات است وحدة نیز شیرازه همه کثرات و کلیات و مقولاتست.

با همه ری در همه در و برتر از همه و بی همه است

فرد:

ســـــبحان الله خالـــــق گـــــردون بودن

با هر کـــــم و افزون کم و افـــــزون بودن

و با جملـــــه یکی و زهمه بیـــــرون بودن

با این همه چون و چنـــــد بیچون بودن

و آن را نیز چند اطلاق است:

اول: وحـدت حقّـه؛ کـه هیـچ چیـز از قبلیّـت و بعدیّـت و معیّـت با او ملحوظ نیسـت «لَمْ یَلِدْ» نفی قبلیّت آن می‌کند «وَ لَمْ یُولَـد» نفی بعدیة او «وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً أَحَدٌ» نفی معیّت او و این وحدت ذات حق تعالی است و وحدت، وجودی است که منکران در دوزخ شرک مخلد است و جاهلان در اسفل درک جحیم مؤبّد است.

قال علی علیه‌السلام : واحد بتأویل العدد.

و قال علیه‌السلام : «تَوْحِیـدُهُ تَمْیِیزُهُ مِـنْ خَلْقِـهِ وَ حُکْـمُ التَّمْیِیزِ بَیْنُونَـةُ صِفَةٍ لَا بَیْنُونَةُ عُزْلَةٍ ».[1]

و قال علیه‌السلام : «التَّوْحِیدُ أَنْ لَا تَتَوَهَّمَهُ».[2]

و قال علیه‌السلام : التوحید اثبات ما نفاه المعطلون من الـذات و نفی ما اثبته المشبهون من الصفات.

---

۱. احتجاج طبرسی، ج۱، ص: ۲۰۱

۲. بحار الأنوار، ج۵، ص: ۵۲

لمولفه:

در مقام صفـــت تباین دان: ذات را برتر از همه می‌خوان
هستیش هست چون حقیقت ذات نتوان داد نســـبتش بصفات
نیست حق را تعلل و سببی اشـــتراک و تباین ونسبی
وحدت محض را چه بیش و چه کم لا تکونـــنّ مشـــرکاً فأفهم

از کلام در ذات نهی فرموده‌اند «وَ یُحَذِّرُكُمُ اللهُ نَفْسَهُ»[1] «فَإِذَا انْتَهَى[2] الْكَلَامُ إِلَى اللهِ فَأَمْسِكُوا»[3] و مستعدان را راه به معرفت نموده‌اند که «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»[4].

عطار:

من عرف نفســـه نمی‌فرمود گر نمي دیـــد احمد مختار
من رأنی فقـــدر رأی الحق از چه رو گفـــت حیدر کرّار

و دوم: وحـدت قبل الدهر؛ و آن وحدت صفات عُلی و اسـماء حسـنی و مشـیّت و نـور محمّدی اسـت و این وحـدت عـددی اسـت و «وَحْدَانِيَّةُ الْعَدَدِ»[5] چنان که در تمجیدات و ادعیه معصومیه علیهم السلام افضل التحیة وارد

---

۱. آل‌عمران : ۲۸
۲. نسخه خطی: بلغ.
۳. الکافي ، ج۱، ص: ۹۲
٤. مصباح الشريعة، ص: ۱۳
٥. الصحيفة السجادية، ص: ۱۳٤ مِنْ دُعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مُتَفَزِّعاً إِلَى اللهِ عَزَّوَ جَلَّ

شده است که «يَا مَنْ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنى»[۱] همچنین وارد شده است «لَکَ يَا إِلَهِي وَحْدَانِيَّةُ الْعَدَدِ»[۲].

سوم: وحدت مع الدهر و قبل الزمان؛ و آن وحدت عقول مجرده و ملائکه مهمّه و کرّوبیین است.

چهارم: وحدت مع الزمان؛ و آن وحدت اجسام عالیه است.

پنجم: وحدت في الزمان؛ و آن وحدت عناصر و موالید است.

ششم: وحدتی که جزء کثرت است؛ و آن را با کثرت سخنیت است. و کثرت عبارت از تکرر لحاظ آن است و آن را از هر مرتبه از مراتب احاد و عشرات و مآت و الوف و آلاف الألوف که برداری آن مرتبه فانی می‌شود و این است معنی قیومیت این وحدت کثرت را.

هفتم: و حدت منتزع از مراتب کثرات است؛ به مثابه وجود مفهومی عام و آن منقسیم می‌شود به وحدت جنسی و فصلی و نوعی و صنفی و شخصی و در مقولات نه گانه عرضی وحدت کیفی و وحدت کمی و وحدت این و وحدت حیثی و وحدت اضافی و وحدت فعلی و وحدت انفعالی و وحدت وضعی و وحدت جده؛

باید انصاف پیشه کرد و از حضرت ملاآخوند پرسید که: تو اشخاصی

---

۱. الصحيفة السجادية، ص: ۲۵۲ مِنْ دُعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي التَّضَرُّعِ وَ الِاسْتِكَانَةِ

۲. الصحيفة السجادية، ص: ۱۳٤ مِنْ دُعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مُتَفَزِّعاً إِلَى اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ

را که کلام ایشان وحدت وجود فهمیده و به سبب این فهم غلط ایشان را تکفیر می‌نمائی مقصود ایشان از اطلاق لفظ وحدت چه وحدت است؟[1] و از اطلاق لفظ وجود چه وجود؟ و وحدت وجود نظر به ضرب معانی وحدت در معانی وجود به هشتاد وجه می‌رسند و یمکن الزیادة کدام یکی از اینها قائل دارد؟ و کدام یک ندارد و قائل به همه اقسام آن کافر است یا به بعضی دون بعضی و بنابر فرض آخر قائل به کدام یکی کافر است؟ و تقریر مذهب آن قائل را بفرمای. و دلیل عقلی یا نقلی به کفر قائل برآن اقامه نمای و این که از اشتباه ناس شنیده که اهل الله سک و گربه را خدا می‌دانند.

آخوند صاحب گربه و سگ مرادف وجود نیستند که عین خدا باشند بلکه سگ و گربه و آخوند و درویش اسامی و القاب موجودات متعیّنه به اعتبار ذاتیّات با مفارقات در مرتبه مظاهر وجود به شرط شیئ اند.

«ما للتراب و ربّ الأرباب»[2] و وجود حق و وحدت حقّه در مرتبه محوضت و وجود بشرط لا است.

---

۱. وحدات بیست معنا دارد، چنان چه شش معنای آن مذکور شد و معنی هفتمی چهارده قسم می‌شود که مجموع بیست قسم است و وجود چهار معنا دارد که گذشت پس مجموع هشتاد می‌شود.

۲. مشارق أنوار الیقین في أسرار أمیر المؤمنین علیه السلام، ص: ٤١؛ ریاض السالکین في شرح صحیفة سید الساجدین، ج٥، ص: ۳۳۱

[بیت]

ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا!

و باید دانست که: تعدد موجودات سبب و مستلزم تعدد وجود نیست هم چنان که تعدد مشرقات مستلزم تعدّد آفتاب نیست، و هم چنین تعدد حیاض و غدران و جداول و انهار و بحار و ابار مستلزم تعدد حقیقت آب نیست «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»[1] «وَ لِلّٰهِ الْمَثَلُ الْأَعْلى»[2].

آتش چه آهنی چه لب به بند ریش تشبیه و مشبه را بخند

آیا در کلام معجزنظام اصحاب عصمت - علیهم افضل التحیة - هیچ به گوش تو نخورده که آن حضرت علیه‌السلام میرفرماید «کلشئی موجود به و کلشئی قائم به» و در صحف الهیّات مبرهن است که موجودات به سبب انتساب وجود و اکتساب اشعه نور الأنوار در مدلول لفظ موجود داخل و بمقام موجودیت و اصل شده‌اند اگر روشنائی نباشد آفتاب و ماه و سائر ثوابت و سیّار علوی و شهب و نیازک و بروق و شعلات و میزان و بیوت و دور، و جدران هیچیک مصداق لفظ روشن نخواهند بود بلی ظهور روشنی در مظاهر آن نظر به شدت و ضعف استعداد و قابلیت روشن و مستنیر متفاوتی می‌نماید و حقیقت روشنی من حیث هی هیچ تشکیک و زیاده و نقصان نمی‌پذیرد و ندارد.

---

۱. الشوری: ۱۱

۲. النحل: ۶۰

سعدی:

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست
در باغ لالـــه روید و در شـــوره‌زار خس

حافظ:

گوهر پـــاک بباید که شـــود قابل فیض
ورنه هر ســـنک وخزف لولؤ مرجان نشود

لمؤلفه:

نور مهرش بر دل هـــر ذره چندان تافته
گز دل هر ذره چندین مهـــر تابان تافته
جرم ظلمانی کجا انـــوار رحمانی کجا
لمعه از جلوه یار اســـت بر اعیان تمام
اینکه بینی بر هیاکل پر تـــو جان تافته
جرم ظلمانی کجا انـــوار رحمانی کجا
نور هســـتی بر جهان از روی جانان تافته
از تجلیّ جلالی هیکلی ســـینا بسوخت
و ز جمالی لمعه بر کوه بدخشـــان تافته
از قبول فیض حق سنگ بدخشان لعل شد
و رنه بر هر سنگ خورشید بدخشان تافته
نور المبدئ المعید از یک تجلی خواسته
پرتـــو آن نور بـــر ذرات اعیـــان تافته

فیض موجود حقیقی نفس موجودی ما است
نفس موجودی ما از نـــور رحمن تافته
چون که از ادراک وحدت چشم احول عاجز است
در لحـــاظ عقل نور الله پریشـــان تافته
گاه ماهیت اصیـــل و گه وجود و ائتلاف
این خیال مختلف بر چشم حیران تافته
سیل در مرآت وحدت غیر موجودی ندید
نقش وحدت بر دلـــش از نور یزدان تافته

لمؤلفه ایضاً:

عالم همه در دیده ماموج ســـراب است
وین گنبد فیروزه بر ین موج حبابســـت
بحر اســـت که در دیده ارباب حقیقت
موج است و حباب است و ضبابست و سحابست
ذات و صفت و فعل و اثر وحدت و کثرت
چون پرده بر افتد همگی لب لبابســـت

أیضاً:

جهان از جان و جان از جان جان است
همه جان و جهان از وی عیان اســـت
مقیّـــد صـــورت و مـــرآت و مطلق
چه مطلق عکس حســـن جاودانست

نهـــان در پرده اشياســـت اســـماء
چو اســـماء پرده بر اوصاف و شان است
شـــده اوصـــاف برقع و بـــر رخ ذات
زهى آن رو كـــه از برقع عيان اســـت
عبـــارات و صفـــات قيـــد و اطلاق
نشان شـــأن ذات بى نشـــان است
نشـــانى نيســـت ذات كبريـــا را
نشان حد اســـت و ذاتش بيكران است

أيضاً:

عالم همه مرآت جمال رخ يار اســـت
در سلسله عشـــق بأنكار چه كار است

أيضاً:

در پرده اســـما چه تجلى بهـــم افتاد
گه گل بنظر آيد و گاهى بن خاراســـت
امّا به حقيقت چه حجابســـت تعين
از پرده بـــرا تانگرى جمله بهار اســـت

أيضاً:

عالم همه تعبير وجود اســـت و دگر هيچ
ازهستى حق خلق نموده است و دگر هيچ

این بود و نمودی که بدید اســـــت بعالم
از پرتو خورشید شـــــهود است و دگر هیچ
از نسبت هستی نشـــــود هستی ماهست
این هستی ما محض نمود است و دگر هیچ

[ایضاً:]

هویدا در مثـــــال بی مثالی — جمالش در جلابیب جلالی
جمالش در جلابیب نمایان — هویـــــدا در کمـــــال لایزالی
نمیشاید ستودن روی زیباش — بتمثیل و بتشـــــبیه خیالی
زفیفأ صفاتش عقل محجوب — فذا وصفٌ عن الأدراک عالی
نمایان شد محوضت در مرایا — به اطلاقات و تقییدات خالی
محوضت راستودن نیست ممکن — تعالی الله و عن قیل و عن قال
منزه بود چـــــون از قید اطلاق — نمایان شد بجلباب جمالی
نمود انوار حسن خود به عاشق — بلا تشبیه اشـــــکال الکمالی
تجلّی في مجالی العین حتی — ترا یا وجهه فـــــي کل حالی
اگر جانان ندار د جلوه در جان — کجا در صورت این تأثیر حالی[1]
بصورت چون نظر منظور سیل است — بمعنی نیست جز مجلی المجالی

---

۱. نسخه «ب»: بالفعل.

أيضاً:

آب یــــک مجتمـــــع دریاســــتی
در روانـــــی ســـــیل طوفان زاســــتی
گه سحاب ورشــــح و گه باران و برف
ژالـــــه و شــــبنم درین لا لاســــتی
در تلاطم مــــوج و در رفعـــت حباب
هر دمی شـــانی دگــــر بر پاســــتی
جمله اســــم آب و جلباب و حجاب
نـــزد نـــادان آب ناپیداســــتی
دیــــده دانـــا نـــه بیند غیـــر آب
گـــر چه انـــدر پرده اســـما ســـتی
ســـیل از دشـــت حقیقت خواسته
روبســـوی وادی ســـینا ســـتی

و أيضاً:

کشاند چون پرده از روی کار — رخ یا رشـــد اندر آن آشکار
چو دیدم خود آن پرده من بوده‌ام — که در زیـــر آن بود پنهان نگار
نه آن پرده جـــز پرده وهم بود — نه آن یار جز یار مردم شـــکار
خود آن پرده از ما زما بوده است — خود آن پرده در زیر آن پرده دار
زفیض بهار است رنگ چمن — ز رنگ چمن آشـــکارا بهار

گذشتن ز خویش و رسیدن بدوست　　　پیاموز از ســـیل آمـــوز گار

ایضاً:

الکون هو العین اذا ماظهرت　　　والعین هی العین متی ما سترت

لا عین[1] و لا غین[2] اذا ما نزعت　　　انوار حقیقة اســـرّت و سرت

ایضا:

باطن اعیان و ظاهر علم عیان　　　اعیان چون عیان نمود شد کون و مکان

آثار وجود صورت علم حق است　　　انوار وجود نیســـت الّا عیان

اثار وجود چیست انوار وجود　　　انوار وجود چیست اعیان شهود

اعیان شهود چیست علم ازلی　　　گردید از آن عالم و آدم موجود

أیضاً:

تعبیروجود چیست موجودی ما　　　تفسیروجود چیست موجودی ما

توحید وجود چیست لا حدّله　　　تکثیروجود چیست موجودی ما

أیضاً:

در جلـــوه گری جمال یاراســـت همی

هر جا که شـــکوفه یا بهار است همی

جز هستی حقی چیســـت که آید بظهور

پنهان همی و آشـــکار اســـت همی

---

۱. نسخه «ب»: شمس.

۲. نسخه «ب»: ابر.

أيضاً:

اســـــرار وجود را بيانيم همه　　　انوار وجـــــودرا عيانيم همه
هرچند كه هستيم بهستى وجود　　　اعيان وجـــــود را عيانيم همه
الله يكى و بندگانيم همه

أيضاً:

در ياى وجود را حياتيم همه　　　صحراى وجود را سرابيم همه
هرچند كه قطره أيم درعالم كون　　　چون نيك نظر كنيمآبيم همه

أيضاً:

اســـــمأ همه تعبير وجودند و دگر هيچ
اشيا همه تفســــير وجودند و دگر هيچ
جز هستى حق هيچ نباشـــــد بدو عالم
اكوان همه تصوير وجودنـــــد و دگر هيچ

أيضاً:

خورشيد حقيقت اســــت و ذرات جهان
مشـــــرق لا هوت مغربش كون و مكان
نورى كه از آن هــــر دوجهان يافت ظهور
هستى حق اســــت كس نجستند نشان

أیضاً:

برلوح دلم نیســـــت جزنقـــش و دود
جزنقش و دود نیســـــت بـــــرلوح وجود
حق کـــــرد تجلّی بجمـــــال و به جلال
کز جلـــوه آن بهشـــــت و دوزخ بنمود

أیضاً:

اعیان همگی ســـــراب صحرای حقند
اکوان همگی حباب دریـــــای حق اند
اجســـــام ســـــرادق و ظلال‌اند و حجب
ارواح همـــــه ضیای بیضـــــای حق اند

أیضاً:

عالم همه جلباب جمالست و دگر هیچ
اکوان همه تمثال خیال است و دگر هیچ
بی پرده نگاهی که بروی تو حرام اســـــت
بردیده عشـــــاق حلالســـــت و دگرهیچ

ایضا:

الله هـــــو الوجـــــود الموجود   لا مقبل في الکون و لامردود
کیفیت وصل و فصل و اطلاق قیود   في منزلتی وجـــــوده مفقود

مناسب مقام چند شعری مذکور شد

قال صلى الله عليه وآله: «إِنَّ مِنَ الشِّعْرِ لَحِكْمَةً».[١]

و قال عليه السلام : انّ لله كنوزا تحت العرش مفاتحها السنة الشّعرا.

وها هي اشعاري فلا تحسبنّها — جزافات أوهام خرافات أفكاري
كنوز أفاض الله من تحت عرشه — على عبده المسكين في رثّ[٢] اطماري

---

١. من لا يحضره الفقيه، ج٤، ص: ٣٧٩

٢. رث: كهنه اطفار قطيفه.

تمیزسوم:

در معرفت اصناف الموّحدین المخلصین و اجناس العارفین که معروف‌اند به عالم انفاس و اهل الله و رجال الله

قال تعالی: «رِجالٌ لا تُلْهیهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللهِ»[1][2]

و قال علی علیه السلام «تَوْحِیدِ أَصْنَافِ الْمُوَحِّدِینَ الْمُخْلِصِینَ وَ تَقْدِیسِ أَحِبَّائِکَ الْعَارِفِینَ»[3].

و باید دانست که: ایشان نظر به مظهریت متقابله لطف و قهر و جمال و جلال متفاوت المقام‌اند.

قال تعالی: ما مِنَّا إِلاَّ لَهُ مَقامٌ مَعْلُوم.[4]

و بعضی از ایشان محصور در عددی خاص و بعضی غیر محصور و جمعی در همه اعصار و گروهی در بعضی ادوار و طائفه ظاهر و فرقه مستتر و جماعتی گاهی آشکار و گاهی پنهان و هریک از ایشان از مقتضای آن اسم که مربی ایشان است و فیض وجود به ایشان بواسطه آن اسم می‌رسد

---

۱. النور: ۳۷

۲. دلالت این آیه از باب تطابق بین العالمین است. منه عفی الله عنه.

۳. مهج الدعوات و منهج العبادات، ص: ۱۳۰

۴. الصافات: ۱٦٤

بیرون نمیتوانند شـد «يا مَعْشَـرَ الْجِنِّ وَ الْإِنْـسِ إِنِ اسْـتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطارِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ فَانْفُذُوا لا تَنْفُذُونَ إِلاَّ بِسُلْطانٍ»[1]

الواحد: و حافظان این عدد چند گروهند:

اول: اقطاب؛ و آن جمع قطب است و آن در لغت میخ آهنین است که آسیاب به آن می‌گردد و اطلاق این لفظ بر صاحب این مقام نظر به جامعیت آن کس است جمیع احوال و مقامات را و اجتماع جنود عقل و جهل در او با وضع هریک در موضوع له آن و ظهور آثار جمیع اسماء الله برو و در او اصالت و نیابت و وراثت و او مظهر اسم الله و الرحمن است و آن را غوث اعظم نیز گویند و اسم طریقت او عبدالله است چنان که حق تعالی در بیان حال حضرت رسالت مآب ﷺ فرموده است و «لَمَّا قامَ عَبْدُ اللهِ»[2] و مقامی از این بالاتر نیست و در اصطلاح احادیث اهلبیت او را حجت الزّمان و صاحب العصر خوانند خواه آشکار و خواه پنهان و خواه قاهر و خواه مقهور.

شعر:

لیس علی الله بمستنکر   ان یجمع العالم في واحد

قال علی علیه‌السلام :

وَ تَحْسَبُ أَنَّکَ جِرْمٌ صَغِيرٌ   وَ فِيکَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَکْبَرُ[3]

۱. الرحمن: ۳۳

۲. الجن: ۱۹

۳. دیوان أمیرالمؤمنین علیه‌السلام، ص: ۱۷۵

و مأخذ این لقب قول سیّد العارفین امیرالمؤمنین علیه‌السلام است در خطبه شقشقیه که فرموده است:

«أَنَّ مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى يَنْحَدِرُ عَنْهُ السَّيْلُ وَ لَا يَرْتَقِي إِلَيْهِ الطَّيْرُ».[۱]

و باید دانست که: هم چنان که گردش آسیا بر قطب و منافع آن به استحکام قطب است و گردش آسیا باعث تحرک آن نمی‌گردد هم چنین گردش افلاک و فصول و امتزاج و عناصر و طبائع بر وجود قطب است.[۲]

---

۱. معاني الأخبار،ص: ۳٦۱

۲. قال حيدر بن على بن حيدر الحسينى الآملى قدس‌سره في كتاب **انوار الحقيقة**:
فكما ان النبوة دائرة متألفة في الخارج من نقط وجودات الانبياء و كاملة بوجود النقطة المحمّديّة.
إلى أن قال:
فالولاية ايضاً دائرة متألفة في الخارج من نقط وجودات الاولياء كاملة بوجود النقطة التي سيختم بها الولاية و هو م ح م د بن الحسن صاحب الزمان المعبّر عنه بالمهدي عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف كما اشار اليه بعض العارفين بعد القيام العقل و النقل و الكشف بصحته و هوقوله فطبيعة الكبرى هى مرتبة قطب الاقطاب و باطن نبوة محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله فلا يكون الّا لورثته لاختصاصه علیه‌السلام بالاكملية فلا يكون خاتم الولاية و قطب الاقطاب الّا على باطن خاتم النبوة .
و قال ايضاً: خاتم النبوة هوالذي ختم الله به النبوة و لا يكون إلا واحداً و هونبيناً و كذا خاتم الولاية و هوالذي يبلغ به خيرالدنياء و الآخرة نهاية الكمال و يختل بموته نظام العالم و هو المهدي الموعود في الآخرالزمان. انتهى. (منه عفى عنه طاب الله ثراه و جعل جنة مثواه).

و در جامعه اسـت که: «وَ بِکُمْ یُمْسِـکُ السَّـماءَ أَنْ تَقَعَ عَلَی الْأَرْضِ»[۱] و در عدیله «وَ بِیُمْنِـهِ رُزِقَ الْوَرَی وَ بِوُجُـودِهِ ثَبَتَتِ الْأَرْضُ وَ السَّـمَاءُ»[۲] منبی[۳] آن را به مدّعاست و انقلاب حالات کونیه سبب تزلزل او نمی‌شود و بیان این سیل در ایه کریمه به طور استعاره تمثیلیه است «أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَسالَتْ أَوْدِیَةٌ بِقَدَرِها فَاحْتَمَلَ السَّیْلُ زَبَداً رابِیاً»[۴] و امامیه با عرفاء متفق‌اند در این مسئله که کامل من جمیع الجهات الامکانیه در هرعصری زیاده بر یکی نتواند بود و مقتضای قواعد طبیعت نیزوحدت چنین کامل است.

دوم: ختم؛ و مراد در اینجا ختم عصراست، و ناچار است که در هرعصر کاملی باشد در محمّدیین که اکبرازآن درآن عصرنباشد، و این دو وصف برای همین شخص غیرواحد است.

سوم: شخصی که برقلب حضرت اسرافیل است، و مظهراسم الله است در ناسوت، چنان که حضرت اسرافیل مظهرآن است در ملکوت، و او صاحب امرو نهی است، و این وصف نیزقائم به قطب است.

چهارم: صاحب آیه «وَ هُوَ الْقاهِرُفَوْقَ عِبادِهِ»[۵] و او صاحب استطاعت بر کل ما سوی است، و این وصف نیزازآن قطب است، و شیخ شجاع مقدام

۱. من لا یحضره الفقیه، ج۲، ص: ۶۱۵

۲. زاد المعاد، ص: ۴۲۳

۳. خبردهنده.

۴. الرعد: ۱۷

۵. الأنعام: ۱۸

کثیرالدعوی بالحق که حق گوید و به حق حکم کند و شبیه عیسی که [در مظهر] حافظ برزخ میانه ناسوت و ملکوت است و حواری[٦] که حجت و سیف و علم و عبادت در وی جمع باشد و صاحب رقائق ممتده به سوی جمیع عالم که شبیه قطب است و حال آن که قطب نیست و صاحب آیه «وَ النَّجْمِ إِذا هَوى»[٧] که او را سقیط الرّفرف من ساقط العرش گویند که حال لازم اوست و او صاحب حیاء و منطق در معارف است و صاحب آیه «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»[٨] و آیه «ثُمَّ رَدَدْنا لَكُمُ الْكَرَّةَ»[٩] را در این عدد شمرده است الإمتنان و محصور در این عدد دو طائفه‌اند.

اول: امامان؛ که یکی از ایشان «عبد الملک» است؛ و او وزیر اعظم قطب است در خصوص نظر در ملکوت و جانشین قطب می‌شود نزد ارتحال او از دنیا، و دیگری «عبد الرّب» است که وزیر دوم قطب است در خصوص نظر در ملک، و در احادیث اهلبیت عبدالملک همان حجة صامت است و در دور قطبیّت مرتضوی عليه‌السلام حافظان این مقام حسنین عليهما‌السلام بوده‌اند.

دوم: صاحبان آیه «إِنَّ اللهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعالَمين»[١٠] متقدم از ایشان غنی بالله

---

٦. خاصّه.

٧. النجم: ١

٨. الشوری: ١١

٩. الإسراء: ٦

١٠. آل‌عمران: ٩٧

و متأخر غنی النفس است و حدیث نبوی «وَ مَنِ اسْتَغْنَی أَغْنَاهُ اللهُ»[1] مبیّن حال اول، «و لکن الغنی عن النفس» مبیّن حال ثانی است، نخستین مربی اغنیاء ملکوت دومین مربی اغنیاء ملک است.

الثّلاثة:

وحافظان این عدد سه طایفه‌اند:

اولِ ثلاثه که برقلب حضرت میکائیل‌اند و ایشان خیرمحض و عین مهربانی و شفقت‌اند و غالب برایشان انبساط و تبسّم است و سرّثلاثیّت اشخاصی که برقلب میکائل‌اند آن است که میکائیل واسطه فیض روزی است که مدد اجسام جمادیه و نباتیّه و حیوانیه است و انواع علوم ایشان به قدر اجنحه میکائیل است.

دومِ ثلاثه که ایشان را رجال امداد الهی و کوفی خوانند و کار ایشان استفاده از حق و افاده برخلق است نخستین از ایشان «واقف مع الله و قائم في الحق بالله» است و گشایش و فتح او پیوسته است و او را تنوع در مقامات نیست.

و دومین صاحب عالم ملکوت و جلیس ملائکه و روحانیین است و برای او تنوع در مقامات و احوال است و آشکارا می‌شود در هرصورتی از صورت عالمیان و امداد او از فرشتگان است.

---

۱. الکافي، ج۲، ص: ۱۳۸

و سومین صاحب عالم ملک و هم‌نشین آدمیان است و برای او نیز تنوع در مقامات است و امداد او از نفوس بشری است.

و سوم: شبه الأبدال و ایشان قرآن را به صورت وحی مانند؛ صدای زنجیر بر سنگ صاف می‌شنوند.

الرابعة: و ایشان دو طائفه‌اند:

اول: اوتاد؛ و ایشان را جبال الأرض نیز گویند و آیه «وَ الْجِبالَ أَوْتادا»[۱] مبنی از ایشان است و چون ابلیس - علیه اللعنة - به حضرت عزت عرض نمود که «ثُمَّ لَآتِيَنَّهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْديهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَ عَنْ أَيْمانِهِمْ وَ عَنْ شَمائِلِهِمْ»[۲] حق تعالی جهت حفظ از مکاید شیطانیه از جهات اربع در هر زمانی در تحت حکم قطب اوتاد اربعه را قرار داد:

یکی: صاحب شرق و او عبد الحی است.

و دیگری: صاحب غرب و او عبد العلیم است

و سومین: صاحب جنوب و او عبد القادر است.

و چهارمین: صاحب شمال و او عبد المرید است.

و باید دانست که: تقسیم جهات از وسط کعبه معظمه است که ناف زمین است.[۳]

---

۱. النبأ: ۷ ۲. الأعراف: ۱۷

۳. باید دانست که: قطب الاقطاب و ختم الوقت در مصداق یک شخص است، چه تعدد وصف مستلزم تعدد موصوف نیست. (منه عفی عنه)

دوم: صاحبان آیه «اللهُ الَّذي خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ»[۱] و ایشان مددکنندگان اوتاداند، و غالب بر احوال ایشان روحانیت است، و ایشان رجال هیبت و جلال‌اند:

یکی از ایشان بر قلب محمّد ﷺ است و ناظر بر پرواز ملأ اعلی عزرائیل است.

و دیگری بر قلب شعیب است و ناظر بر او جبرئیل است.

و سومین بر قلب صالح و ناظر بر او میکائل است.

و چهارمین بر قلب هود و ناظر بر او اسرافیل است.

یکی حق تعالی را عبادت می‌کند در لحاظ غیب الغیوب، و یکی در لحاظ استوأ بر عرش، و یکی در لحاظ خلق سموات، و یکی در لحاظ حق ارضین، و جمع شده است در آنها عبادت عالم.

و ایشان اوتاد برزخ‌اند هم چنان که اسرافیل و عزرائیل و جبرئیل و میکائیل اوتاد ملکوت‌اند.

و در این اعداد که دور ابجد است سی و یک کس‌اند، یکی قطب الأقطاب، و سیِ دیگر مصداق قول امام جعفر صادق علیه‌السلام «لا وحشة بعد ثلاثین» فأفهم و کن من الشاکرین، و یکی مستنطق به الف، و سی مستنطق به لام است، و سرّ تألیف قلبی در این الف و لام پیدا است، و ترکیب لا که حرف بیست و نهم است از این جهت است.

---

۱. الطلاق: ۱۲

الخمسة: و اصحاب این عدد که نام الأستداره است و شکل آن احسن الأشکال است سه طایفه‌اند:

اول خسمه که برقلب جبرئیل‌اند و ایشان پادشاهان اهل طریقتند و ایشان را از علوم به مقدار بال‌های جبرئیل است.

دوم خمسه که برقدم اولی العزم خسمه‌اند و ایشان از نمط رجال فتوّت‌اند با زیادتی لیّن.

سوم خسمه که رجال الصلاة الخمس‌اند و هریکی از ایشان مختص بحقیقت نمازی از نمازهای پینجگانه است که فتوح براو در آن نماز می‌شود و لقب ایشان رجال الأشتیاق است و ایه ایشان «حافِظُوا عَلَى الصَّلَواتِ وَ الصَّلاةِ الْوُسْطى»[۱] است.

السّتة: و حافظان این عدد اصحاب ستّه ایام‌اند و آیه ایشان «لَقَدْ خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما في سِتَّةِ أَيّامٍ»[۲] است ایشان سلاطین جهات ستّه‌اند که سبب هستی انسان آشکارا می‌گردد.

السبعة: و این عدد کامل است و حافظان این عدد سه طائفه‌اند:

اول: ابدال‌اند که جمع بدل است و ایشان را از آن جهت بدل گویند که چون از ایشان یکی از اقلیم خود نظر به مصلحتی بیرون رود از روحانیین

---

۱. البقرة: ۲۳۸

۲. ق: ۳۸

یکـی را به صورت خـود در آن جـا باز گـذارد که هر کـس ببینـد بگوید این همان فلان کس اسـت و حال آن که آن کس در آنجا نباشـد و هرگاه یکی از اوتاد از دنیای رحلـت نماید از این هفـت نفر یکی به جای او بنشـیند و از تبعه ایشان یکی را مقام ایشان رسـانند حفظاً للمقامات و ایشان حفظه اقالیم سبعه‌اند هر یکی موکّل به تربیت اهل اقلیمی و جمله اسرار حرکات و منازل و نظرات سـیارات سـبعه‌اند و اسامی طریقت ایشـان عبد الحی و عبد العلیم و عبد القادر و عبد المرید و عبد الشکور و عبد السمیع و عبد البصیر است، و حصول مقام ایشـان از چهار چیز است که شیخ ابوطالب مکی بر آن تصریح نموده است و شیخ فریدالدین محمّد عطار در **پند نامه** آن را به نظم آورده است:

نفس نتوان کشت الا با سه چیز — با تو گویم یاد گیرش ای عزیز
خنجر خاموشی و شمشیر جوع — نیزه ی تنهائی و شرک هجوع
هر که نبود مرو را این سه سلاح — نفس او هر گز نیاید در صلاح

دوم سـبعه‌اند که بر قلب حضرت ابراهیم خلیل علیه‌السلام اند و دعاء ایشـان دعاء خلیل الله است «رَبِّ هَبْ لي حُكْماً وَ أَلْحِقْني بِالصَّالِحين»[1] و مقام ایشان سلامت از ریب و شکوک است.

سوم سبعه‌اند که ایشان را «رجال معارج العلی» می‌نامند و ایشان را در هر نفسی معراجی است خاص جهت تحصیل علمی خاص از اسمی خاص،

---

١. الشعراء: ٨٣

و آیه ایشان «وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ وَ اللهُ مَعَكُمْ»[1] است و ایشان شبیه ابدال اند.

و باید دانست که: رجال دور ثانی که دور هوز است چهل و دو کس اند، با لحاظ سی نفر غیر از قطب که در دور ابجد بودند هفتاد و دو نفر می‌شوند که ایشان شهداء قطب زمان‌اند و قطبی که علانیه دعوت به شمشیر و حجت با هم کرد و در دعوت به درجه اعلایی شهادت رسید، منحصر در حضرت سیّد الشهداء حسین بن علی علیه‌السلام بود و محرمان حضرت او که رجال دورتین بودند هفتاد و دو کس بودند که به درجه شهادت با او فائز شدند، و سرّ هفتاد دو کس بودن شهداء کربلا در این تحقیق ظاهر گشت، و در هیچ زمانی از عهد آدم تا آن عصر اتفاق نیفتاده بود فناء کلّی قطب با محرمانش در یک روز و هم چنین اتفاق نخواهد افتاد، واقعه کربلا از آحاد وقائع عظیمه بوده است.

شعر:

محتشم - علیه الرحمه - گوید:

گر خوانمش قیامت صغری بعید نیست
این رستخیز عام که نامش محرم است
ما طاف بي طرب بعد الطفوف و لا
لاحت سمات سرور في اساريري

الثّمانية: و حفظه این عدد دو طائفه‌اند:

---

1. محمد: 35

اول: نجباء؛ و ايشان اصحاب کرسی‌اند و علم ايشان متعلق به افلاک سبعه سيّاره است و به فلک البروج و ايشان حمله اسرار صفات ثمانيه‌اند سبعه مشهوره وثامن ادراک که معبراز آن صفت اسم مدرک است و آيه «وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصارَ»[١] اين دليل است و آيه ايشان «وَ يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمانِيَة»[٢] است.

و دوم: رجال فتوّت؛ و آيه ايشان «أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ»[٣] و اسم ايشان «ذُو الْقُوَّةِ الْمَتين»[٤] است و لقب ايشان «رجال القهر» است و همتای ايشان تأثير عظيم در نفوس می‌کند.

التسعة: و حافظ اين عدد ائمّه حسينيّه عليهم السلام اند قال النبی صلى الله عليه وآله مشيراً الى الحسين عليه السلام: «أَنْتَ إِمَامٌ ابْنُ إِمَامٍ أَخُوإِمَامٍ أَبُوأَئِمَّةٍ حُجَجٍ تِسْعٍ تَاسِعُهُمْ قَائِمُهُمْ»[٥] و اين حفظ در وعاء دهراست و در وعاء زمان از اهل الله طائفه که مجتمع برقلب واحد باشند و آيه ايشان «تِسْعَ آياتٍ بَيِّناتٍ»[٦] الأيه است و شيخ بخصوص ايشان را ذکرننموده است و ليکن مجملاً فرموده است «فما من أمرمحصور في العالم في عدد مّا الّا و لله رجال بعدده في

---

١. الأنعام: ١٠٣

٢. الحاقة: ١٧

٣. الفتح: ٢٩

٤. الذاريات: ٥٨

٥. تقريب المعارف، ص: ١٨٢

٦. الإسراء: ١٠١

کلّ زمان و الأزمان یحفظ بهم ذلک الأمر».

العشـرة: و حفظه این عدد را رجال عین التحکیم و الزواید نامند و آیت ایشـان «قُلْ رَبِّ زِدْني عِلْماً»[۱] و «لِيَزْدادُوا إيمانـاً مَعَ إيمانِهِمْ»[۲] و «إِذا سَـأَلَکَ عِبادي عَنِّي فَإِنِّي قَريبٌ أُجيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذا دَعانِ»[۳] است و مقام ایشان اظهار غابت خصوصیت است.

و باید دانست که: رجال این دور که دور حطّی و ثالث الأدوار است سی و پنج کس‌اند که به انضمام هفتاد و سه کس که رجـال دوره اولی و ثانیه بوده‌اند صد و هشت کس می‌شود و اسـتنطاق ایشان حق است و میزان و ایشان میزان حق‌اند در اکوان و نوع انسان «وَ السَّماءَ رَفَعَها وَ وَضَعَ الْميزان»[٤] و «خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ»[٥] حاکی است از ایشان قال النبی صلى الله عليه وآله «عَلِيٌّ مَعَ الْحَـقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ»[٦] و قال علی عليه السلام : أنـا المیزان «فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبان»[۷].

الاثنا عشر: و این اول عدد زاید است، و حافظان این عدد دو طائفه‌اند:

---

۱. طه : ۱۱٤

۲. الفتح : ٤

۳. البقرة : ۱۸٦

٤. الرحمن : ۷

٥. الأنعام : ۷۳

٦. کفایة الأثرفي النص علی الأئمة الإثني عشر، ص: ۲۰

۷. الرحمن : ۱۳

اول: نقبأ؛ و آن جمع نقيب و آن فعيل از نقب است، و اين لقب متضمّن استعاره است، و وجه استعاره نظر ثاقب ايشان است زيرا كه ايشان به مصداق «فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللهِ»[1] به نظر باطن حقيقت كثرات و اكوان را سوراخ نموده به لبّ لباب رسيده‌اند و اين حجب عوالم سبب احتجاب محبوب حقيقى ايشان از ايشان نشده است و ايشان حمله اسرار بروج دوازده گانه‌اند هر يكى از ايشان عارف است به اسرار احكام و آثار برخى از بروج و حركات بطيئه ثوابت و انظار آن‌ها و حركات سريعه سيارات و آثار آن‌ها در آن برج بخصوصه و در نزد ايشان است علم به شرائع منزَله و ايشان راست سلطان بر استخراج جناياى نفوس و غوائل و مكر و خدع آن و ايشان از نقش قدم بر زمين سعادت و شقاوت صاحب قدم را در مى‌يابند و حيازت علم فلك تاسع از خصائص ايشان است و اين زيادتى است ايشان را بر نجباء.

دوم: جمعى‌اند كه گروهى ايشان را نقباء و ايضاً گروهى ابدال خوانند، و در حقيقت ايشان بدلاء اند، و آن جمع بديل است، و ايشان را از آن جهت بدلأ گويند كه هر يک از ايشان بديل ديگرى و هر يكى از ايشان قائم مقام همه مى‌تواند شد و لهذا أمر ايشان به أبدال مشتبه شده است.

و بايد دانست كه: ماده اشتقاق هر دو لقب يكى است ابدال جمع بدل است و بدلاء جمع بديل و هر دو صفت مشبهه از يک ماده است و آيه ايشان «كَأَنَّهُ هُوَ»[2] است.

---

۱. المحاسن، ج۱، ص: ۱۳۱

۲. النمل: ۴۲

الخمسة عشر: و حافظان این عدد را رجال الجنان و العطف الالهی گویند و آیه ایشان «فَسَخَّرْنا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخاءً حَيْثُ أَصاب»[۱] است و نظر ایشان بر خلق به چشم جود و وجود است نه به چشم حکم و قضا هرگز حق تعالی ایشان را ولایة ظاهره و حکم قضا نمی‌دهد، زیرا که ذوق و مقام ایشان برداشت امور خلق را ندارد، و ایشان با حق در مقام رحمت مطلقه و «وَسِعَتْ رَحْمَتِي كُلَّ شَيْءٍ»[۲] می‌باشند.

الثمانیة عشر: و حافظان این عدد نوعی از نقباء اند که لقب ایشان «الظاهرون بأمر الله» است و آیه ایشان «قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ»[۳] «ثُمَّ إِنِّي دَعَوْتُهُمْ جِهارا»[۴] است و ایشان در مقابل رجال الغیب‌اند هم چنان که رجال الظاهر مظهر اسم الظاهراند هم چنین رجال الغیب مظهر اسم الباطن‌اند، و خرق عادت، عادت ایشان است، و ایشان حافظ عدد اسم حیّ اند.

العشرون: و حافظ این عدد رجال الغیب‌اند، و ایشان اهل خشوع و صاحبان تجلی اسم الرحمن‌اند، و ایشان مستوران میانه زمین و آسمانند، و مناجات ایشان مختص به حق تعالی است، و آیت ایشان «وَ خَشَعَتِ الْأَصْواتُ لِلرَّحْمنِ فَلا تَسْمَعُ إِلاَّ هَمْسا»[۵] است.

---

۱. ص: ۳٦

۲. بحار الأنوار، ج۹۰، ص: ۳۸۹

۳. الأنعام: ۹۱

٤. نوح: ۸

٥. طه: ۱۰۸

و باید دانست که: رجال الغیب چند اطلاق دارند:

اول: این آیه طائفه مذکوره و ایشان رجال الغیب و به اصطلاح اهل‌الله‌اند.

دوم: طائفه را گویند که از دیده پنهان شوند و بر مقام خفاء استیلاء داشته باشند.

سوم: طائفه از صلحاء مؤمنین جنّ را گویند.

چهارم: طائفه را گویند که علم و روزی را از راه حس نستانند و تعلّم و ارتزاق ایشان از راه غیب از عالم غیب است.

و در حقیقت رجال الغیب به معنی اول، دو صنف‌اند:

اول: رجال الغیب از ارواح و ملک و ملکوت؛ که ظهور ایشان مخصوص نزد حق تعالی است.

و دوم: رجال الغیب از عالم ملک و شهادت فقط؛ و ایشان در ملأ اعلی آشکار اند.

الحادي و العشرون: و حافظان این عدد صاحبان نفسی‌اند که از جانب حق تعالی وارد می‌شود نیست ایشان را معرفت به نفسِ خارج از ایشان و نه به آن چه وارد می‌شود از حق تعالی به انفاس، و ایشان صاحبان دوام حضوراند و آیت ایشان «ثُمَّ رَدَدْناهُ أَسْفَلَ سافِلِین»[1] است.

---

۱. التین: ۵

قال الشیخ:

یرید عالم الطبیعة إذ لا اسفل منه فیردّه لیحیی به فأن الطبع میّت بالأصالة فاحیاه الله بهذا النفس الرحمانی الذی ردّه إلیه لتکون الحیوة ساریة فی جمیع الکون لأن المراد من کلّ ما سوی الله ان یعبد الله فلابدّ ان یکون حیاً وجوداً میّتاً حکماً فیجمع بین الحیاة و الموت.

الأربعه و العشرون: و حافظان این عدد را «رجال الفتح» می‌گویند، و ایشان اصحاب مساعداتند هر فتحی که در هر ساعتی از روز یا شب شود به واسطه فیض یکی از این اشخاص است که آن ساعت تعلق بر او دارد، و ایشان هرگز در یک جا جمع نباشند هریکی در مکانی است مخصوص به او از آنجا انتقال نمی‌نماید، و در یمن از ایشان دو کس‌اند، و در بلاد مشرق چهار کس، و در بلاد مغرب شش کس، و باقی در باقی جهات، وآیت ایشان «ما یَفْتَحِ اللهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلا مُمْسِکَ لَها»[1] است.

و باید دانست که: اختصاص ساعات به کواکب و بروج در قواعد نجومی محقق است و هم چنین اختصاص آن‌ها به ملائکه که روحانی نوری‌اند و به جانّ که روحانی ناری‌اند، و در علم عزائم مثبت است، و اختصاص هر ساعتی به امامی از ائمه معصومین علیهم‌السلام در کتب احادیث اهلبیت مروی است، و نظر به قاعده تطبیق در کون جامع انسانی نیز باید

---

۱. فاطر: ۲

مظهر آن اسمی که مربّی ساعت مخصوص است باشد، و تشخیص آنها بر عهده اهل بصیرت و دید است.

الأربعون: و حافظان این عدد دو طائفه‌اند:

اول: رجبیون؛ و حال ایشان قیام بعظمة الله است و آیت ایشان «إِنَّا سَنُلْقي عَلَيْکَ قَوْلاً ثَقيلا»[1] است و ایشان از افراد اند و تسمیه ایشان به این اسم به سبب اختصاص حال ایشان است به ماه رجب فقط، و ایشان متفرق‌اند در بلاد.

و دوم: چهل کس‌اند که برقلب حضرت نوح عليه‌السلام اند؛ چنان که در حدیث نبوی صلى‌الله‌عليه‌وآله مذکور است و متفرق است در ایشان آن چه مجتمع بود در نوح عليه‌السلام و دعاء ایشان «رَبِّ اغْفِرْلي وَ لِوالِدَيَّ وَ لِمَنْ دَخَلَ بَيْتِيَ مُؤْمِناً وَ لِلْمُؤْمِنينَ وَ الْمُؤْمِناتِ وَ لا تَزِدِ الظَّالِمينَ إِلاَّ تَبارا»[2] است و مقام ایشان مقام غیرت دینیه است.

قال الشیخ:

و هي يستدعى اثبات المغاير و لا غير على الحقيقة الّا اعيان الممكنات من حيث ثبوتها لا من حيث وجودها و فالغيرة تظهر من ثبوت الأعيان الممكنات و عدم الغيرة من وجود اعيان الممكنات.

---

١. المزمل: ٥

٢. نوح: ٢٨

و حقیقت میقات موسوی برای این چهل تن است.

و باید دانست که: عدد رجالی که درین دورند که دور عشرات است دویست و دو نفراند که استنطاق آن برّاست و این اشاره است که ایشان در مقام ابرارند.

الثلاثمأة و حافظ این عدد طایفه هستند که بر قلب حضرت آدم علیه‌السلام هستند از این جهت امت مرحومه چنان که در حدیث نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله وارد است.

و باید دانست که: معنی این سخن که فلان کس بر قلب یا قدم فلان نبی یا فلان ملک است آن است که تقلّب او در معارف الهیه به قلب آن نبی و ملک است و مقامش بعینه همان مقام آن نبی و فرشته است، و الفضلُ للمتقدم.

و پوشیده نماند که: غیر محصور آن در عدد چند طائفه اند، و این رساله گنجایش تفصیل احوال ایشان را ندارد به اسامی و القاب ایشان اشاره میرود:

اول: ملامتیه اند؛

قال الشیخ:

و هم الحکماء الدین وضعوا الأمور مواضعها و اکحموها و قرروا الأسباب و لم یعتمدوا علیها.

و آیة ایشان «لا يَخافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ»[1] است.

---

۱. المائدة: ۵٤

دویم: فقراء؛ که نظر ایشان در اشیاء به اعتبار مظهریت آن‌ها است برای ظهور حق و افتقار ایشان به سوی هر چیزی به اعتبار حق تعالی است که در آن ظاهر است و آیه ی ایشان «یا أَیُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَراءُ إِلَی اللهِ»[1] است.

سوم: صوفیه؛ و ایشان اهل مکارم اخلاق اند.

قال الشیخ:

مقامهم الاجتماع علی قلب واحد سقطوا الأنانیّات فلا یقولون لی و لاعندی و لا متاعی و لا یضیفون لأنفسهم شیئاً ای لا ملک لهم دون خلق الله فهم فیما في ایدیهم علی السّواء مع جمیع ما سوی الله مع تقریر ما بأیدی الخلق للحق.

و باید دانست که: صوفی به این معنی مذموم نیست و علامات صوفی مذموم در تمیز اول گذشت.

چهارم: عبّادند؛ و ایشان چند صنف اند:

اول: صنفی‌اند که منقطع شده‌اند در سواحل و جبال و شعب و اودیه و اشتغال به اداء فرائض الله دارند و لقب ایشان سیّاح است.

دوم: صنفی‌اند که اعتزال در گوشه منزل خود نموده‌اند جهت اشتغال به عبادات و اداء حقوق فرائض به التزام جمعات و جماعات و ایشان مشغول به نفس خویشند و ایشان نیز دو طائفه‌اند: گروهی سبب معیشت

---

۱. فاطر: ۱۵

را ملاحظه و مراعات می‌کنند، و گروهی قطع اسباب بالمرة کرده‌اند و آیت ایشـان «تَتَجافى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً»[۱] «وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاما»[۲] «وَ إِذا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِراما»[۳] است.

پنجـم: زهاد؛ و ایشـان جماعتی هسـتند کـه با قـدرت دسـت از زائد از کفاف حلال کشیده‌اند و سلب رغبت خود از زوائد دنیا نموده به کفاف از باب مداوات مرض جوع و عری اکتفا نموده‌اند، و این طایفه سه گروهند:

اول: زهاد از دنیا.

دوم: زهاد از آخرت.

سوم: زهاد از ما سوی الله، حتی از زهد خویشتن.

ششـم: مقربین؛ و ایشـان را در اصطلاح افـراد می‌نامند و ایشـان برقلب ملائکه مهیّمـه و کروبین‌اند غیرحق چیـزی ندانند و نبیننـد و از غیرحق چیزی نشنوند و به غیرحق نگویند ذاهل از ما سوی حقیت از نفس و مقام ایشان برزخ نبوت و صد یقینست.

و باید دانست که: افراد جماعتی هستند که فیض بی‌واسطه از فیاض حقیقی به ایشان می‌رسد و جناب رسالت مآب صلی‌الله‌علیه‌وآله قبل از رسالت از افراد

---

۱. السجدة: ۱٦

۲. الفرقان: ٦۳

۳. الفرقان: ۷۲

انبياء بود که تابع شـريعت عيسـی نبـود و خضر از افـراد انبياء بـود که تابع شريعت موسی نبود.

هشـتم: قراءاند؛ که اهل قرآن اسـت بحفظ حـروف آن در صدر و حفظ علم آن در قلـب و حفظ کلمات آن برلسـان و حفظ تکليـف آن بر ارکان و حفظ ايمان به ان درجنان و لقب ايشان در عرف شريفه خاصة الله است.

نهم: احبّاءاند؛ و ايشان دو صنف‌اند:

اول: اصحاب آيه «فَسَوْفَ يَأْتِي اللهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ»[1].

دويم: اصحاب آيه «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللهُ»[2].

و طائفه اولی بی سبق طاعت به محض عنايت به مقام حبّ رسيده‌اند، و طائفه ثانيه مسـبوق به اعتمال[3] طاعت و اسـتعمال عبادات گشته‌اند و ايشان متحابين في الله و متزادرين في الله و متباذلين في الله‌اند و هم اخلّاء

قيل:

قد تَخَلَّلْتَ مسلك الرّوح منّي و بذا سـمّي الْخَلِيلُ خَلِيلًا[4]

قال الشيخ

---

۱. المائدة: ٥٤

۲. آل‌عمران: ۳۱

۳. عمل کردن و آوردن.

٤. مفردات ألفاظ القرآن، ص: ۲۹۱

انما قلنا لا یصحّ الّا بین الله و عبده لأنّ اعیان الاشیا لا متمیّزه و کون الأعیان وجود الحق لا غیر و وجود الشئی لایمتاز عن عینه فلهذا لا تصح الخلّة الّا بین الله و عبده خاصّة.

و باید دانست که: تفسر اهل بیت خلیل اللهی مفسر به افتقار الی اللهی است.

یازدهم: محدَّثون به فتح دال و در احادیث اهلبیت ذکر محدَّثین وارد است، و ایشان جماعتی هستند که سخن حق با ایشان از راه سمع باطن است و ایشان چند طایفه‌اند:

اول: گروهی که حق تعالی در باطن ایشان با ایشان در سخن است از پس حجاب، قال تعالی «ما كانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللّهُ إِلاَّ وَحْياً أَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ»[1].

دوم: طائفه که سخن می‌گویند ارواح در دلهای ایشان.

سوم: جمعی که ارواح در گوش ایشان سخن می‌گویند.

چهارم: جمعی‌اند که از برای ایشان نوشته می‌شود بر چیزی حتی بر لوح هوا و آن را می‌خوانند.

پنجم: گروهی که گویش در دل ایشان به هم می‌رسد، مانند کسی که به اشاره انگشت و گویش ناخن، کسی را آگاه کند.

دوازدهم: سمراء اند؛ و آن جمع سمره است و آن کسی است که شب‌ها با

---

۱. الشوری: ۵۱

کسی در قصه‌خوانی و افسانه به سر می‌برد، و ایشان اخص و اشرف از محدّثین‌اند.

سیزدهم: ورثه‌اند؛ که جمع وارث است، و آن کسی است که از همان علم و عمل و حال که به مصطفی رسیده بوده به سبب اتّباع قولی و فعلی و حالی در شریعت و طریقت و حقیقت به او رسد.

و ایشان [چند طایفه‌اند] عالمی چندند که هم چنان که علم انبیاء به اتباع رضای حق تعالی از راه باطن افاضه رسیده علم به ایشان نیز در اتباع انبیاء از راه باطن او افاضه رسیده باشد و ایشان سه طایفه‌اند:

قال تعالی «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْکِتابَ الَّذینَ اصْطَفَیْنا مِنْ عِبادِنا فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَیْراتِ»[1].

گروهی گفته‌اند که برای رضای حق تعالی ترک مراعات حقوق نفس خود را کرده‌اند و مقتصدان میانه روانند که جمع میانه حقوق الهی و حقوق نفس نموده‌اند و نفس را مانند دابه دانسته سالسی و تیماری می‌کنند که برای دیگر منازل بار را برساند.

و سابقان به خیر؛ کسانی‌اند که پیش از وقت خدمت و اداء تکالیف و اوامر شرعیه مستعد و آماده ادای خدمت شده‌اند و در ادای حق خدمت پیشی بر دیگران جسته‌اند.

چهاردهم: اولیاء اند؛ که جمع ولی است که صاحب ولایت باشند، و

---

۱. فاطر: ۳۲

ولایت مقام اطلاق وجود است و آن را مقام هزارگانه است به عدد مراتب اسماء الله هزارگانه، و تفصیل مقامات ایشان محتاج کتب مبسوطه است.

پانزدهم: صدیقین؛ که جمع صدیق است به معنی کثیر الصّدق و التصدیق که اقوال و افعال و احوال ایشان در استواء مصدّق هم است، و از عظماء ایشان: مؤمن آل یس، و مؤمن آل فرعون، و جناب امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است.

شانزدهم: شهداء؛ که جمع شهید است که صاحب شهود حقیقة است، قال تعالی «وَ كَذٰلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهيداً»[۱] و در اصطلاح فقه، شهید مقتول بین صفوف جهاد را می‌گویند.

هفدهم: انبیاءاند؛ و آن جمعی نبی است که به معنی خبردار است، و ایشان سه طائفه‌اند:

اول: گروهی که مأمور به دعوت نیستند.

دوم: گروهی که مأمور بدعوتند و شریعت ناسخه ندارند.

سوم: گروهی که مأمور بدعوت‌اند و شریعت ناسخه دارند.

و جمیع انبیاء بنا بر حدیث معصومی، صد و بیست و چهار هزارند، و مرسل از ایشان به دعوت، سیصد و سیزده نفرند که عدد جیش‌اند، و ایشان

---

۱. البقرة: ۱۴۳

جیش الله اند و الوالعزم ایشان پنج نفرند: نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمّد ﷺ و فاتح حضرت آدم و خاتم سیّد العالم است.

هجدهم: مهاجرون.

نوزدهم: انصار.

بیستم: التابعون بإحسان.

بیست و یکم: صالحون.

بیست و دوم: مسلمون.

بیست و سوم: قانتون.

بیست و چهارم: صادقون.

بیست پنجم: صابرون.

بیست و ششم: خاشعون.

بیست و هفتم: متصدقون.

بیست و هشتم: صائمون.

بیست و نهم: حافظون لحدود الله.

سی ام: ذاکرون الله کثیراً.

سی و یکم: تائبون.

سی و دوم: توّابون.

سی و سوم: متطهّرون.

سی و چهارم: حامدون.

سی و پنجم: سائحون؛ قال النبي «سِيَاحَةُ أُمَّتِي الْجِهَادُ»[1].

سی و ششم: راکعون.

سی و هفتم: ساجدون.

سی و هشتم: مقیمون الصلاة.

سی و نهم: مؤتون الزکوة.

چهلم: آمرون بالمعروف.

چهل و یکم: ناهون عن المنکر.

چهل و دوم: حلماء.

چهل و سوم: اوّاهون.

چهل و چهارم: اوّابون.

چهل و پنجم: جنود الله؛ قال تعالی «وَ إِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ الْغالِبُون»[2].

---

۱. تهذیب الأحکام، ج۶، ص: ۱۲۲

۲. الصافات: ۱۷۳

چهل و ششم: اخيار.

چهل و هفتم: مصطفون.

چهل و هشتم: مخبتون.

چهل و نهم: منيبون.

پنجاهم: مشفقون.

پنجاه و يكم: موفون بالعهد.

پنجاه و دوم: موفون بالنذر.

پنجاه و سوم: واصلون.

پنجاه و چهار: خائفون.

پنجاه و پنجم: معرضون عن اللغو؛ «وَ الَّذينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُون»[۱].

پنجاه و ششم: كرام؛ قال تعالى: «وَ إِذا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِراما»[۲].

پنجاه و هفتم: متّقون.

پنجاه و هشتم: مخلصون.

پنجاه و نهم: مفلحون.

---

۱. المؤمنون: ۳

۲. الفرقان: ۷۲

شصتم: متفکّرون.

شصت و یکم: عاقلون.

شصت و دوم: عالمون.

شصت و سوم:

شصت و چهارم: سامعون.

شصت و پنجم: مطعمون الله.

شصت و ششم: هادون بالحق و به تهتدون.

و باید دانست که: حق تعالی می‌فرماید «وَ ما یَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّکَ إِلاَّ هُوَ»[۱] این چند وصف را که خاصان درگاه کبریائی و تنزیل حمید و احادیث معصومین علیهم‌السلام نظر به استیلاء آن صفت به آن وصف علی حدّه مذکور شده‌اند به عنوان علی حدّه اشاره به سوی ایشان شد، و ایشان حافظان عدد جلاله‌اند بأصنافهم و چون اهل تولّا را دانستی و به مقابله ایشان اهل تبرّا را نیز خواهی دانست.

تا میتوانی بکوش و از ساغر محبت اللهی بنوش.

---

۱. المدثر:۳۱

حافظ:

گرچه وصالـــش نه بكوشـــش دهند
ان قـــدر اى دل كـــه توانـــى بكوش

در ره او ميتـــراش و ميخـــراش
تـــا دم مـــردن از او غافـــل مباش

دوســـت دارد دوســـت اين آشفتگى
كوشـــش بيهـــوده بـــه از خفتگى

شهاب:

فتشـــبّهوا ان لم تكونوا مثلهم   ان التّشـــبّه بالكرام فلاح

تمیز چهارم:

در تحقیق معنی شریعت و طریقت و حقیقت

و معرفت و امتیاز راه حق از راه باطل

و شناختن طریق نجات از طریق هلاک

و در این چند مطلب است:

مطلب اول:

در شناختن طریق نجات که راه حق است از طریق باطل که راه هلاکست

باید دانست که حقیقت سعادت و نیک‌بختی و نجات و رستگاری به نیل سعادت و لقاء آن است و حقیقت و هلاکت به فوت سعادت و حصول شقاوت و بدبختی و لقاء در آن است و سعادات حقیقیه همه در عین وجود و هستی است که بقاء عین آن است چه فناء را هیچ راهی در حضرت وجود نیست، زیرا که فناء تعبیر از سلب هستی است از ماهیت شیئ در مافوق اجسام و از انفصال ترکیب اجزاء در اجسام و موت مفارقت روح است از بدن و حقیقت وجود از ماهیت زائده آنی است که منفک تواند شد.

حقیقت هستی همان نفس ماهیت هستی است، زیرا که اشیاء مصداق

موجود و محمول آن می‌شوند به انتساب به وجود و خود وجود به خودی خود موجود است.

قال علیه السلام «وجوده قبل القبل في ازل الآزال و بقائه بعد البعد من غیر انتقال ولا زوال» پس فناء به معنی انفصال وجود از ماهیت برای آن محال است و چون ترکیب در حقیقت وجود نیست «إذ صرف الشيء لا تعدّد فیه» پس فناء به معنی انفصال ترکیب برای آن نیز محال و برای آن بدنی نیست که خروج آن از آن بدن موت و فناء آن باشد.

پس این معنی از شقاوت و فناء بالذات مخصوص حضرت حق تعالی است که حقیقة وجود است قال تعالی: «الْحَيُّ الْقَيُّومُ»[1].

و قال: «الْحَقُّ الْمُبینُ»[2] و مرتبه ولایت چون ظل حقیقة و مقام اطلاق و فوق مرتبه تعیّن است که مقام قبول حدّ و ماهیت باشد فناء برای آن نیز محال است و «وَجْهُ اللهِ»[3] تعبیر از آن است. «کُلُّ مَنْ عَلَیْها فانٍ * وَ یَبْقی وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلالِ وَ الْإِکْرامِ»[4] و تطوّر و صعود و هبوط و تجلی و صفت و فعل و اثر برای این مرتبه است و رضا و سخط و مکر استهزاء و خدعه و اسف تعبیر از نسب در این لحاظ است چنان که منصوص در احادیث مستفیضه مکثّره است.

---

۱. البقرة: ۲۵۵

۲. النور: ۲۵

۳. البقرة: ۱۱۵

٤. الرحمن: ۲۷-۲٦

قال علیه‌السلام: «نَحْنُ وَجْهُ اللهِ»[۱] و قال: «نحن وجه الرّب». و موجودات در مرتبه تعیّن و قیام به وجود مطلق در مقام ظلّ ظل‌انـد و در عالم ترکیب و امتزاج در عرصه فناءاند.

و هر سه قسم فناء بر ایشان رواست هم انفکاک ماهیت از وجود و انسلاخ وجود از ماهیت که یکی از بطون معانی «یُخْرِجُ الْحَیَّ مِـنَ الْمَیِّتِ وَ یُخْرِجُ الْمَیِّتَ مِنَ الْحَیِّ»[۲] است بعد از امتزاج هر دو که یکی از بطون «یُولِجُ اللَّیْلَ فِي النَّهارِ وَ یُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّیْلِ»[۳] است و هم انفصال ترکیب و هم خروج روح از بدن و کسی که در عرصه فناء باشد هر چه سعادات و لذات دنیوی برای او تمام‌تر باشد عذاب تشویش مفارقت او را بیشتر است در عین تمتع به آن سعادات و لذّات پس لابدّ اسـت جهت تصفیه سعادت از کدورت تشویق فناء از افناء تعیّن و تسوید وجه ماهیت که مدخل فناء است حسب الأرشاد دنیوی صلی‌الله‌علیه‌وآله که «موتوا قبل أن تموتوا»[۴] و حکماء گفته‌اند «مت بالارادة تحیی بالطبیعة»[۵] و این است یکی از معانی «الْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارَیْنِ»[۶] زیرا که صاحب این مقام سواد اعظم است چنان که آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده

---

۱. الکافي، ج۱، ص: ۱۴۵
۲. الروم: ۱۹
۳. الحج: ٦۱
٤. بحار الأنوار، ج٦۹، ص: ۵۹
۵. به نقل از افلاطون: منهاج البراعة في شرح نهج البلاغة (خوئی)، ج۱۰، ص: ۳۹۸
٦. عوالي اللئالي العزيزية في الأحاديث الدينية، ج۱، ص: ٤۰

است که «عليكم بالسواد الأعظم»[1].

[شعر]

سواد اعظم آمد بی کم و بیش   سواد وجه في الدارين درویش

پس چون از تعیین موجود گذشتی وفانی در مطلق شدی که عبارت ازفناء في الشيخ باشد و مطلق باقی بالحق است، باقی بالحق خواهی بود.

نمی‌بینی بلاتشبیه بقاء قطره به سبب فنأ در بحراست به این معنی که وجه ماهیت و تعیّن او که به آن جهت او را قطره میگویند در بحرفانی شد، و بقاء آن در بحربه سبب وجه وجود است که وجه ماهیتش باشد یعنی جهت آبی آن چون لقاء دریا لابدّ است نظربه اینکه لازم بقاء آب است که لازم البقاء در تعبیرقطره نیزبه فناء تعیّن باقی بحراست که آن باقی بماء است.

امّا در بحرو قطره آب سنخیت است و موجود بشرط شیئ که مقیّد و متعیّن است سخنیت به موجود بشرط لا ندارد و پیش گذشت که میانه وحدت حقیقی و کثرت سخنیت نیست لهذا تمثیل حقیقی برای این مطلب محال است و آیه «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»[2] مصدّق این مقال است و از اینجا معلوم شد که طریق نجات واحد است که طریق فناء در ولیّ باشد «قُلْ هذِهِ سَبيلي»[3] دلیل این دعوی است و «كُلُّهُمْ فِي النَّارِ إِلَّا فِرْقَةً

---

۱. شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد، ج۸، ص: ۱۲۳

۲. الشورى: ۱۱

۳. يوسف: ۱۰۸

وَاحِدَةً»[۱] مبنی از این مدعا است و کریمه «فَمَنْ تَبِعَني فَإِنَّهُ مِنِّي»[۲] شارح حال و حدیث «شِيعَتُنَا مِنَّا»[۳] دلیل صدق این استدلال است پس راهی که از کثرت به وحدت و از قید انانیّت به اطلاق هویت و از فرقت تعین به الفت لا تعیّن کشاند راه به سوی حق است و مؤدی به نجات مطلق هو الذي «أَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ»[۴].

مطلب دوم:

در بیان شریعت

بدانکه شریعت در اطلاق عرب جایی را گویند که از آنجا بر لب دریا وارد شوند آب از دریا بردارند، و از آنجا بر کشتی سوار شوند و این همه رکوب بحر و انتفاع از بحر است و چون مرتبه وجود مطلق و حقیقت محمّدیه ممثّل به بحر است راهی که از آن راه سوار سفینه نجات شده از بحر به سوی حق عبور توان نمودن آن راه شریعت نامند و آن بیانی چند است و شارع آن است که قرار داد این شریعت فرموده است. قال تعالی: «[هو الذی] شَرَعَ

---

۱. عوالي اللئالي العزيزية في الأحاديث الدينية، ج۱، ص: ۸۳

۲. إبراهيم: ۳٦

۳. الكافي، ج۱، ص: ٤۸۳

٤. الأنفال: ٦۳

لَكُمْ مِنَ الدِّينِ ما وَصَّى بِهِ نُوحاً و[النبيين] وَ الَّذي أَوْحَيْنا»[١] الأية.

لهذا شارع در احاديث معصوميه از اسماء هزار گانه جناب اقس الهی است و شريعة علم او وضعی است كه جناب اقدس الهی نظر به علم ازلی و مصالح نظام جملی قرار داده است و اطلاق لفظ شارع بر غير حق تعالی خواه نبی و خواه وصی عرف مجتهدين است و خلاف دليل مبين است زيرا كه طريق به سوی وضعی كه مبتنی بر مصالح ازليه است منحصر است در علم به آن وضع و آن منحصر است به استماع از واضع و آن ثابت است به برهان قطعی و ضرورت مذهب اماميه و عرفا كه علم اللهی عين ذات اوست و علم بذات او مخصوص اوست و متوقف بر تعلّم از اوست قال تعالی حكاية عن المسيح: «تَعْلَمُ ما في نَفْسي وَ لا أَعْلَمُ ما في نَفْسِکَ»[٢].

و قال عليه السلام : «اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي نَفْسَکَ فَإِنَّکَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي نَفْسَکَ لَمْ أَعْرِفْ نَبِيَّکَ»[٣] و قال تعالى تعليماً لحبيبه: «قُلْ رَبِّ زِدْني عِلْماً»[٤] و قال في حق الخضر عليه السلام «وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً»[٥] و قال في حق سليمان «فَفَهَّمْناها

---

١. الشورى : ١٣

٢. المائدة : ١١٦

٣. الكافي ، ج١، ص: ٣٣٧

٤. طه : ١١٤

٥. الكهف : ٦٥

سُلَیْمانَ»[1] و قال في حق یحیی «وَ آتَیْناهُ الْحُکْمَ صَبِیًّا»[2] پس چگونه راه به سوی آن چه مبتنی بر علم حق تعالی است بدون بیان حق تعالی خواهد بود و نص بر صحت این تحقیق است کریمه «إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْيٌ یُوحی»[3] پس آن چه از وحی الهی به امناء اللهی رسیده است آن را امناء الله به مقتضای «لِتُبَیِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَیْهِمْ»[4] «وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ»[5] بیان نموده‌اند اگر مطلوب جزئی بر سبیل تعیین است فعلا یا کفاً پس آن متعین است.

واگر بر سبیل ترتیب پس مرتب و اگر بر سبیل تخییر پس مخیّر است.

پس اگر بر سبیل کلّی جنسی است مکلّف مخیّر در انواع آن است، و اختلاف احادیث در آن حکم بیان اختلاف انواع آن را می‌کند.

و اگر بر سبیل کلّی نوعی است مکلّف مخیّر است در اصناف آن، و اختلاف احادیث در آن مبیّن اصناف آن است.

و اگر بر سبیل کلّی صنفی است مکلّف مخیّر است در افراد آن، و اختلاف اخبار در آن بیان افراد آن است.

و باید دانست که: تثلیث «دار» که دار ایمان و دار هدنه و دار حرب

---

۱. الأنبیاء: ۷۹

۲. مریم: ۱۲

۳. النجم: ٤

٤. النحل: ٤٤

۵. البقرة: ۱۲۹

باشد از اسباب شرعیه تثلیث احکام است در نفس الأمری این همه اقسام اختلاف عن الحق است، همچنان که در حدیث مرتضوی وارد است و مصداق حدیث «بِأَيِّهِمَا أَخَذْتَ مِنْ بَابِ التَّسْلِيمِ وَسِعَكَ»[1] و برهان هر یک از مکلفین که بر افراد و اصناف و انواع و اجناس احکام الهیه از باب امتثال و تسلیم عمل می‌کنند این است «هذا ما وصل اليّ بضبط الثقة و روايته عن الحجة المعصوم في مقام بيان التكليف حصراً، و كلّ ما يكون هكذا فهو تكليف الله نفس الأمري في حقي و حق امثالي، فهذا تكليف الله النفس الأمري في حقي و حق امثالي» و این حجة بیضاء و منهاج ائمه امناء است.

و قال الصادق عليه السلام :

عِلْمُ الْمَحَجَّةِ وَاضِحٌ لِمُرِيدِهِ   وَأَرَى الْقُلُوبَ عَنِ الْمَحَجَّةِ فِي عَمًى
وَ لَقَدْ عَجِبْتُ لِهَالِكٍ وَ نَجَاتُهُ   مَوْجُودَةٌ وَ لَقَدْ عَجِبْتُ لِمَنْ نَجَا[2]

و اختلافی که از آراء و اوهام و ظنون و قواعد و قوانین من عندیّین ناشی است اختلاف في الحق است و از حیثیت واحده است در موضوع واحده نه از راه بیان افراد تکلیف و راه خطأ ایشان آن است که چیز را لازم یا لازم لازم پندارند و حال آن که لازم و لازم لازم نبوده است یا آن که با وجود ملازمه ملحوظ شارع در نفس حکم نبوده است بسا باشد که چیزی را سبب تعدی

---

۱. الكافي ، ج۱، ص: ٦٦

۲. امالی شیخ صدوق،ص: ٤٩٠

حکم پندارند که آن در نفس الأمر سبب نبوده است یا آن که چیزرا متعدی و کلّی پندارند که لازم و جزئی بوده است ولهذا در قرآن مجید مذمت ظنّ و تقلید و رأی و هوی و تقوّل و افتراء در ضمن نصوص آیات از حد مئات گذشته است، و در کتاب **مصادر الأنوار** و کتاب **فتح الباب** بیان آن نموده‌ام.

قال تعالی في تحذیر حبیبه صلی الله علیه وآله «وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنا بَعْضَ الْأَقاوِيلِ * لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ الْوَتِينَ»[1] و پاره از آیات و احادیث در این کتاب به مقام مناسب مذکور خواهد شد إن شاء الله.

و باید دانست که: قیاس در لغت عربی به معنی سنجیدن است و ترتیب مقدمات قطعیه برنهج خاص و انتاج نتیجه از آن مقدمات را در اصطلاح فلسفه قیاس خوانند، و آن قیاس منطقی و منتج یقین است و از مورد نهی و ذموم بیرون است و آن میزان عقل است و تمثیل منطقی را فقهاء قیاس می‌خوانند و آن اجرای حکم و غیر مقیس علیه را که گاه منصوص ومسلم است درفرع آن است که غیر منصوص وغیر مسلم است از جهت مشارکت در وجه از وجوه اوصاف منصوصه یا مستنبطه به اعتبار لزوم یا استلزام و این قیام میزان الشیطان و ترازوی وهم و موجب گمان است اقوی اقسام آن قیاس جلی است که آن را قیاس بطریق اولی خوانند و آن قیاس ابلیس لعین و مورد غالب امثله رد بر قیاسین است و این اول سبب عصیان در جان و علت مسری در انسان است و این وجیزه را گنجایش تفصیل بیان آن نیست.

---

۱. الحاقة: ٤٤-٤٦

مطلب سوم:

در بیان طریقت و حقیقت و معرفت

چون شریعت را دانستی بدان که به عمل آوردن این احکام و اعتقاد داشتن به این علوم به قصد امتثال و فرمان برداری و تقرب جستن به آن حضرت باری معبّر در لسان سیّد البشر به طریقت است. تا کسی علم به شریعت به هم نرساند سلوک در طریقت نتواند نمود، و چون از راه علم به دلیل از دلیل علم شرعی به هم رسانید و احکام شرعیه را هر یک در محل خود به عمل آورد از راه اخلاص و توحید سلوک طریقت نموده است و سالک است و چون آن حالی که آن را استعمال احکام الهی به هم می‌رسد و ثمراتی که برآن مترتّب می‌شود به هم رسید و مترتب گشت حقیقت است و بعد از حصول ثمرات رفع حجب ظلمانیه نفسانیه و شیطانیه شده قربی بحق به هم می‌رسد و مشاهده جمال لایزالی به دیده بصیرت بی تشکیک و بی ریب میسّر می‌شود این معرفت است.

قال ﷺ «الشَّرِیعَةُ أَقْوَالِي وَ الطَّرِیقَةُ أَفْعَالِي وَ الْحَقِیقَةُ أَحْوَالِي وَ الْمَعْرِفَةُ رَأْسُ مَالِي»[1] و این مقام مقصود از آفرینش و نمایش و ستایش و پرستش است و لهذا قوله تعالی «وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاَّ لِیَعْبُدُون»[2] مفسّر است به «لیعرفون» از باب دلالت التزامیه از اقسام دلالت مجازیه است.

۱. مستدرک الوسائل، ج۱۱، ص: ۱۷۳

۲. الذاریات: ۵۶

و باید دانست که: فانی در محبت حق را نصب لقاء است، و تعریف و توصیف آن مستحیل الأداء است، و فانی در عبادت حق را نصیب لذّات چنان و استخدام غلمان و تمتع به خیرات حسان است.

ابوسیعد:

دنیا جم را و قیصر و خاقان را　　　تسبیح فرشته را جنان رضوان را
دوزخ بدرا بهشت مر نیکان را　　　جانان ما را و جان ما جانان را

و مجتنب از معاصی را خلاصی از آلام نیران است و منهمک در معاصی و محتجب در کفر و شرک را غلیان در درکات طبائع و ارکان است و حرمان از مشتهیّات و مألوفات و احتراق به حرارت هجران است و اشتغال به وضع تازه و مرادات بی اندازه سهم ایشان است.

باید دانست که:

تا رضیع[۱] بودی، طلب پستان مادر و دایه و گریه و زاری تو برای آن بود که سرِپستان را در دهان تو گذارد، و آرام و لذت تو منحصر بود در مکیدنِ شیر از پستان.

و چون قدری بزرگ شدی و به هوش آمدی، گریه و زاری تو برای لقمه نان و دانه نقل و خوشه انگور و حبّه رمّان بود، و لذت و راحتِ تو به دست آوردن مأکولات بود.

---

۱. شیرخوار.

و چـون از آن ترقـی بنمـودی، خواهـش بـازی و سـواری و سـیر و تماشـا به هم رسـانیدی، و لـذت و الم و بهشـت و دوزخ خـود را نیـل و حرمان آن می‌دانستی.

و چون به حدّ بلوغ رسـیدی، شـهوت بطن کـه آتش طبقه اولی اسـت و شـهوت لهو و لعب که آتش طبقهٔ ثانیه اسـت با شـهوت باه که آتش طبقه ثالثه است جمع می‌شود.

و چون به حدّ جوانی رسـیدی، حبّ مال و منال [که] آتـش طبقه رابعه اسـت برآن سـه آتش می‌فزاید، پـس آتش حبّ عیـال و اطفـال آتش طبقه خامسـه، پس آتـش حبّ جـاه آتش طبقه سادسـه، پـس آتـش حکمرانی و فرمان روائی که در زبان شریعت معبّر به درک أسفل است، پس آتش حبّ بقاء در تعلیـم دنیا اسـت که آتـش دل و اشـدّ حرّاً اسـت، و هریـک از ین درکات در مقابل دارد و قال تعالی «وَ لِكُلٍّ دَرَجاتٌ مِمَّا عَمِلُوا»[1] و قال «يَرْفَعِ اللهُ الَّذينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ»[2].

و باید دانسـت که: خلاصـی از درکات هفتگانه مسـتلزم به رسـیدن به درجات نیست این مرتبه خلاص از جهنم طبیعت است وصول به بهشت و ترقّی در آن سامان دیگر است و هریک از خصال حمیده و ذمیمه مأموره و منهیّه را در نشـأة برزخ و روز قیامت صورتی است به همان وضع و مقدار

---

۱. الأنعام: ۱۳۲

۲. المجادلة: ۱۱

که آیات و احادیث و اخبار شارح از آن است، نه تأویلی می‌خواهد و نه توجیهی، و نه حمل بر مجازی، امیدوارباش که حق تعالی از رحمت خاصه دیده بصیرت را به نور اقتفاء کتاب الله و اقتدا به عترت رسول الله منوّر سازد تا اشیاء کما هي در دیده بصیرت بنماید و حقیقة الحقائق در مظاهر اشیاء و اسماء جلوه فرماید:

بهائی رحمه‌الله:

تا کند شق پرده پند را   هم بچشم یاربینند یا را
اما: پاک شو اول پس دیده برآن پاک انداز.

و باید دانست که: دخول بهشت به تفضّل الهی، و خلود در آن به نیّت دوام اطاعت، و ترقی برآن به عمل‌های پسندیده است، و دخول دوزخ به استحقاق، و خلود در آن به نیت دوام معصیت، و هبوط در درکات آن به عمل‌های ناپسندیده است، چنان که مفاد نصّ معصومی است، و تا روح و قلب و جان و دل را علاقه از لذات جسمانیه فانیه بریده نشود هاروت و ماروت میان در قعر چانه بابل طبیعت سرنگون خواهد بود.

و آن چه در تحت فلک قمر و آسمان اول است نازلاً فنازلاً درکات حجیم است، بعد کشف الغطاء و انتباه از خواب حیات دنیا، و آن چه در میان آسمان‌ها و بالای آن‌هاست صاعداً فصاعداً بهشت است، الی ما لا یتناهی، و فانی در حقیقت طبیعت مخلّد در نار است و از زمره منافقین و کفار است و فانی در حقیقت عقل مخلد در بهشت و انهار است و از زمره

مؤمنین و ابرار است، و غیر فانی در طبیعت را به قـدر انهماک در لذات و شهوات در دوزخ قرار است و محب را تنعّم به بقاء در لقاء عزیز غفار است، و قوله تعالی «فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلیکٍ مُقْتَدِرٍ»[1] نصّ ملک جبار است.

و باید دانسـت که: فانی در حق و باقی به حق بهشت را در خود دارد، و آن را در نظر نمی‌آورد، زیرا که رضوان الله اکبر او را در کار است.

لمؤلفه:

بهشت جاودان دیدار یار است — مرا با دوزخ و جنّت چه کار است
بیادر خلوت عارف نظر کن — که در هر گوشه آن صد بهار است

[لمؤلفه:

الدنیا حرام علی اهل الآخرة — والآخرة حرام علی اهل الدنیا
وهما حرامان علی اهل الله][2]

---

۱. القمر: ۵۵

۲. نسخه «ب» این قسمت را اضافه دارد.

تمیز پنجم:

در بیان
معنی اسلام و ایمان و ایقان و احسان
و کفر و شرک و نفاق و فسوق
و عصیان و ضِلال

باید دانست که:

[معنی اسلام]

اسلام مصدر باب افعال است از مجرّد «سلم» است که لازم است نه متعدّی و «سلم» صلح و انقیاد است. پس هرکس که ترک عناد و حرب با نبی نمود انقیاد او را در قبول ماجاء به النّبي من عند الله تعالی اختیار نموده بی اجبار و اکراه آن مسلم است، و در حقیقت اسلام نام دین حق الهی است، و معنی آن تسلیم است.

قال تعالی «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللهِ الْإِسْلامُ»[1].

و قال علی عليه‌السلام «الْإِسْلَامُ هُوَ التَّسْلِيمُ»[2].

و قال عليه‌السلام «فَمَنْ سَلَّمَ لَنَا سَلِمَ وَ مَنِ اهْتَدَى بِنَا هُدِيَ»[3].

---

۱. آل‌عمران: ۱۹

۲. تفسیر القمي، ج۱، ص: ۱۰۰

۳. بحار الأنوار، ج۲، ص: ۳۰۳

و نشان تمکّن اسلام در قلب مسلم، سلامت مسلمانان است از دست و زبان او، قال عليه‌السلام: «الْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسَانِهِ وَ يَدِهِ»[1].

و مقرّاسلام صدر است، و جای آن در سینه است، قال تعالی «فَمَنْ يُرِدِ اللهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ»[2] منبئ از این مدعا است.

[معنی کفر]

و در مقابل آن کفراست و آن در لغت به معنی شرو پوشیدن است یعنی پوشیدن نور فطرت قبول حق به ظلمت استکبار از قبول حق و نور نعمت به حجب کفران نعمت حق.

[معنی ایمان]

و ایمان ایمن شدن قلب است در ظلّ یقین بماجاء به النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله از وساوس شکوک و ظنون و اوهام و ایمن شدن لسان است به اقرار و اعتراف به حقیقت آن از آفت جحود و انکار و ایمن شدن جوارح است در تحت استعمال قواعد و احکام آن از آفت مخالت و عصیان.

قال عليه‌السلام «الإيمان عقد بالجنان و إقرار باللسان و عمل بالأركان»[3].

---

١. الكافي، ج٢، ص: ٢٣٤

٢. الأنعام: ١٢٥

٣. الصراط المستقيم إلى مستحقي التقديم، ج٢، ص: ١٧٥

و نشان ایمان تمکّن خوف عقاب و رجاء ثواب در دل است، که یکی را زاجر و سائق از معاصی است که سبب احتجاب و بعد از حق است و دیگری قائد به سوی طاعات که سبب قرب به حق می‌گردد، و نور ایمان مرکّب از نور خوف و رجا است، و مرکّب از صفرت و حمرت است، و مقر آن قلب است، و قوله تعالی «كَتَبَ في قُلُوبِهِمُ الْإيمانَ»[1] بیان آن است و در این مرتبه ایمان از باب افعال لازم است و در اعلا مرتبه از باب افعال متعدّی است چنان که امام عليه السلام فرموده است: «يُؤْمِنُ عَلَى اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ فَيُجِيزُ لَهُ أَمَانَهُ»[2].

[معنی شرک]

و شرک جلیّ در مقابل آن است و آن انباز جهت معبود بی نیاز قرار دادن است.

و باید دانست که: هم چنان که ایمان متفاوتی دارد که در لسان شریعت به ده درجه و هفت سهم و امثال این عبارات و استعارات اداء شده، شرک را نیز اقسام و مراتب است:

شرک جلّی: انباز قرار دادن بنده است در پرستش حق تعالی، و قوله تعالی «إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرامَ بَعْدَ عامِهِمْ هذا»[3]

---

۱. المجادلة: ۲۲

۲. الكافي، ج۸، ص: ۱۶۰

۳. التوبة: ۲۸

در شأن ایشان نزول یافته و مشرکین به این شرک چندین طائفه‌اند؛ عبده کواکب و ملائکه و جان و نیران و میاه و اشجار و احجار.

و شرک خفی: غیر حق تعالی را نافع یا ضارّ، معطی یا مانع پنداشتن است، و امید و وهم از غیر حق داشتن است، و این شرک در طاعتست، و نشان آن اختیار طاعت غیر است بر حق تعالی، و این شرک با بعضی از مراتب پستِ ایمان ظاهری جمع می‌شود، چنان که حق تعالی فرموده است که «وَ ما يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللهِ إِلاَّ وَ هُمْ مُشْرِكُون»[1].

[معنی نفاق]

و نفاق در مقابل ایمان قلبی است، و منافق کسی است که به زبان اقرار بما جاء به النبي دارد و به جوارح احکام شرعیه را به عمل می‌آورد امّا در دل یقین بدان ندارد، و ادیان نیز در نفاق متفاوت‌اند جمعی جاحدانند که قلباً بالمرّة انکار دارند و جمعی در تشکیک و تزلزل و ریب هم چنان که حق تعالی از ادیان خبر داده است که «إِنْ أَصابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَ إِنْ أَصابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلى وَجْهِهِ»[2]

---

۱. يوسف: ۱۰٦

۲. الحج: ۱۱

[معنی عصیان]

و عاصی در مقابل مؤمن به جوارح است و آن کسی است که اعتقاد و اقرار او درست باشد اما در استعمال جوارح در طاعات الهی نظر به غلبه شهوات وضعف قوة عاقله نافرمانی میورزد و حال آن که آن نافرمانی را زشت می‌داند به حسب اعقتاد و خود را محل ملامت می‌داند به سبب آن فعل و توقع و از روی انخلاع و توبه از آن همیشه در دل او هست، پس اگر خوف عقاب الهی و امید ثواب نامتناهی عقل او را بر شهوت نفس او غلبه داده رجوع از نافرمانی به فرمان برداری در تائب است، و در اوّل باب بندگی داخل «إِنَّ اللهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِين».[1]

[معنی مرتد]

و اگر انهماک در عصیان دیده بصیرت و نور عقل او را بالمرّة منطمس[2] و منطقی ساخت از شومی عمل زشت جوارح ظلمات متراکمه حبّ شهوات در اعتقادات حقّه او سرایت می‌کند و از آن اعتقاد حق اندک انک منخلع می‌گردد و بر زبان می‌آورد خلاف آن را و چنین کس مرتد است یعنی؛ بر گشته از راه حق.

---

۱. البقرة: ۲۲۲

۲. هموار.

[معنی ملحد]

و اگر این معنی به مرتبه‌ای شدّت کند که نور فطرت توحید را نیز منطقی سازد و به جحود و انکار وجود حق تعالی کشاند ملحد است، و آن صیغه اسم فاعل از «الحد» است از ابواب لازمه افعال است یعنی کناره گرفته، و از میان دین حق و فطرت اصلی بیرون رفته است.

و باید دانست که: سیر مرتد قهقری بر طول طریق است، و سیر ملحد بر عرض طریق، و منافق و کافر از طریق خارج‌اند، فتأمل.

[معنی ایقان]

و ایقان مرتبه اعلاء ایمان است که با آن مرتبه هیچ معصیت و نافرمانی جمع نمی‌شود و احسان بالاتر از آن است و مقام مشاهده حق به نور بصیرت است چنان که جناب نبوی صلی الله علیه و آله فرموده است «یَا أَبَا ذَرٍّ، اعْبُدِ اللهَ کَأَنَّکَ تَرَاهُ، فَإِنْ کُنْتَ لَا تَرَاهُ فَإِنَّهُ یَرَاکَ»[1] و همین عبارت را آن حضرت علیه السلام در جواب سائل از معنی احسان فرموده‌اند و در صحاح عامه مروی است.

[معنی ضِلال]

و باید دانست که ضالّ کسی است که عداوت اهل بیت علیهم السلام و اهل الله

---

۱. امالی شیخ طوسی، ص: ٥٢٦

را نداشته باشد، و راه به حقیقت وجوب پیروی ایشان نبرده باشد، و اهل بیت نبوت را دوست دارد، و از شیعیان ایشان بیزار نباشد، و آزار ایشان نکند، و در عمل طاعت و اجتناب از معصیت اشتغال داشته باشد، برای چنین کسی امید خلاص از دوزخ و دخول در مراتب سافله جنت هست.

کلینی رحمه‌الله در جامع کافی به سند صحیح از حضرت امام صادق علیه‌السلام روایت نموده است که: قیل له: «أَ رَأَیْتَ مَنْ صَامَ وَ صَلَّی وَ اجْتَنَبَ الْمَحَارِمَ وَ حَسُنَ وَرَعُهُ مِمَّنْ لَا یَعْرِفُ وَ لَا یَنْصِبُ؟ فَقَالَ: إِنَّ اللهَ یُدْخِلُ أُولَئِکَ الْجَنَّةَ بِرَحْمَتِهِ».[1]

اگر کسی گوید که: به تواتر یا استفاضه ثابت است که حضرت نبوی فرموده است که «مَنْ مَاتَ وَ لَمْ یَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِیتَةً جَاهِلِیَّةً».[2]

و حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام می‌فرماید که عند التعارض حدیث را عرضه کنید بر سنت نبوی و کسی که نظر به عدم معرفت امام به میتة الجاهلیه مرده باشد، چگونه از اهل بهشت خواهد بود؟

گوئیم که: در حدیث نبوی «وَلَمْ یَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ» است و «لَمْ» حرف حَجد است و انکار را می‌رساند و تشکیکی نیست که منکر ایشان بوی بهشت را نمی‌شنود و حدیث صادق «مِمَّنْ لَا یَعْرِفُ» است و «لا» نفی مطلق است بی قید حجود پس میانه این دو حدیث تعارض نیست نظر به تخالف حیثیت.

---

۱. این حدیث در کافی نیست بلکه در محاسن برقی است. المحاسن، ج۱، ص: ۱۵۸

۲. کمال الدین و تمام النعمة، ج۲، ص: ۴۰۹

و دیگر آن که جنّت مقول به تشکیک است، جنات دنیویه و برزخیه بسیار است که دخلی به جنّة الخلد و جنّة المأوی و جنّة الفردوس و جنّات سماویه ندارد، و عرب باغِ شجر را که اشجار آن سمت آسمان آن را پوشانیده باشد جنّت گویند، و شاهد این معنی درحدیث سلمان رضی‌الله‌عنه در خصوص یهودی که حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را دوست می داشت و بر دوستی آن حضرت در دین یهودیت از دنیا انتقال نمود موجود است.

قال الحسن المجتبی في کلام له: «إِنَّمَا النَّاسُ ثَلَاثَةٌ: مُؤْمِنٌ يَعْرِفُ حَقَّنَا وَ يُسَلِّمُ لَنَا وَ يَأْتَمُّ بِنَا فَذَلِکَ نَاجٍ مُحِبٌّ لِلّٰهِ وَ لِي، وَ نَاصِبٌ لَنَا الْعَدَاوَةَ يَتَبَرَّأُ مِنَّا وَ يَلْعَنُنَا وَ يَسْتَحِلُّ دِمَاءَنَا وَ يَجْحَدُ حَقَّنَا وَ يَدِينُ اللهَ بِالْبَرَاءَةِ مِنَّا فَهَذَا كَافِرٌ مُشْرِکٌ وَ إِنَّمَا كَفَرَ وَ أَشْرَکَ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُ كَمَا يَسُبُّوا اللهَ عَدْواً بِغَيْرِ عِلْمٍ كَذَلِکَ يُشْرِکُ بِاللهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ، وَ رَجُلٌ آخِذٌ بِمَا لَا يُخْتَلَفُ فِيهِ وَ رَدَّ عِلْمَ مَا أَشْكَلَ عَلَيْهِ إِلَى اللهِ مَعَ وَلَايَتِنَا وَ لَا يَأْتَمُّ بِنَا وَ لَا يُعَادِينَا وَ لَا يَعْرِفُ حَقَّنَا فَنَحْنُ نَرْجُو أَنْ يَغْفِرَ اللهُ لَهُ وَ يُدْخِلَهُ الْجَنَّةَ فَهَذَا مُسْلِمٌ ضَعِيفٌ».[1]

اگر کسی گوید: از این حدیث مفهوم می‌شود که قول به امامت اهل بیت علیهم‌السلام از اصول اسلام نیست.

گوئیم: امامت دو اطلاق دارد:

یکی: در عرف حدیث؛ و معنی اتمام اقتدا در امور شرعیه است بقضها و قضیضها به امام حق همچنان که کسی در نماز اقتدا به دیگری کند آن

۱. احتجاج طبرسی، ج۲، ص: ۲۸۸

متقدی را مؤتم به آن مقتدی گویند که در همه حالات تابع پیشنماز است با قیام او قائم و با رکوع او راکع و با سجود آن ساجد است و اگر چنین نکند تمام نباشد و امامت به این معنی را کسی از اصول اسلام نشمرده است چه بنابرین لازم آید که فساق در عمل طائفه موالی نیز مسلم نباشند چه در امور منهیّه ائتمام به ائمه هدی عليهم السلام ننموده‌اند.

و دیگری: در عرف متکلمین از متأخرین امامیه؛ و ایشان امامت را مجازاً به معنی ولایت گرفته‌اند و تشکیکی نیست متتبّعان کتاب و سنّت و احادیث امناء و عترت را که ولایت کمال اسلام و مقوّم دعائم آن است چنان که در همین حدیث فرموده‌اند که «مَعَ وَلَايَتِنَا».

ای هوشمند از خدا بترس!

آیا انصاف نمی‌کنی که منکر وجوب فطره را، و همچنین منکر حرمت خمر را کافر میدانی، و منکر ولایت امیرالمؤمنین عليه السلام را به اعتراف مخالفین چندین آیات محکمه و احادیث متواتره لفظی و معنوی و مستفیضه در نصب به خلافت و ولایت آن حضرت وارد است کافر نمیدانی؟.

کدام آیه از آیات قرآنی بعد از تتبع احادیث که در شأن نزول آیات از طرف شیعه و سنی وارد است صریح‌تر از آیه «یا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْکَ مِنْ رَبِّکَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللهُ يَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ»[1] است که در خصوص نصب به خلافت علی نازل شده است و به اتفاق

۱. المائدة: ٦٧

مفسـرین این آیه در حجة الوداع که دو ماه و چند روز از عمر شـریف نبوی باقی مانده بود که نازل شد و در آن هنگام آیات معرفت اللّهی و طهارت و نماز و فطـره و زکات و صوم و حج و جهاد و امر به معـروف و نهی از منکر و معاملات و عقود و ایقاعات و فرائض و احکام و مواریث و حدود و دیات و قصاص همه را تبلیغ فرموده بودند.

این «ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ» که هر گاه «إِنْ لَمْ تَفْعَلْ» محقق می‌شد «فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ» برآن مترتب می‌بود، کدام فریضه بود غیر از ولایت؟ باید این فریضه باشد که غایت همه فرائض و احکام اسلام و قوام تمام شرایع حلال و حرام باشد که نرسانیدن آن مستلزم نرسانیدن جمیع رسالت خدائی بوده باشـد و در رسـانیدن جمیع مشـتاقان تکلیف خصوصاً جهاد که مستلزم صرف جان و مـال و دوری از عیال اسـت و زکات که مسـتلزم اخراج مال است و روزه که مسـتلزم الم گرسنگی و تشـنگی است که اشـدّ آلام بدنی اسـت و حج که مسـتلزم دوری از مألوفات وطن و اهل و عیال و دوسـتان و مشقّت سفر و خطر راهها و خرج شـدن مال‌ها است از کشته شدن خود تشـویق نفرموده در آخر عمر غیر از نصـب علی علیه‌السلام چه فریضه بوده اسـت که پیغمبر در ابلاغ آن با وجود قوّه اسلام و کثرت صحابه و فتح مکه و بلاد جزیرة العرب تشـویش بر جان پاک خود از قتل و هلاک داشت که جناب اقدس الهی ضامن شده می‌فرماید «وَ اللهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ» این الف و لام «الناس» چه الف و لام است؟

تورا چه شده است که پرده غفلت از دیده بصیرت برنمی داری، و دلالات واضحه قرآن و احادیث صحیحه نبوی و امناء الرحمانی را باز گذاشته به گفته شیخ فلان و ملّا بهمان که ناشی از اعتقاد مبتدا و حسبان است خود را مستحق خلود در نیران مي سازی.

و همچنین آیه «إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللّهُ»[١] تا آخر، و همچنین آیه «فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَكُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَكُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَكُمْ»[٢] تا آخر در «أَنْفُسَنا» غیر علی عليه‌السلام کی داخل است؟ و همچنین تمجیدات آیات سوره «هَلْ أَتی»[٣] و همچنین آیه «قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى»[٤].

و باید دانست که: چون مودّت زمام طاعت است، «إِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ يُحِبُّ مُطِيع»[٥] لهذا در حکمت ازلیه اجر رسالة است.

و هم چنین حدیث متواتر متّفق علیه «أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى»[٦] و حدیث فوق التواتر متّفق علیه «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ»[٧]

---

١. المائدة: ٥٥

٢. آل‌عمران: ٦١

٣. الإنسان: ١

٤. الشوری: ٢٣

٥. لَوْ كَانَ حُبُّكَ صَادِقاً لَأَطَعْتَهُ   إِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ يُحِبُّ مُطِيع.

(امالی شیخ صدوق، ص: ٤٨٩)

٦. تفسیر القمي، ج٢، ص: ١٠٩

٧. تفسیر القمي، ج١، ص: ٣٠١

در خطبه طویله بلیغه و حدیث «عَلِيٌّ خَيْرُ الْبَشَرِ مَنْ أَبَى فَقَدْ كَفَرَ»[1] امّا چه سود بر نمی‌گردد.

[شعر]

مخالف دیـــن و ایمان باخته اســـت

این بیان را سخت در کار برهمن کرده‌اند

۱. المسترشد في إمامة علي بن أبي طالب عليه السلام، ص: ۲۷۲

تمیز ششم:

در بیان

آن چه جناب رسالت مآب ﷺ از اصول
عقاید و عبادات آورده است
که در صریح آیات و احادیث نبویه و اخبار
اهل‌بیت عترت - علیهم افضل التحیّة - وارد
است که به انکار آن مکلّف از اسلام بیرون
و داخل کفّار و ملاحده اهل ردّه می‌شود.

و جزو اتقن آن دعاء اعتقادات مروی از حضرت امام جعفر صادق است[۱]

---

۱. ورد فی زاد المعاد، ص: ٤٢٤ للمجلسی و هو دعاء العديلة الكبير؛

دُعَاءُ الْعَدِيلَةِ الْكَبِيرِ

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ وَ الْمَلائِكَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ قائِماً بِالْقِسْطِ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللهِ الْإِسْلامُ.

وَ أَنَا الْعَبْدُ الضَّعِيفُ الذَّلِيلُ الْمُذْنِبُ الْعَاصِي الْحَقِيرُ الْمُحْتَاجُ الْفَقِيرُ أَشْهَدُ لِمُنْعِمِي وَ خَالِقِي وَ رَازِقِي وَ مُكْرِمِي كَمَا شَهِدَ لِذَاتِهِ وَ شَهِدَتْ لَهُ الْمَلَائِكَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ مِنْ عِبَادِهِ بِأَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ ذُو النِّعَمِ وَ الْإِحْسَانِ وَ الْكَرَمِ وَ الِامْتِنَانِ قَادِرٌ أَزَلِيٌّ عَالِمٌ أَبَدِيٌّ حَيٌّ أَحَدِيٌّ مَوْجُودٌ سَرْمَدِيٌّ سَمِيعٌ بَصِيرٌ مَرِيدٌ كَارِهٌ مُدْرِكٌ صَمَدِيٌّ يَسْتَحِقُّ هَذِهِ الصِّفَاتِ وَ هُوَ عَلَى مَا هُوَ عَلَيْهِ فِي عَزِّ صِفَاتِهِ كَانَ قَوِيّاً قَبْلَ وُجُودِ الْقُدْرَةِ وَ الْقُوَّةِ وَ كَانَ عَلِيماً قَبْلَ إِيجَادِ الْعِلْمِ وَ الْعِلَّةِ لَمْ يَزَلْ سُلْطَاناً إِذْ لَا مَمْلَكَةَ وَ لَا مَالَ وَ لَمْ يَزَلْ سُبْحَاناً عَلَى جَمِيعِ الْأَحْوَالِ وُجُودُهُ قَبْلَ الْقَبْلِ فِي أَزَلِ الْآزَالِ وَ بَقَاؤُهُ بَعْدَ الْبَعْدِ مِنْ غَيْرِ انْتِقَالٍ وَ لَا زَوَالٍ غَنِيٌّ فِي الْأَوَّلِ وَ الْآخِرِ مُسْتَغْنٍ فِي الْبَاطِنِ وَ الظَّاهِرِ لَا جَوْرَ فِي قَضِيَّتِهِ وَ لَا مَيْلَ فِي مَشِيئَتِهِ وَ لَا ظُلْمَ فِي تَقْدِيرِهِ وَ لَا مَهْرَبَ مِنْ حُكُومَتِهِ وَ لَا مَلْجَأَ مِنْ سَطَوَاتِهِ وَ لَا مَنْجَى مِنْ نَقِمَاتِهِ سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَهُ وَ لَا يَفُوتُهُ أَحَدٌ إِذَا طَلَبَهُ أَزَاحَ الْعِلَلَ فِي التَّكْلِيفِ وَ سَوَّى التَّوْفِيقَ بَيْنَ الضَّعِيفِ وَ الشَّرِيفِ مَكَّنَ أَدَاءَ الْمَأْمُورِ وَ سَهَّلَ سَبِيلَ اجْتِنَابِ الْمَحْظُورِ لَمْ يُكَلِّفِ الطَّاعَةَ إِلَّا بِقَدْرِ الْوُسْعِ وَ الطَّاقَةِ سُبْحَانَهُ مَا أَبْيَنَ كَرَمَهُ وَ أَعْلَى شَأْنَهُ سُبْحَانَهُ مَا أَجَلَّ نَيْلَهُ وَ أَعْظَمَ إِحْسَانَهُ بَعَثَ الْأَنْبِيَاءَ لِيُبَيِّنَ عَدْلَهُ وَ نَصَبَ

الْأَوْصِيَاءَ لِيُظْهِرَ طَوْلَهُ وَ فَضْلَهُ وَ إِحْسَانَهُ وَ جَعَلَنَا مِنْ أُمَّةِ سَيِّدِ الْأَنْبِيَاءِ وَ خَيْرِ الْأَوْلِيَاءِ وَ أَفْضَلِ الْأَصْفِيَاءِ وَ أَعْلَى الْأَزْكِيَاءِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ آمَنَّا بِهِ وَ بِمَا دَعَانَا إِلَيْهِ وَ بِالْقُرْآنِ الَّذِي أَنْزَلَهُ عَلَيْهِ وَ بِالْوَصِيِّ الَّذِي نَصَبَهُ يَوْمَ الْغَدِيرِ وَ أَشَارَ بِقَوْلِهِ هَذَا عَلِيٌّ إِلَيْهِ وَ أَشْهَدُ أَنَّ الْأَئِمَّةَ الْأَبْرَارَ وَ الْخُلَفَاءَ الْأَخْيَارَ بَعْدَ الرَّسُولِ الْمُخْتَارِ عَلِيٌّ قَامِعُ الْكُفَّارِ وَ مِنْ بَعْدِهِ سَيِّدُ أَوْلَادِهِ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ، ثُمَّ أَخُوهُ السِّبْطُ التَّابِعُ لِمَرْضَاةِ اللهِ الْحُسَيْنُ ثُمَّ الْعَابِدُ عَلِيٌّ ثُمَّ الْبَاقِرُ مُحَمَّدٌ ثُمَّ الصَّادِقُ جَعْفَرٌ ثُمَّ الْكَاظِمُ مُوسَى ثُمَّ الرِّضَا عَلِيٌّ ثُمَّ التَّقِيُّ مُحَمَّدٌ ثُمَّ النَّقِيُّ عَلِيٌّ ثُمَّ الزَّكِيُّ الْعَسْكَرِيُّ الْحَسَنُ ثُمَّ الْحُجَّةُ الْخَلَفُ الصَّالِحُ الْقَائِمُ الْمُنْتَظَرُ الْمَهْدِيُّ الْمُرْجَى الَّذِي بِبَقَائِهِ بَقِيَتِ الدُّنْيَا وَ بِيُمْنِهِ رُزِقَ الْوَرَى وَ بِوُجُودِهِ ثَبَتَتِ الْأَرْضُ وَ السَّمَاءُ وَ بِهِ يَمْلَأُ اللهُ الْأَرْضَ قِسْطاً وَ عَدْلًا بَعْدَ مَا مُلِئَتْ ظُلْماً وَ جَوْراً وَ أَشْهَدُ أَنَّ أَقْوَالَهُمْ حُجَّةٌ وَ امْتِثَالَهُمْ فَرِيضَةٌ وَ طَاعَتَهُمْ مَفْرُوضَةٌ وَ مَوَدَّتَهُمْ لَازِمَةٌ مَقْضِيَّةٌ وَ الِاقْتِدَاءَ بِهِمْ مُنْجِيَةٌ وَ مُخَالَفَتَهُمْ مُرْدِيَةٌ وَ هُمْ سَادَاتُ أَهْلِ الْجَنَّةِ أَجْمَعِينَ وَ شُفَعَاءُ يَوْمِ الدِّينِ وَ أَئِمَّةُ أَهْلِ الْأَرْضِ عَلَى الْيَقِينِ وَ أَفْضَلُ الْأَوْصِيَاءِ الْمَرْضِيِّينَ وَ أَشْهَدُ أَنَّ الْمَوْتَ حَقٌّ وَ الْقَبْرَ حَقٌّ وَ سُؤَالَ مُنْكَرٍ وَ نَكِيرٍ فِي الْقَبْرِ حَقٌّ وَ الْبَعْثَ حَقٌّ وَ النُّشُورَ حَقٌّ وَ الصِّرَاطَ حَقٌّ وَ الْمِيزَانَ حَقٌّ وَ الْحِسَابَ حَقٌّ وَ الْكِتَابَ حَقٌّ وَ الْجَنَّةَ حَقٌّ وَ النَّارَ حَقٌّ وَ الثَّوَابَ حَقٌّ وَ الْعِقَابَ حَقٌّ وَ أَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَ أَنَّ اللهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ وَ إِلَيْهِ النُّشُورُ. اللَّهُمَّ فَضْلُكَ رَجَائِي وَ كَرَمُكَ وَ عَفْوُكَ وَ رَحْمَتُكَ أَمَلِي لَا عَمَلَ لِي أَسْتَحِقُّ بِهِ الْجَنَّةَ وَ لَا طَاعَةَ لِي أَسْتَوْجِبُ بِهَا الرِّضْوَانَ إِلَّا أَنِّي اعْتَقَدْتُ تَوْحِيدَكَ وَ عَدْلَكَ وَ ارْتَجَيْتُ إِحْسَانَكَ وَ فَضْلَكَ وَ تَشَفَّعْتُ إِلَيْكَ بِالنَّبِيِّ وَ آلِهِ وَ أَوْصِيَائِهِ مِنْ أَحِبَّتِكَ وَ أَنْتَ أَكْرَمُ الْأَكْرَمِينَ وَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ، وَ صَلَّى اللهُ عَلَى نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَجْمَعِينَ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ سَلَّمَ تَسْلِيماً كَثِيراً، وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ، اللَّهُمَّ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ إِنِّي أَوْدَعْتُكَ يَقِينِي هَذَا وَ ثَبَاتَ دِينِي وَ أَنْتَ خَيْرُ مُسْتَوْدَعٍ وَ قَدْ أَمَرْتَنَا بِحِفْظِ الْوَدَائِعِ فَرُدَّهُ عَلَيَّ وَقْتَ حُضُورِ مَوْتِي وَ فِي الْقَبْرِ عِنْدَ مَسْأَلَةِ مُنْكَرٍ وَ نَكِيرٍ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ وَ صَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَجْمَعِينَ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ سَلَّمَ تَسْلِيماً كَثِيراً وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

ایراد می‌نمائیم و مواضع مجمل آن را بیان میکنیم:

«شَهِدَ اللّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلاَّ هُوَ» این توحید ذاتست مر ذات را در مرتبه ذات

«وَ الْمَلائِكَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ» این شهادت کرماء مملکوت و ملک و غیب و شهادت است.

«قائِماً بِالْقِسْطِ» دلیل براعتبار عدل است و استحقاق اتصاف به آن «لا إِلهَ إِلاَّ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكيم».

«إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللهِ الْإِسْلامُ» دلیل بر این مطلب است که اعتقادات دین اسلام است.

«وَ أَنَا الْعَبْدُ الضَّعِيفُ الذَّلِيلُ الْمُذْنِبُ الْعَاصِي الْحَقِيرُ الْمُحْتَاجُ الْفَقِيرُ أَشْهَدُ لِمُنْعِمِي وَ خَالِقِي وَ رَازِقِي وَ مُكْرِمِي كَمَا شَهِدَ لِذَاتِهِ وَ شَهِدَتْ لَهُ الْمَلَائِكَةُ وَ أُولُو الْعِلْمِ مِنْ عِبَادِهِ بِأَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ ذُو النِّعَمِ وَ الْإِحْسَانِ وَ الْكَرَمِ وَ الِامْتِنَانِ قَادِرٌ أَزَلِيٌّ» دلیل بر این است که قدرت تعبیر از نفس هستی و انا من المتكلفين نص القرآن سبحانه

«مَا أَبْيَنَ كَرَمَهُ وَ أَعْلَى شَأْنَهُ سُبْحَانَهُ مَا أَجَلَّ نَيْلَهُ وَ أَعْظَمَ إِحْسَانَهُ بَعَثَ الْأَنْبِيَاءَ لِيُبَيِّنَ عَدْلَهُ وَ نَصَبَ الْأَوْصِيَاءَ لِيُظْهِرَ طَوْلَهُ وَ فَضْلَهُ» در این عبارت بیان این مطلب است که بعثت انبیاء متفرّع بر صفت عدل الهی است و این دلیل عدلیه است براعتبار صفت عدل در اصول دین و نصب او صیاء متفرع بر صفة فضل است.

و باید دانست که: عدل از صفات جلال و فضل از صفات جمال است که هردو تعبیراز کمال است و کمال تعبیراز هستی وجود عزیزمتعال است.

تا اینجا بیان توحید و عدل بود و تمهید مقدمات بعثت انبیاء و نصب او صیاء که اصل سوم و چهارم است چنان که می‌فرماید:

«وَ جَعَلَنَا مِنْ أُمَّةِ سَيِّدِ الْأَنْبِيَاءِ وَ خَيْرِ الْأَوْلِيَاءِ وَ أَفْضَلِ الْأَصْفِيَاءِ وَ أَعْلَى الْأَزْكِيَاءِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ آمَنَّا بِهِ وَ بِمَا دَعَانَا إِلَيْهِ وَ بِالْقُرْآنِ الَّذِي أَنْزَلَهُ عَلَيْهِ وَ بِالْوَصِيِّ الَّذِي نَصَبَهُ يَوْمَ الْغَدِيرِ وَ أَشَارَ بِقَوْلِهِ هَذَا عَلِيٌّ إِلَيْهِ وَ أَشْهَدُ أَنَّ الْأَئِمَّةَ الْأَبْرَارَ وَ الْخُلَفَاءَ الْأَخْيَارَ بَعْدَ الرَّسُولِ الْمُخْتَارِ عَلِيٌّ قَامِعُ الْكُفَّارِ وَ مِنْ بَعْدِهِ سَيِّدُ أَوْلَادِهِ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ، ثُمَّ أَخُوهُ السِّبْطُ التَّابِعُ لِمَرْضَاةِ اللهِ الْحُسَيْنُ ثُمَّ الْعَابِدُ عَلِيٌّ ثُمَّ الْبَاقِرُ مُحَمَّدٌ ثُمَّ الصَّادِقُ جَعْفَرٌ ثُمَّ الْكَاظِمُ مُوسَى ثُمَّ الرِّضَا عَلِيٌّ ثُمَّ التَّقِيُّ مُحَمَّدٌ ثُمَّ النَّقِيُّ عَلِيٌّ ثُمَّ الزَّكِيُّ الْعَسْكَرِيُّ الْحَسَنُ ثُمَّ الْحُجَّةُ الْخَلَفُ الصَّالِحُ الْقَائِمُ الْمُنْتَظَرُ الْمَهْدِيُّ الْمُرْجَى الَّذِي بِبَقَائِهِ بَقِيَتِ الدُّنْيَا وَ بِيُمْنِهِ رُزِقَ الْوَرَى وَ بِوُجُودِهِ ثَبَتَتِ الْأَرْضُ وَ السَّمَاءُ وَ بِهِ يَمْلَأُ اللهُ الْأَرْضَ قِسْطاً وَ عَدْلًا بَعْدَ مَا مُلِئَتْ ظُلْماً وَ جَوْراً وَ أَشْهَدُ أَنَّ أَقْوَالَهُمْ حُجَّةٌ وَ امْتِثَالَهُمْ فَرِيضَةٌ».

این عبارت نص است براین مطلب که بعد ازآن که به نقل ثقه ضابط صدور قول از ایشان ثابت شد فرض الهی و تکلیف نفس الأمری است بجا آوردن آن و قول ایشان من حیث هو حجت است بعد از نبوّت صدور متوقف بر چیز دیگر نیست.

«وَ طَاعَتَهُمْ مَفْرُوضَةٌ وَ مَوَدَّتَهُمْ لَازِمَةٌ مَقْضِيَّةٌ وَ الِاقْتِدَاءَ بِهِمْ مُنْجِيَةٌ وَ مُخَالَفَتَهُمْ مُرْدِيَةٌ وَ هُمْ سَادَاتُ أَهْلِ الْجَنَّةِ أَجْمَعِينَ وَ شُفَعَاءُ يَوْمِ الدِّينِ وَ أَئِمَّةُ أَهْلِ الْأَرْضِ عَلَى الْيَقِينِ وَ أَفْضَلُ الْأَوْصِيَاءِ الْمَرْضِيِّينَ».

و در این عبارت نص است بر این که باید یقین به امامت ولایت ایشان داشته باشد و گمان و تخمین و تقلید کفایت نمیکند و تا اینجا بیان نبوت و امامت بوده است و بعد از این بیان اصل پنجم است که معاد باشد با توابع و لواحق و مقدمات آن.

«وَ أَشْهَدُ أَنَّ الْمَوْتَ حَقٌّ وَ الْقَبْرَ حَقٌّ وَ سُؤَالَ مُنْكَرٍ وَ نَكِيرٍ فِي الْقَبْرِ حَقٌّ وَ الْبَعْثَ حَقٌّ وَ النُّشُورَ حَقٌّ وَ الصِّرَاطَ حَقٌّ وَ الْمِيزَانَ حَقٌّ وَ الْحِسَابَ حَقٌّ وَ الْكِتَابَ حَقٌّ وَ الْجَنَّةَ حَقٌّ وَ النَّارَ حَقٌّ وَ الثَّوَابَ حَقٌّ وَ الْعِقَابَ حَقٌّ وَ أَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَ أَنَّ اللهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ».

و تا اینجا تفصیل اصول خمسه دین اسلام بتمام مذکور شد

«اللَّهُمَّ فَضْلُكَ رَجَائِي وَ كَرَمُكَ وَ عَفْوُكَ وَ رَحْمَتُكَ أَمَلِي لَا عَمَلَ لِي أَسْتَحِقُّ بِهِ الْجَنَّةَ وَ لَا طَاعَةَ لِي أَسْتَوْجِبُ بِهَا الرِّضْوَانَ إِلَّا أَنِّي اعْتَقَدْتُ تَوْحِيدَكَ وَ عَدْلَكَ وَ ارْتَجَيْتُ إِحْسَانَكَ وَ فَضْلَكَ وَ تَشَفَّعْتُ إِلَيْكَ بِالنَّبِيِّ وَ آلِهِ وَ أَوْصِيَائِهِ مِنْ أَحِبَّتِكَ».

دلیل است برین مطلب که ولی و وصی در حقیقت همان ائمه اثناعشراند چنان که مذهب امامیه و محققین عرفا است مانند شیخ سعد الدین حموی

و سیّد حیدر آملی و ولایت دیگران به تبعیت و پیروی ایشان است.

«وَ أَنْتَ أَكْرَمُ الْأَكْرَمِينَ وَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ، وَ صَلَّى اللهُ عَلَى نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَجْمَعِينَ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ سَلَّمَ تَسْلِيماً كَثِيراً، وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ، اللَّهُمَّ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ».

تا اینجا تکرار اظهار اعتقاد به اصول خمسه و تقرب به حضرت باری به اعتقاد به آن است.

«إِنِّي أَوْدَعْتُكَ يَقِينِي هَذَا وَ ثَبَاتَ دِينِي» این عبارت نص است بر اینکه باید این معتقدات به حدّ یقین رسیده باشد و یقین بدون دلیل ممتنع است، بلکه آن تقلید و مظنّه است، و بر این که این مقدمات دینیه است که اسلام باشد نه معتقدات مذهب و اگرنه می‌فرمودند «اللهم انّي اودعتک اعتقادي هذا و ثبات مذهبي» و در آن صورت سخن منّیان جدا دانست که می‌گفتند اعتقاد اعم از علم و مظنّه است و مذهب اخص از دین است.

سبحان الله! از کتب موجوده قدما و متأخرین متکلمین و علماء امامیه کتابی نیست که از اول تا آخر به دقت ندیده باشم و قول به تثلیث اصول را احدی غیر از اشعری قائل نبوده است امامیه اثناعشریه پنج تنی و پنج اصولی‌اند و اشعری‌ها اتباع اصاب ثلاثة ثلاثی الأصول‌اند.

«وَ أَنْتَ خَيْرُ مُسْتَوْدَعٍ وَ قَدْ أَمَرْتَنَا بِحِفْظِ الْوَدَائِعِ فَرُدَّهُ عَلَيَّ وَقْتَ حُضُورِ مَوْتِي وَ فِي الْقَبْرِ عِنْدَ مَسْأَلَةِ مُنْكَرٍ وَ نَكِيرٍ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ وَ صَلَّى

اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَجْمَعِينَ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ».[1]

و باید دانست که: از توابع توحید است، اعتقاد به خصوص اسماء منزله در قرآن و صفات مثبته و منفیّه در آن داشتن مانند «الرَّحْمنِ الرَّحيم»[2] «يُحْيي وَ يُميتُ»[3] «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»[4] «لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ * وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ»[5].

و از توابع نبوت است اعتقاد به خصوص به انبیاء مذکورین در تنزیل داشتن مانند آدم و ادریس و نوح و ابراهیم و لوط و هود و صالح و شعیب و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و یوسف و یونس و ایوب و موسی و هارون و زکریا و عیسی و ذوالکفل و اسماعیل صادق الوعد و الیسع، و اعتقاد به ختمیّت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله، دانستن خلاصه آن چه آیات محکمه و احادیث ثابته از اهل عصمت از اعتقادات حقّه و اعمال مطلوبه و احکام و آداب را می‌رساند، اعتقاد به حقیت و تصدیق آن و عمل به مقتضی هر یک در محل خود به حفظ حدود لازم است و آن چه متشابه است نظر به جهل معنی آن بر جاهل آن ایمانی اجمالی در آن‌جا کافی است.[6]

---

۱. زاد المعاد، ص: ۴۲۱-۴۲۴

۲. الفاتحة: ۳

۳. یونس: ۵۶

۴. الشوری: ۱۱

۵. الاخلاص: ۳-۴

۶. قال المؤلف: امّا از جانب امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در بیان اعتقادات حقّه مختصری

حسب خواهش مأمون عباسی نوشته اند جهت زیادتی بصیرت در حاشیه نقل نموده شد؛ بسم الله الرحمن الرحیم اوّل الفرائض شهادة ان لا اله الا الله وحده لا شریک له الها واحدا احدا صمدا حیا قیوما سمیعا... الی قوله ؛ من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة الجاهلیة الی آخر ما کتبه عليه السلام و در عیون الرضا مذکور است. (منه عفی عنه).

و امّا اصل الحدیث هکذا روی فی عیون أخبار الرضا عليه السلام، ج٢، ص: ١٢٧؛ حَدَّثَنَا عَبْدُ الْوَاحِدِ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عُبْدُوسٍ النَّيْسَابُورِيُّ الْعَطَّارُ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ بِنَيْسَابُورَ فِي شَعْبَانَ سَنَةَ اثْنَتَيْنِ وَ خَمْسِينَ وَ ثَلَاثِمِائَةٍ قَالَ حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ قُتَيْبَةَ النَّيْسَابُورِيُّ عَنِ الْفَضْلِ بْنِ شَاذَانَ قَالَ: سَأَلَ الْمَأْمُونُ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى الرِّضَا عليه السلام أَنْ يَكْتُبَ لَهُ مَحْضَ الْإِسْلَامِ عَلَى سَبِيلِ الْإِيجَازِ وَ الِاخْتِصَارِ

فَكَتَبَ عليه السلام لَهُ:

أَنَّ مَحْضَ الْإِسْلَامِ شَهَادَةُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ إِلَهاً وَاحِداً أَحَداً فَرْداً صَمَداً قَيُّوماً سَمِيعاً بَصِيراً قَدِيراً قَدِيماً قَائِماً بَاقِياً عَالِماً لَا يَجْهَلُ قَادِراً لَا يَعْجِزُ غَنِيّاً لَا يَحْتَاجُ عَدْلًا لَا يَجُورُ وَ أَنَّهُ خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ لَا شِبْهَ لَهُ وَ لَا ضِدَّ لَهُ وَ لَا نِدَّ لَهُ وَ لَا كُفْءَ لَهُ وَ أَنَّهُ الْمَقْصُودُ بِالْعِبَادَةِ وَ الدُّعَاءِ وَ الرَّغْبَةِ وَ الرَّهْبَةِ وَ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ وَ أَمِينُهُ وَ صَفِيُّهُ وَ صَفْوَتُهُ مِنْ خَلْقِهِ وَ سَيِّدُ الْمُرْسَلِينَ وَ خَاتَمُ النَّبِيِّينَ وَ أَفْضَلُ الْعَالَمِينَ لَا نَبِيَّ بَعْدَهُ وَ لَا تَبْدِيلَ لِمِلَّتِهِ وَ لَا تَغْيِيرَ لِشَرِيعَتِهِ وَ أَنَّ جَمِيعَ مَا جَاءَ بِهِ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللهِ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ وَ التَّصْدِيقُ بِهِ وَ بِجَمِيعِ مَنْ مَضَى قَبْلَهُ مِنْ رُسُلِ اللهِ وَ أَنْبِيَائِهِ وَ حُجَجِهِ وَ التَّصْدِيقُ بِكِتَابِهِ الصَّادِقِ الْعَزِيزِ الَّذِي لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ وَ أَنَّهُ الْمُهَيْمِنُ عَلَى الْكُتُبِ كُلِّهَا وَ أَنَّهُ حَقٌّ مِنْ فَاتِحَتِهِ إِلَى خَاتِمَتِهِ نُؤْمِنُ بِمُحْكَمِهِ وَ مُتَشَابِهِهِ وَ خَاصِّهِ وَ عَامِّهِ وَ وَعْدِهِ وَ وَعِيدِهِ وَ نَاسِخِهِ وَ مَنْسُوخِهِ وَ قِصَصِهِ وَ أَخْبَارِهِ لَا يَقْدِرُ أَحَدٌ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ أَنْ يَأْتِيَ بِمِثْلِهِ وَ أَنَّ الدَّلِيلَ بَعْدَهُ وَ الْحُجَّةَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَ الْقَائِمَ بِأَمْرِ الْمُسْلِمِينَ وَ النَّاطِقَ عَنِ الْقُرْآنِ وَ الْعَالِمَ بِأَحْكَامِهِ أَخُوهُ وَ خَلِيفَتُهُ وَ وَصِيُّهُ وَ وَلِيُّهُ وَ الَّذِي كَانَ مِنْهُ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَ إِمَامُ الْمُتَّقِينَ وَ قَائِدُ الْغُرِّ

الْمُحَجَّلِينَ وَ أَفْضَلُ الْوَصِيِّينَ وَ وَارِثُ عِلْمِ النَّبِيِّينَ وَ الْمُرْسَلِينَ وَ بَعْدَهُ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ زَيْنُ الْعَابِدِينَ ثُمَّ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بَاقِرُ عِلْمِ النَّبِيِّينَ ثُمَّ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الصَّادِقُ وَارِثُ عِلْمِ الْوَصِيِّينَ ثُمَّ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ الْكَاظِمُ ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرِّضَا ثُمَّ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ ثُمَّ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ ثُمَّ الْحُجَّةُ الْقَائِمُ الْمُنْتَظَرُ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ أَشْهَدُ لَهُمْ بِالْوَصِيَّةِ وَ الْإِمَامَةِ وَ أَنَّ الْأَرْضَ لَا تَخْلُو مِنْ حُجَّةِ اللهِ تَعَالَى عَلَى خَلْقِهِ فِي كُلِّ عَصْرٍ وَ أَوَانٍ وَ أَنَّهُمُ الْعُرْوَةُ الْوُثْقَى وَ أَئِمَّةُ الْهُدَى وَ الْحُجَّةُ عَلَى أَهْلِ الدُّنْيَا إِلَى أَنْ يَرِثَ اللهُ الْأَرْضَ وَ مَنْ عَلَيْهَا وَ أَنَّ كُلَّ مَنْ خَالَفَهُمْ ضَالٌّ مُضِلٌّ بَاطِلٌ تَارِكٌ لِلْحَقِّ وَ الْهُدَى وَ أَنَّهُمُ الْمُعَبِّرُونَ عَنِ الْقُرْآنِ وَ النَّاطِقُونَ عَنِ الرَّسُولِ ﷺ بِالْبَيَانِ وَ مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْهُمْ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً وَ أَنَّ مِنْ دِينِهِمُ الْوَرَعَ وَ الْعِفَّةَ وَ الصِّدْقَ وَ الصَّلَاحَ وَ الِاسْتِقَامَةَ وَ الِاجْتِهَادَ وَ أَدَاءَ الْأَمَانَةِ إِلَى الْبَرِّ وَ الْفَاجِرِ وَ طُولَ السُّجُودِ وَ صِيَامَ النَّهَارِ وَ قِيَامَ اللَّيْلِ وَ اجْتِنَابَ الْمَحَارِمِ وَ انْتِظَارَ الْفَرَجِ بِالصَّبْرِ وَ حُسْنَ الْعَزَاءِ وَ كَرَمَ الصُّحْبَةِ ثُمَّ الْوُضُوءُ كَمَا أَمَرَ اللهُ تَعَالَى فِي كِتَابِهِ غَسْلُ الْوَجْهِ وَ الْيَدَيْنِ مِنَ الْمِرْفَقَيْنِ وَ مَسْحُ الرَّأْسِ وَ الرِّجْلَيْنِ مَرَّةً وَاحِدَةً وَ لَا يَنْقُضُ الْوُضُوءَ إِلَّا غَائِطٌ أَوْ بَوْلٌ أَوْ رِيحٌ أَوْ نَوْمٌ أَوْ جَنَابَةٌ وَ أَنَّ مَنْ مَسَحَ عَلَى الْخُفَّيْنِ فَقَدْ خَالَفَ اللهَ تَعَالَى وَ رَسُولَهُ وَ تَرَكَ فريضة [فَرِيضَتَهُ] وَ كِتَابَهُ وَ غُسْلُ يَوْمِ الْجُمُعَةِ سُنَّةٌ وَ غُسْلُ الْعِيدَيْنِ وَ غُسْلُ دُخُولِ مَكَّةَ وَ الْمَدِينَةِ وَ غُسْلُ الزِّيَارَةِ وَ غُسْلُ الْإِحْرَامِ وَ أَوَّلِ لَيْلَةٍ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ وَ لَيْلَةِ سَبْعَ عَشْرَةَ وَ لَيْلَةِ تِسْعَ عَشْرَةَ وَ لَيْلَةِ إِحْدَى وَ عِشْرِينَ وَ لَيْلَةِ ثَلَاثٍ وَ عِشْرِينَ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ هَذِهِ الْأَغْسَالُ سُنَّةٌ وَ غُسْلُ الْجَنَابَةِ فَرِيضَةٌ وَ غُسْلُ الْحَيْضِ مِثْلُهُ وَ الصَّلَاةُ الْفَرِيضَةُ الظُّهْرُ أَرْبَعُ رَكَعَاتٍ وَ الْعَصْرُ أَرْبَعُ رَكَعَاتٍ وَ الْمَغْرِبُ ثَلَاثُ رَكَعَاتٍ وَ الْعِشَاءُ الْآخِرَةُ أَرْبَعُ رَكَعَاتٍ وَ الْغَدَاةُ رَكْعَتَانِ هَذِهِ سَبْعَ عَشْرَةَ رَكْعَةً وَ السُّنَّةُ أَرْبَعٌ وَ ثَلَاثُونَ رَكْعَةً ثَمَانُ رَكَعَاتٍ قَبْلَ فَرِيضَةِ الظُّهْرِ وَ ثَمَانُ رَكَعَاتٍ قَبْلَ الْعَصْرِ وَ أَرْبَعُ رَكَعَاتٍ بَعْدَ الْمَغْرِبِ وَ رَكْعَتَانِ مِنْ جُلُوسٍ بَعْدَ الْعَتَمَةِ تُعَدَّانِ بِرَكْعَةٍ وَ ثَمَانُ رَكَعَاتٍ فِي السَّحَرِ وَ الشَّفْعُ وَ الْوَتْرُ ثَلَاثُ رَكَعَاتٍ يُسَلَّمُ بَعْدَ الرَّكْعَتَيْنِ وَ رَكْعَتَا الْفَجْرِ وَ الصَّلَاةُ فِي أَوَّلِ الْوَقْتِ أَفْضَلُ وَ فَضْلُ الْجَمَاعَةِ عَلَى الْفَرْدِ أَرْبَعٌ وَ عِشْرُونَ وَ لَا صَلَاةَ خَلْفَ الْفَاجِرِ وَ لَا يُقْتَدَى إِلَّا بِأَهْلِ الْوَلَايَةِ وَ لَا يُصَلَّى فِي جُلُودِ

الْمَيْتَةِ وَ لَا فِي جُلُودِ السِّبَاعِ وَ لَا يَجُوزُ أَنْ يَقُولَ فِي التَّشَهُّدِ الْأَوَّلِ السَّلَامُ عَلَيْنَا وَ عَلَى عِبَادِ اللهِ الصَّالِحِينَ لِأَنَّ تَحْلِيلَ الصَّلَاةِ التَّسْلِيمُ فَإِذَا قُلْتَ هَذَا فَقَدْ سَلَّمْتَ وَ التَّقْصِيرُ فِي ثَمَانِيَةِ فَرَاسِخَ وَ مَا زَادَ وَ إِذَا قَصَّرْتَ أَفْطَرْتَ وَ مَنْ لَمْ يُفْطِرْ لَمْ يُجْزِئْ عَنْهُ صَوْمُهُ فِي السَّفَرِ وَ عَلَيْهِ الْقَضَاءُ لِأَنَّهُ لَيْسَ عَلَيْهِ صَوْمٌ فِي السَّفَرِ وَ الْقُنُوتُ سُنَّةٌ وَاجِبَةٌ فِي الْغَدَاةِ وَ الظُّهْرِ وَ الْعَصْرِ وَ الْمَغْرِبِ وَ الْعِشَاءِ الْآخِرَةِ وَ الصَّلَاةُ عَلَى الْمَيِّتِ خَمْسُ تَكْبِيرَاتٍ فَمَنْ نَقَصَ فَقَدْ خَالَفَ سُنَّةً وَ الْمَيِّتُ يُسَلُّ مِنْ قِبَلِ رِجْلَيْهِ وَ يُرْفَقُ بِهِ إِذَا أُدْخِلَ قَبْرَهُ وَ الْإِجْهَارُ بِ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ * فِي جَمِيعِ الصَّلَوَاتِ سُنَّةٌ وَ الزَّكَاةُ الْفَرِيضَةُ فِي كُلِّ مِائَتَيْ دِرْهَمٍ خَمْسَةُ دَرَاهِمَ وَ لَا يَجِبُ فِيمَا دُونَ ذَلِكَ شَيْءٌ وَ لَا تَجِبُ الزَّكَاةُ عَلَى الْمَالِ حَتَّى يَحُولَ عَلَيْهِ الْحَوْلُ وَ لَا يَجُوزُ أَنْ يُعْطَى الزَّكَاةُ غَيْرَ أَهْلِ الْوَلَايَةِ الْمَعْرُوفِينَ وَ الْعُشْرُ مِنَ الْحِنْطَةِ وَ الشَّعِيرِ وَ التَّمْرِ وَ الزَّبِيبِ إِذَا بَلَغَ خَمْسَةَ أَوْسَاقٍ وَ الْوَسْقُ سِتُّونَ صَاعاً وَ الصَّاعُ أَرْبَعَةُ أَمْدَادٍ وَ زَكَاةُ الْفِطْرِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ رَأْسٍ صَغِيرٍ أَوْ كَبِيرٍ حُرٍّ أَوْ عَبْدٍ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى مِنَ الْحِنْطَةِ وَ الشَّعِيرِ وَ التَّمْرِ وَ الزَّبِيبِ صَاعٌ وَ هُوَ أَرْبَعَةُ أَمْدَادٍ وَ لَا يَجُوزُ دَفْعُهَا إِلَّا إِلَى أَهْلِ الْوَلَايَةِ وَ أَكْثَرُ الْحَيْضِ عَشَرَةُ أَيَّامٍ وَ أَقَلُّهُ ثَلَاثَةُ أَيَّامٍ وَ الْمُسْتَحَاضَةُ تَحْتَشِي وَ تَغْتَسِلُ وَ تُصَلِّي وَ الْحَائِضُ تَتْرُكُ الصَّلَاةَ وَ لَا تَقْضِي وَ تَتْرُكُ الصَّوْمَ وَ تَقْضِي وَ صِيَامُ شَهْرِ رَمَضَانَ فَرِيضَةٌ يُصَامُ لِلرُّؤْيَةِ وَ يُفْطَرُ لِلرُّؤْيَةِ وَ لَا يَجُوزُ أَنْ يُصَلَّى التَّطَوُّعُ فِي جَمَاعَةٍ لِأَنَّ ذَلِكَ بِدْعَةٌ وَ كُلُّ بِدْعَةٍ ضَلَالَةٌ وَ كُلُّ ضَلَالَةٍ فِي النَّارِ وَ صَوْمُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ مِنْ كُلِّ شَهْرٍ سُنَّةٌ فِي كُلِّ عَشَرَةِ أَيَّامٍ يَوْمُ أَرْبِعَاءُ بَيْنَ خَمِيسَيْنِ وَ صَوْمُ شَعْبَانَ حَسَنٌ لِمَنْ صَامَهُ وَ إِنْ قَضَيْتَ فَوَائِتَ شَهْرِ رَمَضَانَ مُتَفَرِّقَةً أَجْزَأَ وَ حِجُّ الْبَيْتِ فَرِيضَةٌ عَلَى مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَ السَّبِيلُ الزَّادُ وَ الرَّاحِلَةُ مَعَ الصِّحَّةِ وَ لَا يَجُوزُ الْحَجُّ إِلَّا تَمَتُّعاً وَ لَا يَجُوزُ الْقِرَانُ وَ الْإِفْرَادُ الَّذِي يَسْتَعْمِلُهُ الْعَامَّةُ إِلَّا لِأَهْلِ مَكَّةَ وَ حَاضِرِيهَا وَ لَا يَجُوزُ الْإِحْرَامُ دُونَ الْمِيقَاتِ قَالَ اللهُ تَعَالَى وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلَّهِ وَ لَا يَجُوزُ أَنْ يُضَحَّى بِالْخَصِيِّ لِأَنَّهُ نَاقِصٌ وَ لَا يَجُوزُ الْمَوْجُوءُ وَ الْجِهَادُ وَاجِبٌ مَعَ الْإِمَامِ الْعَدْلِ وَ مَنْ قُتِلَ دُونَ مَالِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ وَ لَا يَجُوزُ قَتْلُ أَحَدٍ مِنَ الْكُفَّارِ وَ النُّصَّابِ فِي دَارِ التَّقِيَّةِ إِلَّا قَاتِلٍ أَوْ سَاعٍ فِي فَسَادٍ وَ ذَلِكَ إِذَا لَمْ تَخَفْ عَلَى نَفْسِكَ وَ عَلَى أَصْحَابِكَ وَ التَّقِيَّةُ فِي دَارِ التَّقِيَّةِ وَاجِبَةٌ وَ لَا حِنْثَ عَلَى مَنْ حَلَفَ تَقِيَّةً يَدْفَعُ بِهَا ظُلْماً عَنْ

نَفْسِهِ وَ الطَّلَاقُ لِلسُّنَّةِ عَلَى مَا ذَكَرَهُ اللهُ تَعَالَى فِي كِتَابِهِ وَ سُنَّةِ نَبِيِّهِ ﷺ وَ لَا يَكُونُ طَلَاقٌ لِغَيْرِ سُنَّةٍ وَ كُلُّ طَلَاقٍ يُخَالِفُ الْكِتَابَ فَلَيْسَ بِطَلَاقٍ كَمَا أَنَّ كُلَّ نِكَاحٍ يُخَالِفُ الْكِتَابَ فَلَيْسَ بِنِكَاحٍ وَ لَا يَجُوزُ أَنْ يُجْمَعَ بَيْنَ أَكْثَرَ مِنْ أَرْبَعِ حَرَائِرَ وَ إِذَا طُلِّقَتِ الْمَرْأَةُ لِلْعِدَّةِ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ لَمْ تَحِلَّ لِزَوْجِهَا حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجاً غَيْرَهُ وَ قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ؏ اتَّقُوا تَزْوِيجَ الْمُطَلَّقَاتِ ثَلَاثاً فِي مَوْضِعٍ وَاحِدٍ فَإِنَّهُنَّ ذَوَاتُ أَزْوَاجٍ وَ الصَّلَوَاتُ عَلَى النَّبِيِّ ﷺ وَاجِبَةٌ فِي كُلِّ مَوْطِنٍ وَ عِنْدَ الْعُطَاسِ وَ الذَّبَائِحِ وَ غَيْرِ ذَلِكَ وَ حُبُّ أَوْلِيَاءِ اللهِ تَعَالَى وَاجِبٌ وَ كَذَلِكَ بُغْضُ أَعْدَاءِ اللهِ وَ الْبَرَاءَةُ مِنْهُمْ وَ مِنْ أَئِمَّتِهِمْ وَ بِرُّ الْوَالِدَيْنِ وَاجِبٌ وَ إِنْ كَانَا مُشْرِكَيْنِ وَ لَا طَاعَةَ لَهُمَا فِي مَعْصِيَةِ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ لَا لِغَيْرِهِمَا فَإِنَّهُ لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ وَ ذَكَاةُ الْجَنِينِ ذَكَاةُ أُمِّهِ إِذَا أَشْعَرَ وَ أَوْبَرَ وَ تَحْلِيلُ الْمُتْعَتَيْنِ اللَّتَيْنِ أَنْزَلَهُمَا اللهُ تَعَالَى فِي كِتَابِهِ وَ سَنَّهُمَا رَسُول اللهِ ﷺ مُتْعَةُ النِّسَاءِ وَ مُتْعَةُ الْحَجِّ وَ الْفَرَائِضُ عَلَى مَا أَنْزَلَ اللهُ تَعَالَى فِي كِتَابِهِ وَ لَا عَوْلَ «۱» فِيهَا وَ لَا يَرِثُ مَعَ الْوَلَدِ وَ الْوَالِدَيْنِ أَحَدٌ إِلَّا الزَّوْجُ وَ الْمَرْأَةُ وَ ذُو السَّهْمِ أَحَقُّ مِمَّنْ لَا سَهْمَ لَهُ وَ لَيْسَتِ الْعَصَبَةُ مِنْ دِينِ اللهِ تَعَالَى وَ الْعَقِيقَةُ عَنِ الْمَوْلُودِ لِلذَّكَرِ وَ الْأُنْثَى وَاجِبَةٌ وَ كَذَلِكَ تَسْمِيَتُهُ وَ حَلْقُ رَأْسِهِ يَوْمَ السَّابِعِ وَ يُتَصَدَّقُ بِوَزْنِ الشَّعْرِ ذَهَباً أَوْ فِضَّةً وَ الْخِتَانُ سُنَّةٌ وَاجِبَةٌ لِلرِّجَالِ وَ مَكْرُمَةٌ لِلنِّسَاءِ وَ أَنَّ اللهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لَا يُكَلِّفُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها وَ أَنَّ أَفْعَالَ الْعِبَادِ مَخْلُوقَةٌ لِلَّهِ تَعَالَى خَلْقَ تَقْدِيرٍ لَا خَلْقَ تَكْوِينٍ وَ اللهُ خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَ لَا نَقُولُ بِالْجَبْرِ وَ التَّفْوِيضِ وَ لَا يَأْخُذُ اللهُ الْبَرِيءَ بِالسَّقِيمِ وَ لَا يُعَذِّبُ اللهُ تَعَالَى الْأَطْفَالَ بِذُنُوبِ الْآبَاءِ وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى وَ لِلَّهِ أَنْ يَعْفُوَ وَ يَتَفَضَّلَ وَ لَا يَجُورَ وَ لَا يَظْلِمَ لِأَنَّهُ تَعَالَى مُنَزَّهٌ عَنْ ذَلِكَ وَ لَا يَفْرِضُ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ طَاعَةَ مَنْ يَعْلَمُ أَنَّهُ يُضِلُّهُمْ وَ يُغْوِيهِمْ وَ لَا يَخْتَارُ لِرِسَالَتِهِ وَ لَا يَصْطَفِي مِنْ عِبَادِهِ مَنْ يَعْلَمُ أَنَّهُ يَكْفُرُ بِهِ وَ بِعِبَادَتِهِ وَ يَعْبُدُ الشَّيْطَانَ دُونَهُ وَ أَنَّ الْإِسْلَامَ غَيْرُ الْإِيمَانِ وَ كُلُّ مُؤْمِنٍ مُسْلِمٌ وَ لَيْسَ كُلُّ مُسْلِمٍ مؤمن [مُؤْمِناً] وَ لَا يَسْرِقُ السَّارِقُ حِينَ يَسْرِقُ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ وَ لَا يَزْنِي الزَّانِي حِينَ يَزْنِي وَ هُوَ مُؤْمِنٌ وَ أَصْحَابُ الْحُدُودِ مُسْلِمُونَ لَا مُؤْمِنُونَ وَ لَا كَافِرُونَ وَ اللهُ تَعَالَى لَا يُدْخِلُ النَّارَ مُؤْمِناً وَ قَدْ وَعَدَهُ الْجَنَّةَ وَ لَا يُخْرِجُ مِنَ النَّارِ كَافِراً وَ قَدْ أَوْعَدَهُ النَّارَ وَ الْخُلُودَ فِيهَا وَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ ما دُونَ ذلِكَ لِمَنْ يَشاءُ * وَ مُذْنِبُو أَهْلِ

التَّوْحِيدِ لَا يَخْلُدُونَ فِي النَّارِ وَ يَخْرُجُونَ مِنْهَا وَ الشَّفَاعَةُ جَائِزَةٌ لَهُمْ وَ إِنَّ الدَّارَ الْيَوْمَ دَارُ تَقِيَّةٍ وَ هِيَ دَارُ الْإِسْلَامِ لَا دَارُ كُفْرٍ وَ لَا دَارُ إِيمَانٍ وَ الْأَمْرُ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيُ عَنِ الْمُنْكَرِ وَاجِبَانِ إِذَا أَمْكَنَ وَ لَمْ يَكُنْ خِيفَةٌ عَلَى النَّفْسِ وَ الْإِيمَانُ هُوَ أَدَاءُ الْأَمَانَةِ وَ اجْتِنَابُ جَمِيعِ الْكَبَائِرِ وَ هُوَ مَعْرِفَةٌ بِالْقَلْبِ وَ إِقْرَارٌ بِاللِّسَانِ وَ عَمَلٌ بِالْأَرْكَانِ وَ التَّكْبِيرُ فِي الْعِيدَيْنِ وَاجِبٌ فِي الْفِطْرِ فِي دُبُرِ خَمْسِ صَلَوَاتٍ وَ يُبْدَأُ بِهِ فِي دُبُرِ صَلَاةِ الْمَغْرِبِ لَيْلَةَ الْفِطْرِ وَ فِي الْأَضْحَى فِي دُبُرِ عَشْرِ صَلَوَاتٍ وَ يُبْدَأُ بِهِ مِنْ صَلَاةِ الظُّهْرِ يَوْمَ النَّحْرِ وَ بِمِنًى فِي دُبُرِ خَمْسَ عَشْرَةَ صَلَاةً وَ النُّفَسَاءُ لَا تَقْعُدُ عَنِ الصَّلَاةِ أَكْثَرَ مِنْ ثَمَانِيَةَ عَشَرَ يَوْماً فَإِنْ طَهُرَتْ قَبْلَ ذَلِكَ صَلَّتْ وَ إِنْ لَمْ تَطْهُرْ حَتَّى تَجَاوَزَ ثَمَانِيَةَ عَشَرَ يَوْماً اغْتَسَلَتْ وَ صَلَّتْ وَ عَمِلَتْ مَا تَعْمَلُ الْمُسْتَحَاضَةُ وَ يُؤْمِنُ بِعَذَابِ الْقَبْرِ وَ مُنْكَرٍ وَ نَكِيرٍ وَ الْبَعْثِ بَعْدَ الْمَوْتِ وَ الْمِيزَانِ وَ الصِّرَاطِ وَ الْبَرَاءَةُ مِنَ الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ ﷺ وَ هَمُّوا بِإِخْرَاجِهِمْ وَ سَنُّوا ظُلْمَهُمْ وَ غَيَّرُوا سُنَّةَ نَبِيِّهِمْ ﷺ وَ الْبَرَاءَة مِنَ النَّاكِثِينَ وَ الْقَاسِطِينَ وَ الْمَارِقِينَ الَّذِينَ هَتَكُوا حِجَابَ رَسُولِ اللهِ ﷺ وَ نَكَثُوا بَيْعَةَ إِمَامِهِمْ وَ أَخْرَجُوا الْمَرْأَةَ وَ حَارَبُوا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَ قَتَلُوا الشِّيعَةَ الْمُتَّقِينَ رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِمْ وَاجِبَةٌ وَ الْبَرَاءَةُ مِمَّنْ نَفَى الْأَخْيَارَ وَ شَرَّدَهُمْ وَ آوَى الطُّرَدَاءَ اللُّعَنَاءَ وَ جَعَلَ الْأَمْوَالَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ وَ اسْتَعْمَلَ السُّفَهَاءَ مِثْلَ مُعَاوِيَةَ وَ عَمْرِو بْنِ الْعَاصِ لَعِينَيْ رَسُولِ اللهِ ﷺ وَ الْبَرَاءَةُ مِنْ أَشْيَاعِهِمْ وَ الَّذِينَ حَارَبُوا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَ قَتَلُوا الْأَنْصَارَ وَ الْمُهَاجِرِينَ وَ أَهْلَ الْفَضْلِ وَ الصَّلَاحِ مِنَ السَّابِقِينَ وَ الْبَرَاءَةُ مِنْ أَهْلِ الِاسْتِيثَارِ وَ مِنْ أَبِي مُوسَى الْأَشْعَرِيِّ وَ أَهْلِ وَلَايَتِهِ الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً أُولئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَ بِوَلَايَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَ لِقَائِهِ كَفَرُوا بِأَنْ لَقُوا اللهَ بِغَيْرِ إِمَامَتِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزْناً فَهُمْ كِلَابُ أَهْلِ النَّارِ وَ الْبَرَاءَةُ مِنَ الْأَنْصَابِ وَ الْأَزْلَامِ أَئِمَّةِ الضَّلَالَةِ وَ قَادَةِ الْجَوْرِ كُلِّهِمْ أَوَّلِهِمْ وَ آخِرِهِمْ وَ الْبَرَاءَةُ مِنْ أَشْبَاهِ عَاقِرِي النَّاقَةِ أَشْقِيَاءِ الْأَوَّلِينَ وَ الْآخِرِينَ وَ مِمَّنْ يَتَوَلَّاهُمْ وَ الْوَلَايَةُ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَ الَّذِينَ مَضَوْا عَلَى مِنْهَاجِ نَبِيِّهِمْ عليه السلام وَ لَمْ يُغَيِّرُوا وَ لَمْ يُبَدِّلُوا مِثْلِ سَلْمَانَ الْفَارِسِيِّ وَ أَبِي ذَرٍّ الْغِفَارِيِّ وَ الْمِقْدَادِ بْنِ الْأَسْوَدِ وَ عَمَّارِ بْنِ يَاسِرٍ وَ حُذَيْفَةَ الْيَمَانِيِّ وَ أَبِي الْهَيْثَمِ بْنِ التَّيِّهَانِ وَ سَهْلِ بْنِ حُنَيْفٍ وَ عُبَادَةَ بْنِ الصَّامِتِ وَ أَبِي

[اعتقادات المؤلف - رحمه الله -]

و ها أنا أقول: و أشهد بعلم حاصل من البرهان و نصوص القرآن و أحاديث أمناء الرحمن أن الله لا إله إلا هو، الملك الحق المبين ربي، و محمّد خاتم النبين ﷺ نبيّي، و الإسلام ديني، و الكعبة قبلتي، و القرآن كتابي، و الأئمة الأثنى عشر علي و الحسن و الحسين و التسعة المعصومين من ولده واحد بعد واحد أئمتي، و المسلمين إخواني، و الحكم ما حكم به الله، و مبيّنه أمناء الله، و الحلال حلال محمّد ﷺ إلى يوم القيامة، و الحرام حرام محمّد ﷺ إلى يوم القيامة، و أن الساعة آتية لا ريب فيها، و انّ الله يبعث

أَيُّوبَ الْأَنْصَارِيِّ وَ خُزَيْمَةَ بْنِ ثَابِتٍ ذِي الشَّهَادَتَيْنِ وَ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ وَ أَمْثَالِهِمْ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَ رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِمْ وَ الْوَلَايَةُ لِأَتْبَاعِهِمْ وَ أَشْيَاعِهِمْ وَ الْمُهْتَدِينَ بِهُدَاهُمْ وَ السَّالِكِينَ مِنْهَاجَهُمْ رِضْوَانُ اللهِ عَلَيْهِمْ وَ تَحْرِيمُ الْخَمْرِ قَلِيلِهَا وَ كَثِيرِهَا وَ تَحْرِيمُ كُلِّ شَرَابٍ مُسْكِرٍ قَلِيلِهِ وَ كَثِيرِهِ وَ مَا أَسْكَرَ كَثِيرُهُ فَقَلِيلُهُ حَرَامٌ وَ الْمُضْطَرُّ لَا يَشْرَبُ الْخَمْرَ لِأَنَّهَا تَقْتُلُهُ وَ تَحْرِيمُ كُلِّ ذِي نَابٍ مِنَ السِّبَاعِ وَ كُلِّ ذِي مِخْلَبٍ مِنَ الطَّيْرِ وَ تَحْرِيمُ الطِّحَالِ فَإِنَّهُ دَمٌ وَ تَحْرِيمُ الْجِرِّيِّ وَ السَّمَكِ و الطَّافِي وَ الْمَارْمَاهِي وَ الزِّمِّيرِ وَ كُلِّ سَمَكٍ لَا يَكُونُ لَهُ فَلْسٌ وَ اجْتِنَابُ الْكَبَائِرِ وَ هِيَ قَتْلُ النَّفْسِ الَّتِي حَرَّمَ اللهُ* تَعَالَى وَ الزِّنَاءُ وَ السَّرِقَةُ وَ شُرْبُ الْخَمْرِ وَ عُقُوقُ الْوَالِدَيْنِ وَ الْفِرَارُ مِنَ الزَّحْفِ وَ أَكْلُ مَالِ الْيَتِيمِ ظُلْماً وَ أَكْلُ الْمَيْتَةِ وَ الدَّمِ وَ لَحْمِ الْخِنْزِيرِ وَ ما أُهِلَّ لِغَيْرِ اللهِ بِهِ مِنْ غَيْرِ ضَرُورَةٍ وَ أَكْلُ الرِّبَا بَعْدَ الْبَيِّنَةِ وَ السُّحْتُ وَ الْمَيْسِرُ وَ الْقِمَارُ وَ الْبَخْسُ فِي الْمِكْيَالِ وَ الْمِيزَانِ وَ قَذْفُ الْمُحْصَنَاتِ وَ اللِّوَاطُ وَ شَهَادَةُ الزُّورِ وَ الْيَأْسُ مِنْ رَوْحِ اللهِ وَ الْأَمْنُ مِنْ مَكْرِ اللهِ وَ الْقُنُوطُ مِنْ رَحْمَةِ اللهِ وَ مَعُونَةُ الظَّالِمِينَ وَ الرُّكُونُ إِلَيْهِمْ وَ الْيَمِينُ الْغَمُوسُ وَ حَبْسُ الْحُقُوقِ مِنْ غَيْرِ الْعُسْرَةِ وَ الْكَذِبُ وَ الْكِبْرُ وَ الْإِسْرَافُ وَ التَّبْذِيرُ وَ الْخِيَانَةُ وَ الِاسْتِخْفَافُ بِالْحَجِّ وَ الْمُحَارَبَةُ لِأَوْلِيَاءِ اللهِ تَعَالَى وَ الِاشْتِغَالُ بِالْمَلَاهِي وَ الْإِصْرَارُ عَلَى الذُّنُوبِ.

من في القبور، آمنت بالله و ملائكته و كتبه و رسله و اليوم الأخر، و تمسّكت بعروة الثقلين كتاب الله و العترة المصطفين، و بذلك أدين و إليه أدعوا و عليه أحي و أموت إن شاء الله تعالى، و لاحول و لا قوة إلا بالله.

تمیز هفتم:

در جواب از سؤال مشکل چند

که بیان آن بروجه شافی که قریب به اذهان سائر مکلفین باشد، در صحف متداوله مسبوق نیست، «ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتیهِ مَنْ یَشاءُ وَ اللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظیم»[1] کم ترک الأولُ للآخر.

---

۱. الحدید: ۲۱

باید دانست که: شجره انسانیه «تُؤْتي أُكُلَها كُلَّ حينٍ بِإِذْنِ رَبِّها»[1] است و مصباح عقل خالص «يَكادُ زَيْتُها يُضيءُ وَلَوْلَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ نُورٌ عَلى نُورٍ»[2] افاضه علی نور فطرة لقوم و نور تعلیم علی نور فطرة لآخرین است:

هر دم از این باغ بری می‌رسد   تازه‌تر از تازه‌تری می‌رسد

سوال اول:

در توحید که نظر به تحقیق و نصّ آیات و روایات معرفت آن فطری است نزد جمهور نظری و فکری است، و در حقیقت نظری و فکری معرفت معرفت است که مشتبه به معرفت است چند عقبه و گردنگاه و مداحض و محل لغزش افهام دارد.

جواب:

چون توحید در لحاظ شهودی سه مقام دارد: توحید ذات، و توحید

---

۱. إبراهیم: ۲۵

۲. النور: ۳۵

صفات، و توحيد افعال، و هريک از این سه مقام خطرگاه جمعی است از انام.

[توحید ذات]

امّا توحید ذات: پس محجوبند از آن دو گروه:

گروه اول: گروهی که حقیقت هستی را قابل کثرت و کلیه پنداشته مقول به تشکیک می‌دانند یا متباین الحقایق می‌پندارند و ایشان مفهوم عام منتزع از موجودات خارجه و ذهنیه را می‌پرستند و مخلوق خود را خالق می‌پندارند و ایشان در عرف فضلاء معقول قائلین به اشتراک معنوی و لفظی‌اند.

باید دانست که: چون موجود حقیقی بالذات که حق تعالی باشد، موجودیت او عین وجود او است، و وجود او نفس موجودیت او کما هو الحق، پس اشتراک بی‌جا است، و در صورت قول به اشتراک معنوی یا لفظی گریزی از ترکیب و تناهی نیست، فاختر لنفسک ما یحلّو.

اگر گوئی: این گفتگو در مفهوم است و تو سخن در مصداق داری.

گوئیم: انتزاع مفهوم از مصداق آن فرع احاطه و ادارک آن مصداق است، تا قوت عاقله از معقولات و قوت واهمه از محسوسات انتزاع آن مفهوم ننماید، چگونه از مفهوم راه به مصداق می‌تواند برد؟ و چگونه از مفهوم حکم به مصداق می‌تواند کرد؟ و مقصود انتزاع مفاهیم تصور و تصدیق به مصداق آن است مفهوم سلمی است به مصداق و ما صدق کی بود و کی بود و چگونه می‌تواند بود که عقل با حس احاطه بر حقیقت هستی که ذات

پاک حق تعالی است به هم رساند تا قوت عاقله و با واهمه مفهوم از آن انتزاع تواند نمود و چون این احاطه محالست، بَل «إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحيط»[۱].

پس در این صورت مفهوم مطابق مصداق نخواهد بود و چون اعتقاد و تصدیق فرع تصور است و آن تصور خلاف مصداق است و آن اعتقاد خاصّ جهل مرکب خواهد بود، پس توحید حقیقی باید متلقّی از اصحاب وحی باشد بر سبیل تحقیق یا مفاض از حضرت قدس «لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهيد»[۲] زیرا که طریق إلی الله منحصر است به افاضه حق تعالی بر نور فطرت اصلیه معرفت خود را یا تعلیم و تنبیه امناء الله تفصیل آن را سیّد العارفین امیرالمؤمنین علیه السلام «التَّوْحِيدُ أَنْ لَا تَتَوَهَّمَهُ»[۳].

و باید دانست که: «لَا هُوَ إِلَّا هُوَ»[۴] دلیل توحید ذات است، و «وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ»[۵] مثبت توحید صفاتست و «لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ»[۶] برهان توحید افعالست.

دوم: گروهی که تعدد مبدأ را جایز شمارند و به صفات زائده قدیمة الحقائق قائل‌اند، یا مبدأ نور و ظلمت و یزدان و اهریمن پندارند یا اقانیم

---

۱. فصلت: ٥٤

۲. ق: ۳۷

۳. بحار الأنوار، ج۵، ص: ۵۲

٤. توحید شیخ صدوق، ص: ۸۹

۵. توحید شیخ صدوق، ص: ۲۲

٦. توحید شیخ صدوق، ص: ۲٤۲

ثلاثه را مبدأ انگارند. قال تعالی: «إِنَّ الشِّرْکَ لَظُلْمٌ عَظيم»[۱] و قال: «لا تَتَّخِذُوا إِلٰهَيْنِ اثْنَيْنِ»[۲] و قال: «لا تَقُولُوا ثَلاثَةٌ انْتَهُوا خَيْراً لَكُمْ»[۳].

[توحيد صفات]

اما توحيد صفات: پس محجوبين از آن چند گروهند: عبده اصنام و فرشتگان و جانّ و ستارگان و بعضی از انواع حيوان و بعضی از عيون و انهار و غدران و نيران غرض بهرچه از دوست و اقائی چه زشت آن نقش و چه زيبا.[٤]

[توحيد افعال]

امّا توحيد افعال: پس محجوبين از آن: قائلين استقلال در افعال و معتقدين اختيار عباداتند، که ناشی از جهل به معنی استطاعت و اکتساب است که برزخ ميانه تفويض و اجبار است.

و بايد دانست که: هر حکمی که از معانی وهميّه و صور خياليه در

---

۱. لقمان: ۱۳

۲. النحل: ۵۱

۳. النساء: ۱۷۱

٤. بعضی از کفار هندوستان صورت هنومان را می پرستند که بوزينه بوده است، و بوزينه را تعظيم می کنند و استشفاء به بول آن می نمايند و به فضله آن زمين را ميالايند و در وقت اکل نان خود را برآن زمين آلوده اند و ده به فضله گاو می گزارند و نهرگنگ را می پرستند و غذيرلوگر را و آفتاب و ماه و درخت بيدل را که شبيه به درخت صنوبراست بلکه نوعی از آن است. (منه عفی عنه)

توحید رود متنزّع از اجسام و جسمانیات است و تشبیه جلی است و هر حکمی که عقل کند متنزّع از معانی کلیه و معقولات تشبیه خفی است. قال باقر علوم الدین عليه السلام : «كلما ميّزتموه بأوهامكم في أدقّ معانيه مخلوق مصنوع مثلكم مردود إليكم»[1] الحديث.

سؤال دوم:

قضا و قدر که در کتاب و سنت متکرّر است و از جمله شروط تحقق اشیاء در خارج است چه معنی دارد؟ و یا نفی جبر چگونه می‌توان به آن اعتقاد کرد؟

جواب:

باید دانست که: قضا در اطلاقات شرعیه چند معنی دارد:

اما «قضا» که با قدر مذکور می‌شود؛ علم متعلق به حقائق کلیه است که در الواح عقول عالیه مثبت است «وَ عِنْدَنا كِتابٌ حَفيظ»[2] و «في لَوْحٍ مَحْفُوظ»[3] مخبر از آن است و «جَرَى الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»[4] در شأن آن است و «قدر» علم متعلق به اندازه امور جزئیه و اعیان شخصیه

---

۱. بحار الأنوار، ج٦٦، ص: ٢٩٣

۲. ق: ٤

۳. البروج: ٢٢

٤. امالی شیخ طوسی، ص: ٥٣٦

اسـت که در صحف نفوس قادسـه طاهـره مرقـوم «كِتـابٌ مَرْقُومٌ * يَشْـهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ»[1] و «كُلَّ شَـيْءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَر»[2] نشان از آن اسـت و «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ في شَأْن»[3] و «يَمْحُوا اللهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتاب»[4] در خصوص آن است و آن محل «بدأ» و سر منفعة صدقه و دوا و دعا است و «بدا» در اينجا بداى ظهور است از طى اسم الباطن در طى اسم الظاهر و شأن شان يبديه لا شأن يبتديه است و احكام قضا و قدر با هم تعارض ندارد، ثبات در آن را با تغيّر در آن منافات نيسـت، زيرا كه متعلق اول غير متعلق ثانى اسـت و موضوع يكى كلى من حيث هو اسـت و بيان اين مطلب متوقف بر بيان تمثيلى است كه معقول را محسوس نمايد.

بايد دانست كه: در لوح قضا مثبت است كه «إِنَّ الْأَبْرارَ لَفي نَعيمٍ * وَ إِنَّ الْفُجَّارَ لَفي جَحيمٍ»[5] و در آن لوح كه عقل كلّى اسـت شـأن ادراک حقائق مجرده من حيث هي است دخول نعيم و حجيم است و سبب سعادت و شقاوت مى‌باشـد به زيد و عمرو متساوي النسـبة عرض مفارق است و در لوح قدر كه لوح نفـس كليه و محل محو و اثبات اسـت و شـأن آن حضور جزئيات و اشخاص اسـت نزد آن من حيث هى مثبت است مثلاً كه «انّ زيداً امير سعيد و انّ عمروا فاجر شقىّ».

---

۱. المطففين: ۲۰-۲۱

۲. القمر: ٤۹

۳. الرحمن: ۲۹

٤. الرعد: ۳۹

٥. الانفطار: ۱۳-١٤

پس هر گاه این حکم جزئی شخصی را با آن حکم کلی می‌سنجیدی چنین حکم برهانی صورت می‌بست که زید برّ سعید، و کل برّ سعید لفی نعیم فأنّ زیداً لفی نعیم، عمرو فاجر شقی و کل فاجر شقی لفی حجیم فأن عمرو لفی حجیم.

پس صغری و نتیجه این قضیه متضمن حکم زید و عمرواست به اعتبار عرض مفارق برّیت و سعادت و فجور و شقاوت قابل تغییر و محو اثبات است از لوح قدر وکبری حکم کلی از لوح محفوظ است که قابل تغییر و محو و اتبات نیست زیرا که زوال بریت و سعادت زید و فجور و شقاوة عمرو نظر به امکان و قوعی عرض مفارق ممکن الوقوع است و آن تغییر مستلزم محو اثبات صغری و نتیجه در لوح قدر است.

اما حکم کلی لوح محفوظ که منوط به وصف است به هیچ وجه قابل تغییر و زوال و محو اثبات نیست، خواه زید سعید و برّ باشد و خواه سعادت و برّیت او بدل بر شقاوت و فجور شود که «إِنَّ الْأَبْرارَ لَفي نَعيمٍ» بر حال خود است و هم چنین عمرو شقی و فاجر هر گاه سعید و برّ شود کلّیت «وَ إِنَّ الْفُجَّارَ لَفي جَحيمٍ» منتقض نمی‌گردد.

پس آن حکمی که مستحیل التغیّر است حکم کلی لوح قضا است و ثبات آن ضرری به حال اشخاص جزئیه ندارد و حکمی که ممکن التغیر و محو زوال است حکم جزئی لوح قدر است و دعاء و دواء و صدقه برای حفظ خیر و دفع شر آن است.

سؤال سوم:

سعادت و شقاوت چه معنی دارد و توفیق و خذلان چیست؟

جواب:

سعادت؛ نیکبختی و قبول توفیق است، و توفیق تهیّأ اسباب به سوی مطلوب خیر است که ناشی از رحمت رحمانیت است.

و شقاوت؛ بدبختی و خلان منع توفیق به سبب رد توفیق است، که ناشی از اسم مظلّ است که قوام نشأتین به آن است چنان که در رساله **حقيقة الشّهود في معرفة المعبود** بیان آن نموده‌ام.

و باید دانست که: منشأ سعادت و شقاوت و قبول و ردّ توفیق، اتصاف به خیر و شرّ است، و سبب آن اتصاف اراده جزئیه بنده مکلف است، که علت قریبه و جزو و اخیر علت تامّه و فعل ارادی است هر چند آن اراده جزئیه متفرّع بر اراده کلّیه یعنی قوّت ارادیّه است که از جمله قوای مخلوقه مجبوله در حیوان است.

نمی‌بینی که تحقق بینائی مطلق و قوّت باصره هر چند علت مادیه نگاه به نامحرم است، امّا علت نگاه به نامحرم دیدن جزئی مخصوص است که فعل بنده است، و بر این نمط استعمال جمیع قوی و حواس که اصل آن قوت و حس امری است تکوینی مودع در فطرت انسان و آن عمل‌های جزئیه متفرع بر استماع و التماس و استشمام و ذوق جزئی است

که امر ارادی بنده مکلف است و مدح و ذم و ثواب و عقاب عقلاً و شرعاً مترتب براین است. زیرا که متعلق امر و نهی است نه متعلّق آن و این است یکی از اسرار أمر بین الأمرین.

سؤال چهارم:

طینت طیبه و طینت خبیثه چیست؟ و قبضه یمین و قبضه شمال کدام است؟ و مزج طینتین چه معنی دارد؟

[معنی طینت]

جواب:

طین در لغت عرب گِل را گویند، یعنی خاکی که به آب سرشته شده باشد و اجزاء ترابیّه آن غالب بر اجزاء مائیّت آن باشد، و مراد اینجا ترکیب ارواح است به ا شباح برای استعداد ظهور از عالم غیب و ملکوت، و طی اسم الباطن به عالم شهادت و ملک، و طی اسم الظاهر زیرا که گل را آب می‌گیرند تا استعداد قبول صورت کوزه به هم رساند و ظرف آب و ساغر شراب تواند شد و در اینجا اشباح به منزله خاک است و ارواح به منزله آب که برای تکوّن انسان به منزله آب زرده و سفیده تخرم مرغ است، که ماده تکوّن جوجه مرغ است.

و مقتضـای طینت طیبـه قبول تأثیـرات جنـود هفتـاد و پنجگانه عقل اسـت، و مقتضای طینـت خبیثه قبـول تأثیرات جنـود هفتـاد و پنجگانه جهل اسـت، برای نظام جملی که انسـان کبیر اسـت وضع جنود عقل در جای خود و وضع جنود جهـل در جاي خود ضرور اسـت و موجب دخول جنـت و خروج از دوزخ اسـت و اخـراج آن‌ها از وضـع الهی موجـب بُعد از جنّت است و قُرب به دوزخ است.

و تفصیل این تحقیق چنین اسـت که: حبّ یکی از جنود عقل اسـت مثلاً، و انتظام عالم بـرآن منتظم و بغض که یکی از جنود جهل اسـت اگر حبّ را متعلق به دوستان حق تعالی سازی و بغض راه متعلق به دشـمنان حـق تعالی هـریـک از ایـن حـب و بغـض در محـل خود اسـتعمال شـده مقرّب به رضوان و سـبب نور به جنان اسـت، و اگر حـب را متعلق به عدو الله و بغض را متعلق به ولیّ الله نمائی موجب سـخط الهـی و دخول نیران است پس از این قبیل جنود عقل و جهل همه در محل خود مخلوق برای مصلحت و حکمت و عین ثواب است و در غیر محل خود عین خطا است به وضع واضع نه به وضع صانع.

[بیت]

پیرما گفت خطا برقلم وضع نرفت

اگر گوئی: چون مقتضای طینت فلان کس خونریزی و جلادی و سربری اسـت پس او را چـه نهی و چـه لائمه و چـه ذمّ و چـه عقاب و چـه ثواب؟

و همچنین اگر مقتضای طینت دیگری عبادت است او را چه امر و چه محمّدت وچه ثواب ؟

گوئیم: لائمه و محمّدت و نهی و امر و عقاب و ثواب نظر به مقتضای طینت نیست، زیرا که طینت از امور تکوینی است سبب ثواب وعقاب شرعی و محمّدت و مذمّت عقلی نمی‌شود، بلکه ثواب و عقاب و محمّدت ومذمت به مقتضای وضع و اخراجی شیئ از موضوع له آن است که فعل و عمل مکلف است، و آن متعلق امر و نهی و ثواب و عقاب و در حیّز استطاعت است.

و بیان این مطلب چنین است: در سیاسات شرعیه قتلِ نفس و قطعِ ید و حدود موجعه و تعزیرات مؤلمه بسیار است و برای نظام جملی طینتی که مقتضی خون ریزی باشد در جهاد عدو دین و یاغین و امضای حدود شرعیه ضرور و مستحسن و سبب نیل ثواب است، باید آن کس که میل خون‌ریزی دارد جلّاد حاکم شرع و غازی در لشکر اسلام و مجاهد في سبیل الله شود که همه خون‌ریزی او سبب قُرب او شود به حق:

یکی میل است با هر ذره رقاص   کشان هر ذره را تا مقصد خاص[1]

قال تعالی: «قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلى شاكِلَتِهِ»[2] و قال صلی الله علیه و آله «كُلٌّ مُيَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ»[3].

---

۱. وحشی، فرهاد و شیرین، گفتار در چگونگی عشق.

۲. الإسراء: ٨٤

۳. توحید شیخ صدوق، ص: ٣٥٦

هر کسی را بهر کاری ساختند   میل آن را در دلش انداختند[1]

پس او راعقاب نخواند کرد چرا که میل به خون ریزی داشتی و چرا پیشه جلّادی اختیار نمودی، بلکه مذمت عقلی و عقاب شرعی او از این راه است که چرمستحق قتل را سر نبریدی که مأمور به و موجب مدح عقلی و ثواب شرعی بود و در حیّزتوانائی تو بود اتیان آن فعل و چرا غیرمستحق را سربریدی که منهی عنه و موجب ذم عقلی و عقاب شرعی بود و در تحت توانائی بود که کف نفس از آن فعل ما تورا برای سربریدن آفریدیم، و میل تورا در آن قرار دادیم، سربریدن به جا و متحسن بود که مدح عقلی و ثواب شرعی داشت چرا اختیار ننمودی؟

و همچنین آن کسی را که میل به عبادت را و مدح و ثواب او به جهت عبادت و من حیث هي و ذمّ و عقاب برترک عبادت من حیث هي نیست که میل به سوی آن مقتضای طینت او امرتکوینی است، بلکه مدح و ثواب او برای وضع عبادت در موضوع له آن است که عبادت حق تعالی باشد، و ذمّ و عقاب او برترک چنین عبادت و وضع آن برای حق تعالی است، پس آن قدر از خیرات و شرور که برای حفظ نظام جملی ضرور است و میل به سوی هریک از آن و اصحاب قبضه یمین و شمال طینت طیبیه و خبیثه آفریده‌اند به سبب مدح و ذمّ و ثواب عقاب الهی است، بلکه به مقتضای

---

۱. مثنوی معنوی، دفترسوم، بخش ۶۸ - حکایت آن درویش کی در کوه خلوت کرده بود و بیان حلاوت انقطاع و خلوت و داخل شدن درین منقبت کی انا جلیس من ذکرنی و انیس من استانس بی گربا همه‌ای چوبی منی بی همه‌ای وربی همه‌ای چوبا منی با همه‌ای

حکمت و مصلحت نظام جملی است به صنع صانع نه عمل مکلف مصنوع امر و نهی و وعد و وعید و مدح و ذمّ و ثواب و عقاب جهت وضع آن هریک در موضوع له آن است و اخراج آن از موضوع له آن خون ریزی و جهاد، مانند اجتهاد در عبادت موجب مدح و ثواب است و عبادت غیر مستحق مانند خون ریزی و جهاد مانند اجتهاد در عبادت بی جا سبب ذمّ و عقاب.

و در صدر سلف و جمیع من تقدم در کتب عربیه و فارسیه نثریه و نظمیّه، تحقیق و توضیح مسئله طینت و رفع اشکال بر این وضع نشده است این تحقیق نصیب این خاکسار بود و این رساله گنجایش ایراد احادیث طینت و شرح آن بتمامها را ندارد و قبضه یمین و شمال شطر عقل و طبع است که در دست انسان کبیر و عالم دسوی است که مظهر کلّی حق تعالی است و از این دو تحقیق معنی مزج این دو طنیت فهمیده شد که ایتلاف عقل و طبع در کون جامع انسانی است.

شعر:

آدمی زاده طرفه معجونیست — از فرشته سرشته و زحیوان

گر کند میل این شود کم از این — ورکند میل آن شود به از آن

سؤال پنجم:

حبط و تکفیر و تبادل سیّئات به حسنات و تبادل حسنات بر سیّئات و توارث مؤمنین حسنات کفار و منافقین را و توارث ایشان سیئات مؤمنین را چه معنی دارد؟ و چگونه به قواعد عدل درست می‌آید؟

جواب:

علة قریبه افعال ارادیه عبّاد اراده شخصیه جزیئه ایشان است جهت تعلیق هر حرکتی در هر مرادی و مطلبی و نشو آن اراده جزئیه و انتزاع آن از اراده کلّیه مجبوله مودعه در جبلّت انسانیه و حیوانیه به اقتضاء طینت شخصیه است و حکم در آن طینت برای اجزای اصلیه است.

پس چون از احادیث معصومیه - علیهم افضل التحیة - و به شواهد شهودیه مثبت است که غالب در آفرینش مخالفین حق و اجزاء اصلیه ایشان طنیت خبیثه است، و حسناتی که از آنان سر میزند به اقتضاء مزج طینت طبیة است، به آن عدل الهی و بصفة الّلهی، مقتضی ایصال حقی هر ذی حقّی است به او.

نمی‌بینی که اگر نافه مشکی را با سرگین عجین کنند، و اجزای مشکینه غالب باشد بوی خوشی که از آن هیکل مرکّب به مشام رسد، به مقتضای مزج اجزاء مشکینه است، و بسا باشد که اجزاء مشکینه قاهر شود و سرگین را معطر کنند.

پس در این صورت هر چند بوی مشک از اجزای سرگینی به مشام رسد عقلاء نسبت آن طیب را به سرگین ندهند و مدح که راجع به آن عنبرچه شود به اعتبار رایحه مشکینه خواهد بود نه اجزاء سرگینه و رائحه آن و بالعکس.

اگر گویی: سازنده از سرگین اجزای مشکینه قلیلی به آن مزج کنند، و اجزاء سرگینه قهّار شده اجزاء مشکینه را متعفّن سازند عفونت و نتنی که از آن اجزاء مشکینه به مشام رسد و مشام را متأذی سازد عقلاًء آن را نسبت به سرگین دهند و سرگین را مذمت کنند، هر چند آن رائحه از اجزاء مشکینه شنیده باشند، زیرا که می‌دانند که مشک بالذات مقتضی طیّب و رائحه طیّبه است و سرگین بالذات خبیث رائحه منتنه دارد، و آن چه به خلاف آن ظاهر شد به عروض عارض مفارق است.

و این مطلب در حدیث طویل الذیل با دلیل‌های قاهره قرآنی از موسی بن جعفر علیهما السلام مروی است، و خاکسار آن را در کتاب **ومضة النّور** ایراد نموده و ترجمه کرده‌ام، «مَعاذَ اللهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلاَّ مَنْ وَجَدْنا مَتاعَنا عِنْدَهُ»[1].

و باید دانست که: طرف یمین اشرف است، زیرا که جنبه ملکوت است و ناحیه قدس، و طرف شمال اخسّ است، زیرا که جنبه ملک وفناء است، و ناحیه زوال و احتجاب و ابتلاء است، و انسان علم است برای مصنوع مرکب از این دو جنبه هر جنبه که بر دیگری غالب شود حکم آن جنبه را

---

۱. یوسف: ۷۹

بود و با تساوی جنبتین از اهل اعراف و محتاج به شفاعت امناء اللّهی‌اند که به سبب انضمام به ایشان جنبه خبیثه را مستهلک سازند، و شفاعت به اتصال، و اتصال به قرب، و قرب از طاعت، و طاعت از محبت، و محبت از معرفت است، و لهذا حثّ اکید در تحصیل معرفت حجّت زمان و مؤدت آن در کتاب و سنت از حدّ گذشته است.

شعر:

گِلی خوشبوی در حمام روزی رسید از دست محبوبی به دستم
بدو گفتم که مشکی یا عبیری که از بوی دلاویز تو مستم
بگفتا من گِلی ناچیز بودم و لیکن مدّتی با گُل نشستم
کمال همنشین در من اثر کرد وگرنه من همان خاکم که هستم[1]

و امر به مجالست اخیار، و نهی از مصاحبت اشرار، مبتنی بر این گونه اسرار است.

اگر گوئی که: مشک را در عطریه و طیب چه استحقاق مدح؟ و سرگین را در عفونت و نتن چه ذمّی؟

گوئیم: هرگز شنیده‌ای در آیات و روایات که مدح و ذمّ به تقریب امور تکوینیه باشد؟ مشک در محل خود ضرور و سرگین در جای خود لائق، احتیاج مردم به دخنه سرگین اشدّ است، و ضرر مشک برای او اکثر از سایر چیزها و به عکس احتیاج ضعیف القلب به مشک، و تضرر او از سرگین

۱. سعدی، گلستان، دیباچه.

مشک در غیر موضع خوده و مصرف خود بدتر از سرگین است، و سرگین در محل خود بهتر از مشک است.

پس بَـــد مطلـــق نباشـــد در جهان
بد به نســـبت باشـــد این را هم بدان[1]

سؤال ششم:

در جبر و تفویض و أمر بین الأمرین

جبر منفی و تعویض منفی کدام است؟ و أمر بین الأمرین چیست؟

جواب:

این مسئله نیز از مشکلات مسائل است و جز به نور هدایت خاصه نمی‌توان فهمید، به قدر استطاعت سائل و مسئول القاء میکنیم، و الله المستعان.

بدانکه: امر دو امر است:

یکی: امر ارادی ایجادی؛ که به تکوین متعلق است، و حق تعالی در

---

۱. مولوی، مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بخش ۲ - تمامی حکایت آن عاشق که از عسس گریخت در باغی مجهول خود معشوق را در باغ یافت و عسس را از شادی دعای خیر می‌کرد و می‌گفت کی عسی ان تکرهوا شیا و هو خیر لکم

خصوص آن می‌فرماید که: «إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَـيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُون»[١] و تخلـف آن امر از مـراد و مأمور محال اسـت «مَا شَـاءَ اللهُ كَانَ وَ مَا لَمْ يَشَـأْ لَمْ يَكُنْ»[٢] خبر از آن اسـت و عبّاد را در تحت مقهوریـة آن مدح و ذمّ عقلی و ثواب شـرعی نیسـت هیچ دیدی که کسـی را مذمت کنند که چرا سیاه چرده است و طویل القامة، یا دیگری را مدح کنند که سفید چهره است و معتدل القامة یا یکی را عقاب کنند که چرا در نود سالگی پیر شد و دیگری را ثواب دهنند که در سی سالگی جوان شد و از این باب است غنی و فقر، و عزّ و ذلّ، و صحّت و مرض، و سکون و ارتحال، و راحت و تعب، و قوت و ضعف، و غیر ذلک از امور تکوینه.

و دیگر: امر ایجابی تدوینی؛ که تخلف آن از امور جائز است، و توافق آن مأمور را طاعت و مخالف آن معصیت نامیده می‌شـود، و جبری که منفی اسـت در اینجا و از اینجا اسـت «وَ مـا تَشـاؤُنَ إِلاَّ أَنْ يَشـاءَ اللهُ»[٣] در اثبات مشیت عبد فانی جبر است و در اتباع آن مشیت الله را نافی تفویض و جبر در تدوین منافی عدل لله است، و تفویض منافی سلطان الله، و حق مذهب اهلبیت اطهار اسـت که نمط اوسـط و مصـداق «وَ كَذلِكَ جَعَلْناكُـمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهيداً»[٤] اند.

---

١. یس: ٨٢

٢. الكافي، ج٢، ص: ٥٧٢

٣. الإنسان: ٣٠

٤. البقرة: ١٤٣

و از حضرت رضا علیه‌السلام پرسیدند که: يَا ابْنَ رَسُولِ اللهِ فَمَا أَمْرٌ بَيْنَ أَمْرَيْنِ؟ فَقَالَ: وُجُودُ السَّبِيلِ إِلَى إِتْيَانِ مَا أُمِرُوا بِهِ وَ تَرْكِ مَا نُهُوا عَنْهُ.[1]

و باید دانست که: نسبت فعل به کسب عبد، حقیقی است، نظر به استطاعت عبد بر آن طاعة کانت أو معصیتاً و آن چه از حق تعالی است افاضه استطاعت است که متفرع است بر اقدار که آن به خلق آلات و وقوّة امر و نهی و مهلت و وقت و بلغه و سبب وارد از حق تعالی است که نیت و اراده باشد، و بعد از این چند چیز از جانب حق تعالی عبد مستطیع است نه مجبور است نه مفوّض.

و مثال این مطلب چنین است که امام علیه‌السلام فرموده است در جواب سائل: (وَ مَا أَمْرٌ بَيْنَ أَمْرَيْنِ؟ قَالَ: مَثَلُ ذَلِكَ رَجُلٌ رَأَيْتَهُ عَلَى مَعْصِيَةٍ فَنَهَيْتَهُ) عنها (فَلَمْ يَنْتَهِ فَتَرَكْتَهُ) بحاله و ما زجرته عنها جبراً و قهراً (فَفَعَلَ تِلْكَ الْمَعْصِيَةَ) بقدرته و اختیاره (فَلَيْسَ حَيْثُ لَمْ يَقْبَلْ مِنْكَ فَتَرَكْتَهُ) مع قدرتک علی زجره عنها جبراً (كُنْتَ أَنْتَ الَّذِي أَمَرْتَهُ بِالْمَعْصِيَةِ).[2]

---

۱. عیون أخبار الرضا علیه‌السلام، ج۱، ص: ۱۲٤

۲. شرح الکافي للمولی صالح المازندراني، ج۵، ص: ٤۱؛ الکافي، ج۱، ص: ۱۶۰

سؤال هفتم:

در امثال این زمان که کتب قدماء امامیه از میانه رفته، و محنت غیبت و استتار حجت به طول انجامیده، و تعارک آراء و افهام و تبرّا و تکفیر و تفسیق ارباب مقالات یکدیگر را به سفک دماء و نهب اموال و اسر اطفال و اولاد و عیال یکدیگر کشانیده، آیا راه سلامتی از ملامت و فتن دنیویه و هلاک و شقاوت اخرویه هست؟، و اگر هست کدام است؟

جواب:

حال ما که در ایرانیم، مثلاً حجت زمان ما در جزیرة الخضراء مثلاً ساکن است، مانند حال شیعیان است که در اطراف بلاد مصریه و خراسانیه و یمانیه بوده‌اند، و حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام در حبس هارون بود و احدی از شیعیان متمکن از استفتاء جدید نبود.

و توضیح این مطلب چنین است که: چند کتاب مدوّن در عصر حضور ائمه هدی از ثقات روات و قدماء امامیه - رضوان الله علیهم - برای امامیه مانده است، و نظر به تتبّع و تفهم مسئله‌ای نیست که محتاج الیها باشد که عموماً و خصوصاً در آن کتب یافت نشود و دلیل نداشته باشد، و با وجود آن‌ها ما را احتیاج به آراء جدیده و احکام ظنّیة نیست.

و تحقیق آن است که: آن چه دلیل دارد از کتاب محکم و سنت قائمه مکلّف به است و آن چه دلیل ندارد از حیطه تکلیف شرعی خارج است

و تفصیل اسامی آن کتب چنین است:

اول: **کتاب سلیم بن قیس هلالی** که از اجلّاء تابعین و اصحاب کرام حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و حضرت امام حسن علیه‌السلام و حضرت امام حسین علیه‌السلام و حضرت امام زین العابدین علیه‌السلام و حضرت امام محمّد باقر علیه‌السلام از تلامیذ سلمان و مقداد و عبدالله بن جعفر و ابوذر و اسامة بن زید - رضي الله عنهم - بوده است.

دوم: **صحیفه علویه** که مشتمل بر ادعیه آن جناب است مانند صحیفه کامله و مندرج است در آن از علوم الهیه ما لا یحصی.

سوم: **صحیفه کامله سجادیه.**

چهارم: **جوامع التفسیر** به روایت امام جعفر صادق علیه‌السلام از جانب امیرالمؤمنین علیه‌السلام که معروف به **رساله محکم و متشابه** است.

پنجم: **مصباح الشریعة** مشتمل بر صد باب به روایت زاهد بلخی از امام جعفر صادق علیه‌السلام.

ششم: کتاب **فقه الرضا** علیه‌السلام که جمیع ابواب فقه را دارد.

هفتم: **رساله ذهبیّه رضویه** علیه‌السلام.

هشتم: **رساله حضرت علی الهادی** علیه‌السلام **در تحقیق امر بین الأمرین.**

نهم: **تفسیر امام حسن عسکری** علیه‌السلام.

دهم: **اصل زید نرسی** که از اصحاب حضرت امام موسی علیه السلام بوده است.

یازدهم: **اصل زید زرّاد** که نیز از اصحاب آن حضرت بوده است.

دوازدهم: کتاب **المحاسن** ابوجعفر احمد بن محمّد بن خالد بن عبدالرحمن البرقی که از اصحاب حضرت جواد و هادی و عسکری علیهم السلام بوده است.

سیزدهم: کتاب **بصائر الدرجات** ابو جعفر محمّد بن الحسن صفار از اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام.

چهاردهم: کتاب **قرب الأسناد** ابوالعباس عبدالله بن جعفر حمیری.

پانزدهم: **المقنع** علی بن بابویه.

شانزدهم: کتاب جامع **کافی** ابوجعفر محمّد بن یعقوب کلینی.

و الحق این شانزده کتاب که قبل از غیبت کبری تصنیف شده است برای این ضعیف حاضر کن و هر مسئله مکلّف بها که خواهی از من بپرس از عهده دلیل آن به خصوص یا عموم بین اگر نیامدم در این دعوی کاذبم.

[بیت]

دیدها کور جهان پر آفتاب

و مثال آن که به عنایت الهی و برکات حفظ امناء اللهی زیاده از چهار صد کتاب در تفسیر و اصول و فروع و اخلاق از روایات مأخوذه از ائمه هدی

که برای امامیه باقی است علاوه بر کتب جامعه شارحه از متأخرین مانند کتاب جامع **وافی** و کتاب **بحارالأنوار** وکتاب **وسایل الشیعة** و تفسر **نورالثقین** و تفسیر **صافی** و تفسیر **برهان**.

و باید دانست که: اعبد عبّاد شیعه را در زمان خود با این سیاحت در این عمر گذشته ندیدم که بر رساله **مفتاح الفلاح** یا **حلیة المتقین** کلّاً عمل نماید که هیچ دعائی و ادبی که در این دو رساله است از وی فوت نشود، پس چگونه بر کتب مبسوطه ادعیّه و آداب توانند عمل نمود و نیافتم کسی را که به مسائل **نخبه** محسنیة که رسالة کوچکی است بتمامها محتاج شده باشد.

توضیح این مطلب محتاج به مثالی است که اگر پادشاه صاحب اقتدار جواد کریم حکیم سفره جهت ضیافت سپاه و رعیّت خود مهیّا نماید و امراء عظیم الشأن و حکما ارباب سلیقه مستقیم چند را برای حفظ آن نعمت‌ها و ترتیب آن خوان‌ها خوان سالار نماید و آن اطعمه و اشربه و لحوم و حلویات گوناگون را حسب الحکم توشمالان خسروی در دار الضّیافه مرتب بچینند و مهمانان بصیری اطراف آن خوان نعمت نشینند نابینائی بادیه نشین در آن مجلس عصا زنان وارد شود گاهی عصا در قاب زند و گاهی پا در کاسه گذارد و فریاد وفغان برآورد که کارکنان هی قاصر و مقصر بوده اندو الوان اطعمه را بیجا و بر سر راه چیده‌اند و نعمت پادشاه را از حیّز انتفاع انداخته اند و از آن دارالضّیافه مغتاظ و مغضب بیرون آید و چون

از شدت جوع مشرف بهلاک شود و دلالت به دارالضیافة خسروی نماید در مقام خشونت و غلظت درآمده به او بگوید که من همه جا گردیدم و داخل دارالضیافه شدم و نیافتم آن جا مگر ظرف شکسته چند و طعام برخاک پاشیده که حاصلی نداشت و از خاک برداشته نمی‌شد ناچار از راه اضطرار به جستجوی مردار با اجتهاد بسیار در مزبله زار کفار راه جسته تعیش میکنم و سد رمق می‌نمایم و نص «فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ باغٍ وَ لا عادٍ»[1] در دست دارم اگر دیده بصیرت بگشایی تکلفات وهمیه و تصورات خیالیه انبار آراء و افکار را در احکام عزیز جبار در مقام استبدال احکام آیات و احادیث سادات اطهار انتن و اخبث از آن جیفه خواهی یافت و آن اعتراضات غافلانه رکیک‌تر از اعتراض اعمی بر تو شمالان خواهی یافت.

آیا کدام سال و ماه و روز و ساعت بود که محدّث ماهری مانند شیخ کلینی و شیخ ابن بابویه در صدر سلف، یا مانند مولانا محمّد تقی و مولانا محمّد حسن شیخ حرّ در صدر خلف، یا مانند شیخ یوسف و شیخ حسین آل عصفور در معاصرین، که ریاست امامیه را داشته‌اند، و در مقام و فتوی و بر مسند حکم بودند محتاج مسئله‌ای شدند که بر ضوابط امامیه در کتاب و سنت نیافتند، و بر در مدرسه و محکمه متسمّین به مجتهدین شتافتند؟ لا، و الله، و بلی الله، همیشه مجتهدین محتاج به کتب محدّثین بوده‌اند و هستند و خواهند بود، و هیچ وقتی ایشان را غنایی از کتب اربعه و **وافی** و **بحارالأنوار** و **وسائل الشیعة** و **حدائق ناضرة** نیست، بلکه مدار

١. البقرة: ١٧٣

تتبع ایشـان برهمین کتب اسـت و حال آن که کتب اربعه را درست تتبّع نکرده‌اند فکیف کتب مبسـوطه را، عمرِ دوباره میسّـر نیست و این دو روزه عمر را نیز اعتباری نه، مغرور به وسوسه جمهور، و فتوی بلادلیل شیخ زنبور و ملّا سنتور نباش، و دلیل را از کتاب الله و کلام الله و کلام امناء الله میجوی، و طریق ایمن از ضلال ثقلین را میپوی.

و باید دانست که: نزول آیات احکام و احادیث سادات کرام علیهم‌السلام که ترجمه کلام ملک علّام است بر مقدار افهام مکلفین و شامل اهل هر عصر و حین است.

قال صلی‌الله‌علیه‌وآله: «إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ أُمِرْنَا أَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ»[۱].

و قال علیه‌السلام: «مَا كَلَّمَ رَسُولُ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله الْعِبَادَ بِكُنْهِ عَقْلِهِ قَطُّ»[۲].

و قال علیه‌السلام: «حَلَالُ مُحَمَّدٍ حَلَالٌ أَبَداً إِلَى يَـوْمِ الْقِيَامَةِ وَ حَرَامُهُ حَرَامٌ أَبَداً إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ».[۳]

و در **فقـه رضـوی** منصوص اسـت کـه منـاط تکلیف عامـه بقـدر ما به الاشـتراک افهام و عقول عامه اسـت بر مخلصین امامیه واجب اسـت که احکام کتاب و سنت را به ایتام آل محمّد برسانند بی حیف و میل و زیاده و نقصان، چنان که فرموده‌اند «عَلِّمُوهُ إِخْوَانَكُمْ[۴] كَمَا عَلَّمَكُمُ الْعُلَمَاءُ»[۵].

۱. الكافي، ج۱، ص: ۲۳
۲. الكافي، ج۱، ص: ۲۳
۳. الكافي، ج۱، ص: ۵۸
٤. نسخه بدل: علّموهم.
۵. بصائر الدرجات، ج۱، ص: ٤

و بر ضعفاء واجب است که هرگاه امامیه ثقه ظابط حکم کتاب و سنت به ایشـان رسـاند از او قبول نمایند قـال عليه السلام «لَا عُذْرَ لِأَحَـدٍ مِـنْ مَوَالِينَا فِي التَّشْكِيكِ فِيمَا يُؤَدِّيهِ عَنَّا ثِقَاتُنَا»[1]، قال عليه السلام «أَمَّا إِذَا قَامَتْ عَلَيْهِ الْحُجَّةُ مِمَّنْ يَثِقُ بِهِ فِي عِلْمِنَا فَلَمْ يَثِقْ بِهِ فَهُوَ كَافِرٌ وَ أَمَّا مَنْ لَمْ يَسْمَعْ ذَلِكَ فَهُوَ فِي عُذْرٍ حَتَّى يَسْمَعَ»[2].

تـا آخر سـنه پانصـد هجـری بفرمائیـد کـه کـدام یـک از فقهاء شـیعه را مجتهدین می‌نامیدنـد؟ و به مجرد ایـن که بعض فتاوی ابـن جنید و ابن ابی عقیل مستنبط به ظنّ و غیر منصوص دیدند، دست از اعتماد بر کتب ایشـان کشـیدند، به مرتبه‌ای که نسـخه کتب این دو فقیه در میان شـیعه هیچ نیست نسبت به قول به ایشان از کتب من تأخر مانده است، و شیخ مفیـد - علیه الرحمـة - **کتاب الرّد علی ابن الجنیـد في ردّ القول بالاجتهاد** نوشـته، در کتـاب **الرجـال** نجاشـی در ذیـل اسـامی تصانیـف ایشـان این سخن مذکور اسـت،[3] و رسـاله **ذریعه** سـیّد مرتضی، و کتاب **عدّة الأصول** شیخ طوسی رحمه الله همه بر رد طریقه اجتهاد است، در آن جا عمل به ظنّ را به دلائل عدیده ردّ نموده و از این جهت عمل به آحاد مجرده را که مفید علم نیست باطل دانسته‌اند اگر عدة را ندید و نمی‌توانی فهمید کتاب **تهذیب** و **استبصار** شیخ را بردار و جا به جا در آن جا در مقام تضعیف و ردّ خبر ببین

۱. رجال الکشي، ص: ٥٣٦

۲. بصائر الدرجات، ج۱، ص: ۲۲٤

۳. در آن مذکور است «النقض علی ابن الجنید في اجتهاد الرأي». رجال النجاشي، ص: ٤٠٢

که فرموده است: «خَبَرٌ وَاحِدٌ لَا يُوجِبُ عِلْماً وَ لَا عَمَلًا».[1]

و قیاس منصوص العلة و قیاس اولویه و استصحاب نفس حکم را مردود دانسته و اصل اباحه را شیخ در **عدّة** بر احدی از علمای شیعه نسبت نداده است و از خصائص بعض طوائف عامه شمرده است و تأصیل توقف در ما لا نصّ فیه قایل شده است و حق را عند الأختلاف در یک طرف می‌داند و بر وجوب حفظ دلیل قایل است نه اکتفا به أماره و مخطی را فاسق و آثم می‌داند نه معذور و مثاب و همین قول را به طائفه نسبت داده است:

إذا قالت حـــزام فصدقوها فإن القول مـــا قالت حزام

قال رحمه الله بعد نقل مذهب فقهاء العامة و ذکر أدلتها و الرد علیها ما لفظه:

و الّذي أذهب إليه و هو مذهب جميع شيوخنا المتكلّمين، المتقدّمين و المتأخّرين، و هو الّذي اختاره سيدنا المرتضى - قدس الله روحه - ، و إليه كان يذهب شيخنا أبو عبد الله - رحمه الله - : «أنّ الحقّ واحد و أنّ عليه دليلاً، من خالفه كان مخطئاً فاسقاً».[2]

انصاف باید نمود که کدام مطلب و عبارت او در **عدة** و **تهذیب** و **استبصار** دلالت بر اجتهاد اصطلاحی متأخرین دارد اول کتاب **مبسوط**

---

۱. تهذیب الأحکام، ج٤، ص: ١٦٩ و ١٧٢ و ١٧٦؛ الإستبصار فیما اختلف من الأخبار، ج٢، ص: ٦٦ و ٦٩ و ٧٢.

۲. العدة في أصول الفقه، ج٢، ص: ٧٢٥ - ٧٢٦

عذر کتبی را که در فقه مستنبط نوشته است خواسته است که جهت دفع تشـنیع عامه بوده اسـت که فقهاء امامیه را طعن به قلّت فقاهت و فقدان ملکه استنباط می‌کرده‌اند، و عبارات شـیخ را در ذیل ترجمه او در کتاب **منية المرتاد في ذكر نفاة الاجتهاد إيراد** نموده‌ام.

و حق آن اسـت که: همچنان که اگر سـنّیان جمیع صدر سـلف مانند ائمه هدی علیهم‌السلام صحابه و تابعین و تبـع و اتباع و عرفاء و محققین و فضلاء نامدار را سـنّی می‌شـمارند و عوام ایشـان چنین می‌پندارند که ایشـان این نسبت را از روی تحصیل و تحقیق فهمیده‌اند، و حال آن که امر بر خلاف این بوده اسـت جمع کثیر از صحابه و جمـع غفیر از تابعیـن و اتباع و تبع اتباع و محققین و فضلاء و قاطبه ائمه هدی و عرفا و حکما شیعه بوده‌اند و در کتب رجالیه خود اثبات این مطلب به ایراد اقوال ایشـان و شـهادت ارباب فن نموده‌ام که بر مخالفین حجّت باشد. همچنین روش مؤمنین بر عوام امامیه مشتبه می‌سازند که همه فضلای نامدار شیعه مجتهد سلیقه بوده‌اند و این خاکسـار در کتاب **منية المرتاد** عبارات قریب به صد کس از عظماء و رؤوس امامیه را - بالفاظها و بیان محلّها - نقل نموده‌ام که طریقه اجتهاد را رد نموده و اختیار طریقه عمل بر علم از کتاب و سنت داشته‌اند.

و چون فُهمـای مجتهدین معترف‌انـد که در صدر ائمه هـدی، اجتهاد اصطلاحی در طائفه امامیه نبوده است، به ذکر اسامی عظماء چند در صدر من تأخر بوده‌اند می‌پردازیم:

اول: ثقة الاسلام ابوجعفر محمّد بن یعقوب کلینی صاحب جامع **کافی** که در کتب اسلامیه چنین کتابی تصنیف نشده است.

دوم: عروة الإسلام ابوجعفر محمّد بن بابویه فقیه قمی معروف به شیخ صدوق صاحب **کتاب من لایحضره الفقیه** و قریب به سیصد کتاب حدیث دیگر که به دعاء صاحب الأمر مولود شده و او را آن حضرت در خبر به خیر و صلاح ستوده است.

سوم: شیخ ابوعبدالله محمّد بن محمّد بن نعمان معروف به شیخ مفید که سه توقیع قائمی متضمّن القاب شریفه از ناحیه مقدّسه به جهت او برآمده است و آن حضرت شعر مرثیه او را برقبر او نوشته‌اند:

لا صوّت النّاعي بفقدک انه یوم علی آل الرسول عظیم

چهارم: سیّدنا الأجل ابوالقاسم علي بن الحسین معروف به مرتضی صاحب کتاب **الشافي** و غیره.

پنجم: ابوالحسن محمّد بن الحسین معروف به رضی جامع کتاب **نهج البلاغة**.

ششم: شیخ الطائفة ابوجعفر محمّد بن الحسن الطوسي صاحب **تهذیب الأخبار** و کتاب **استبصار** و غیر ذلک.

هفتم: سیّد ابوالقاسم علی بن موسی الحسني الطّاووسي المعروف بأبن طاووس صاحب کتاب **اقبال الأعمال** و غیره.

هشتم: محقق خواجه نصیرالدین محمّد طوسی صاحب **تجرید العقائد**.

نهم: شيخ ابوعلى طوسى صاب **امالى**.

دهم: شيخ امين الدّين طبرسى صاحب **مجمع البيان** و غيره.

يازدهم: شيخ ابوالفضل طبرسى صاحب **مكارم الأخلاق**.

دوازدهم: شيخ ابومنصور احمد بن ابى طالب طبرسى صاحب كتاب **الإحتجاج**.

سيزدهم: شيخ ابوالفتح كراجكى صاحب **كنزالأنوار**.

چهاردهم: شيخ سلاّر.

پانزدهم: قاضى ابن البراج.

شانزدهم: ابن ادريس.

هفدهم: سيّد ابوالمكارم.

هجدهم: مولانا محمّد امين الأسترآبادى.

نوزدهم: مولانا محمّد تقى مجلسى صاحب **روضة المتقين**.

بيستم: مولانا محمّد باقر مجلسى صاحب كتاب **بحار الأنوار**.

بيست و دوم: شيخنا محمّد الحر العاملي صاحب كتاب **تفصيل وسائل الشيعة**.

بيست و سوم: سيّد نعمت الله جزائرى صاحب **انوار نعمانيه**.

بيست و چهارم: مولانا خليل قزوينى صاحب **شرح عدة الأصول**.

بیست و پنجم: آقا رضی قزوینی صاحب **لسان الخواص**.

بیست و ششم: شیخ حسین شهاب الدّین عاملی صاحب **هدایة الأبرار**.

بیست وهفتم: شیخ عبدالله سماهیجی صاحب **جواهر البحرین**.

بیست و هشتم: سیّد محقق سیّد عبدالله شوشتری.

بیست ونهم: شیخ یوسف بن احمد بحرانی صاحب کتاب **حدائق الناضرة**.

سی ام: شیخ حسین بن عصفور - رحمهم الله تعالی -.

و اما محقق چند که مشهور اجتهادیت ایشان است و حال آن که در بعضی از تصانیف خود تصریح به بطلان اجتهاد اصطلاحی نموده و اعتراف به طریقه عمل بر کتاب و سنت کرده‌اند پس:

اول: علّامه حسن بن یوسف بن مطّهر الحلّي - طالب ثراه - صاحب تصانیف کثیره، در کتاب **منهاج الکرامة** که در اواخر عمر شریف خود بعد از تشیّع سلطان محمّد خدابنده جهت ارشاد او تصنیف نموده، تصریح به این مطلب نموده است و عبارت او را در حاشیه - رفعاً للأستبعاد - نقل نموده‌ام.[1]

۱. علامه ره در کتاب منهاج الکرامه در ترجیح مذهب امامیه فرموده است: ما لفظه احسن المذاهب الاصولیة و الفروعیة مذهب الامامیة الی ان قال و اخذوا الاحکام الفرعیة عن الائمة المعصومین الناقلین عن جدهم رسول الله صلی الله علیه و آله الاخذ ذلک عن الله تعالی بوحی جبرئیل علیه السلام یتناقلون ذلک عن الثقات خلفا عن سلف الی ان یتصل الروایة باحد المعصومین (علیهم السلام) و لم یلتفتوا الی القول بالرأی و الاجتهاد و حرمّوا الاخذ بالقیاس بالاستحسان.

دوم: شیخ محقق ابوالقاسم حلّی.

سوم: شیخ محمّد بن مکی معروف به شهید اول در کتاب **ذکری**.

چهارم: شیخ زین الدین معروف به شهید ثانی در **رساله اقتصاد** بررد اجتهاد.

پنجم: خاتم المجتهدین شیخ بهاء الدین محمّد عاملی.

و لنعم ما قال:

علم نبود غیر تفسیر و حدیث   هرکه خواند غیراین گردد خبیت

ششم: خاتم المحققین آقا حسین خوانساری در اول **شرح دروس**.

هفتم: جمال الدین محمّد خوانساری.

و باید دانست که: اگر کسی را تشکیک در مختار ایشان باشد و این نسبت را کذب و افترا یا توّهم پندارد، به کتاب **منیة المرتاد** خاکسار رجوع کند که در آنجا عبارات ناصّه برمطلب از هریک به بیان موضع عبارت ایراد نموده‌ام و این رساله چون جهت انتفاع عامه موالیان است محل ایراد عبارات مطوّله عربیه نیست، و الله علی ما نقول شهید.

و در کتاب مختلف الشیعه در نفی وجوب اذان فرموده است: و اما الاول فلقبح التکلیف بالظّن

و شیخ فخرالدین محمّد در کتاب ارشاد المسترشدین از والد خود نقل نموده که فرمود انی اثبت لکم ما اتفقت علیه الائمه و لا یحتاج الی تقلید احد بعد معرفة واجب الاعتقاد فمن عدل عنه الی غیره فقد عدل عن یقین الی ظنّ و عن قول معصوم الی قول مجتهد منه عفی عنه طاب الله ثراه.

سؤال هشتم:

هرگاه نجات در پیروی علم قرآن و حدیث و امتثال فرموده حق تعالی و امناء معصومین اوعلیهم‌السلام، و آن موقوف برفهمیدن مراد ایشان از آن کلام است متوقف علیه فهم آن چند چیزاست از امور کسبیه و با وجود فهم مراد را گریزاز تعارض ظاهری کدام است و آن میزانی که مراعات آن عاصم باشد ذهن را از خطا در فهم مراد از قرآن و حدیث آن را چه نام است؟

جواب:

این سؤال متضمن سؤال از سه مسئله است:

مسئله اولی: که شرط فهم کلام الله و کلام امناء الله چند چیزاست؟

و جواب آن است که: باید دانست که: قرآن و حدیث سندی دارند و متنی، و سند را طبقاتی است و تحویلاتی و شعبی و رجالی و اتصالی، و متن را لفظی است و معنی، و لفظ را افرادی است و ترکیبی، و معنی را ظاهری و باطنی و حقیقی و مجازی است، و از این جهت احتیاج به چند علم است:

اول: علم درایت الحدیث؛ که معرفت حدود طبقات و رجال و تحویلات و شعب و اتصالات و انفصالات جمله کتاب و سنت را متکلّف است و در این فنّ کلیات علم الرجال این خاکسار یتیمه روزگار است.

دوم: معرفت اجوال رجال اسانید کتاب و سنة و موالید و وفیات و اعتبار

ايشان و معرفت ضبط و وثوق و قوّت و ضعف روايات ايشان؛ و متكفّل اين علم كتب رجال است، و اجمع و اوجز و اكثر رجالاً در اين فنّ، كتاب **رجال** اين خاكسار است.

سوم: معرفت مفردات الفاظ قرآن و حديث؛ و متكلّف اين علم كتب لغت است، و اتقن آن كتاب **العين** الخليل بن احمد نحوى، و **جمهرة** ابن دريد، و **اساس اللّغة** زمخشري است عموماً، و كتاب **غريب القرآن** و كتاب **غريب الحديث** و كتاب **نهاية** ابن اثير خصوصاً.

چهارم: معرفت تركيب الفاظ قرآن و حديث؛ و متكفّل آن است علم به قرائت مشهوره و شاذّه خصوصاً، علم معانى و بيان و بديع است عموماً، و احسن كتب تجويديه **شرح شاطبيه** است و احسن كتب معانى و بيان **مطول** است.

چهارم: معرفت معانى ظاهره؛ و متكلّف آن علم تفسير و شروح مبسوطه كتب حديث است، و احسن كتب تفسير به حسب تحقيقات لفظيه **تفسير شيخ ابوالفتوح رازى** است، و **تفسير علامه نظام الدين نيشابورى شافعى**، و **تفسير كبير امام فخر الدين رازى** است.

پنجم: معرفت معانى باطنه؛ و احسن كتب در اين باب **تفسير نورالثقلين** است به حسب شريعت و **تفسير شيخ نجم الدين كبرى** به حسب طريقت است، و احسن شروح احاديث نبويه **شرح جامع الأصول**، و شروح احاديث اهل‌بيت كتاب جامع **وافى** و كتاب **بحارالأنوار** و كتاب **روضة المتقين** است.

و مسئله ثانیه: که در دفع تعارض ظاهری است.

و جواب آن چنین است که: آن متوقف است بر معرفت چند قاعده مرویه:

اول: معرفت ناسخ و منسوخ.

و دوم: معرفت عام و خاص.

و سوم: معرفت مطلق و مقید.

چهارم: معرفت مجمل و مفصل.

پنجم: معرفت محکم و متشابه، و معرفت اقسام تشابه، که از راه الفاظ مفرده است، یا به اعتبار وجوه تراکیب، یا به اعتبار اعضال معانی و تردّد در بقاء حکم و ارتفاع آن.

ششم: معرفت دار تقیه که دار هدنه است و دار ایمان و دار حرب.

هفتم: معرفت حکم بتی و غیربتی، که به معنی عزیمت و رخصت است.

هشتم: معرفت حکم جزئی تعیینی و ترتیبی و تخییری.

نهم: معرفت حکم کلّی جنسی و نوعی و صنفی.

دهم: معرفت کیفیت حمل منسوخ بر ناسخ، و تخصیص عام به خاص، و تقیید مطلق به مقید، و تبیین مجمل به مفصل، و ردّ متشابه به سوی محکم، و معرفت اختصاص حکم هر دازی به آن.

و مسئله سوم: از معرفت کمال و نقصان، و میزان صواب و خطاء در آن.

جواب آن چنین است که: میزان آلت سنجیدن را گویند، و این لفظ علم است برای حقیقتی که به تحقق آن حقیقت کمال و نقصان شیئ، و تفاوت و تساوی میانه او چیز فهمیده شود، و آن حقیقت به مناسبت هر موزونی در فردی خاص متحقق می‌شود.

و باید دانست که: میزان معقولات عقلانی، و میزان اجسام جسمانی است، و تفصیل اقسام موازین در کتاب **نجم الولایة** و در رساله **شمس الحقیقة** بیان شده است. چون علم کتاب و سنت خارج مخرج مصالح ازلیه است و از عالم قدس لاهوت است که فوق ملکوت است و عقل از عالم ملکوت است، احاطه به ما فوق عالم خود ندارد، و حس به مراتب از آن در پستی است، لهذا میزان باید متلقی از جناب شارع باشد، و آن میزان متلقی چند قسم است:

اول: توافق کتاب و سنت بعضاً ببعض به حقیقتی که رفع اختلاف و تعارض شود به ضوابطی که اشاره به سوی آن خواهد شد ان شاء الله قال تعالی «لَوْ کانَ مِنْ عِنْدِ غَیْرِاللهِ لَوَجَدُوا فیهِ اخْتِلافاً کَثیراً»[1].

و باید دانست که: چون اختلاف یکی از نسب است، و نسبت فرع تعدّد، و تعدّد فرع تکثّر، پس هر اختلافی کثرتی را لازم دارد، و احکام الهیه نظر به مطابقت واقع و نفس الأمر که صرف الشیئ است تکثر بردار نیست،

---

۱. النساء: ۸۲

پس بنابراین تحقیق «کَثیراً» صفت موضحه «اخْتِلاف» است.

و سنجیدن سنت به تطبیق کتاب الله، و سنجیدن آیات کتاب الله به تطبیق قاعده وحدت نفس الأمر، فرع معرفت حقیقت وحده است و مظاهر آن، زیرا که آن متجلی می‌شود به اعتبار مظاهر در وحدت مطلقه، و وحده مقیّده ظاهر می‌شود در وحدت شخصیه و صنفیه و نوعیه و جنسیه و تعیینبه و ترتیبیه و تخیریه و بتّیه و غیربتّیه و فعلیه و کیفیه. و چون متحقق است که احکام الله مبتنی بر حکم و مصالح حقیقیه است به طریق تلقی هرگاه حکمت و علت حکم معلوم گردید کلّیه و جزئیه آن حکم تبعاً فهمیده می‌شود بعد از ادارک کلّیه و جزئیه نظر به اشتراک حقائق مختلفه و متوافقه در تحت آن حکم جنسیه و نوعیه معلوم می‌گردد، و از اینجا ظاهر می‌شود سرّ قوله «انّ کتاب الله یفسر بعضه بعضاً»[1] و سرّ قوله علیه‌السلام در نزد استعلام حال خبرین مختلفین «اعْرِضُوهَا عَلی کِتَابِ اللهِ، فَمَا وَافَقَ کِتَابَ اللهِ - عَزَّوَجَلَّ - فَخُذُوهُ، وَ مَا خَالَفَ کِتَابَ اللهِ فرُدُّوهُ»[2].

و محققینِ صاحبِ این میزان را که ملکه این وزن به هم رسانیده باشد در الهیات «مرشد» و در طبیعیات «حکیم» و در شرعیات «فقیه» می‌خوانند، و جامع ارشاد و حکمت و فقاهت، «عارف» است، که نائب «ولی» است، و صاحب دعوت به نیابت و ولی نائب نبی، و نبی نائب

۱. این عبارت در روایات اهل بیت علیهم‌السلام یافت نشد، در نهج البلاغه «يَنْطِقُ بَعْضُهُ بِبَعْضٍ وَ يَشْهَدُ بَعْضُهُ عَلَى بَعْضٍ» آمده است. (نهج البلاغة، ص: ۱۹۲)

۲. الکافي، ج۱، ص: ۸

حق تعالی است، و همچنان که غیر نبی که صاحب وحی است در دعوی خلافت اللهی کاذب است، همچنین غیرولی که صاحب الهام و تحدیث است و فائزبه مقام نکت و نقر در قلب و سمع است در دعوت خلافت نبی اللهی غیر صادق و غیر عارف در دعوی دعوت وراثت و نیابت ولی مفتری است.

دوم: توافق صراط مستقیم؛ که خلوّ از افراط و تفریط است.

سوم: توافق حکمت و غرض از آن امتثال مامور به و منهی عنه است

چهارم: تحصیل علم از معرفت طبقات قدسیه به عصمت و غیرقدسیه به عدل و وثوق؛ که اول، سدّ احتمال تعمّد بکذب، و دوم، سدّ احتمال روایت مسهیّه و منسیّه می‌کند در صدق صدور از حمل برمحاورات شائعه که سدّ احتمال الغاز و تعمیه می‌نماید در معرفت مراد و معانی.

و باید دانست که: طبقات قدسیه مرتبه علم الله تعالی، و مرتبه حمل القلم الأعلی، و مرتبه کتابت العلم، و مرتبه حفظ اللوح المحفوظ، و مرتبه استفاضه اسرافیل، و مرتبه افاضه او بر جبرئیل و مرتبه حفظ جبرئیل، و مرتبه افاضه او برقلب نبی، و مرتبه حفظ نبی، و مرتبه القاء بر ولی، و مرتبه حفظ ولی، و مرتبه القاء او بر عارف، و مرتبه حفظ عارف، و مرتبه القاء او بر متعلم، خواه سائل و خواه حامل و خواه ناقل و خواه متحمل و در این چهارده طبقه عصمت و قدس دلیل صحت صدور و حفظ از خطأ است و در مراتب منزله حفظ به عدل و وثوق است و خلاصه آن است که تا از فتنه

سفیانیِ طبیعت رهائی نیابی از صیحه حق به صعق از انانیّت متخلّص نشوی در دعوی معرفت و القاء حق و رؤیت و صحبت حجت کاذب خواهی بود، وقع: «مَنِ ادَّعَی الْمُشَاهَدَةَ[۱] قَبْلَ خُرُوجِ السُّفْیَانِیِّ وَ الصَّیْحَةِ فَهُوَ کَاذِبٌ [۲]مُفْتَرٍ»[۳].

اگر گوئی: از این سخنان غیر از تطویل بلا طائل چیزی مرا دست‌گیر نشد.

گوئیم که: راست گفتی، صحرائی زبان اهل دریا را نمی‌فهمد. این میزان خاصّه است لابدّ است از مثالی که صورت حال را در مراتب خیال تو هویدا نماید.

بدانکه: اول و اعظم و اصعب و اشرف و انفع و اهمّ تکالیف، تکلیف به معرفت و توحید و عبادت به اخلاص است که علت غائی ایجاد و معامله بین العبد و الرّب است که صقع کثرت و حجاب تعیّنات به قدس وحدت و صرحه صرافت و محوضت می‌رساند، زیرا که اشتغال به عبادت از روی توجه قلبی به سوی شطر الحق شاغل از ما سوی است و آن است معنی حضور قلب و اخلاص در عبادت قال تعالی «وَ ما أُمِرُوا إِلاَّ لِیَعْبُدُوا اللهَ مُخْلِصینَ لَهُ الدِّینَ»[۴] و قال صادق علیه‌السلام «لا صلوة الا بحضور القلب؛ یعنی مع معبوده الذی یصلی له» و آن حضور و اخلاص ممکن نیست مگر

---

۱. در نسخه مخطوط: «الرؤیة».

۲. نسخه «ب»: کذّاب.

۳. کمال الدین و تمام النعمة، ج۲، ص: ۵۱۶

۴. البینة: ۵

به استیلأ و قهر محبت اللهی بر محبت ما سوی که صارف وجه القلب الی الحق گردد و محبت فرع معرفت است و معرفت شرط قبول طاعت زیرا که عبادت و طاعت بی معرفت عادی غیر معبود حقیقی است و هوی پرستی است لهذا جمیع انبیاء و اولیاء که در دعوی نبوت و ولایت صادق بوده‌اند دعوت به توحید و نفی انداد و عبادت حق تعالی می‌نموده‌اند و خود را جز راهنما به نور هدایت حق در میانه نگرفته‌اند «قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحى إِلَيَّ أَنَّما إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ»[1] نداء ایشان بوده است و بر این میزان سنجیده می‌شود که هر امری و ارشادی که نسبت به حق تعالی و نبی و ولی دهند که این غایت بر آن مترتب نشود و از کثرت به وحدت نکشاند و خلوت دل را از اندیشه غیر خالی نکند، این امر و ارشاد از طاغوت و شیطان و زور و بهتان خواهد بود.

از اینجا معلوم شد فساد دعوی جمعی که خود را متعبّد به ظنون و آراء متخالفه می‌دانند، و المرء المتعبّد بظنّه را حدیث می‌خوانند، و به همین وضع هرگاه در معامله بنی نوع احکام را نسنجند جمیع حیل مفوّت غایت ساقط خواهد شد.

و نشان صاحب میزان است که پیوسته بریقین است از امر خود، و راه توهم و تشکیک بروی بسته است، و اختلاف در فتوی و تغییر در رأی او راه ندارد، و مصداق این تحقیق است قوله: «وَ اعْلَمُوا عِبَادَ اللهِ أَنَّ الْمُؤْمِنَ

---

۱. الکهف: ۱۱۰

یَسْتَحِلُّ الْعَامَ مَا اسْتَحَلَّ عاماً أَوَّلَ وَ یُحَرِّمُ الْعَامَ مَا حَرَّمَ عاماً أَوَّلَ وَ أَنَّ مَا أَحْدَثَ النَّاسُ لَا یُحِلُّ لَکُمْ شَیْئاً مِمَّا حُرِّمَ عَلَیْکُمْ وَ لَکِنَّ الْحَلَالَ مَا أَحَلَّ اللهُ وَ الْحَرَامَ مَا حَرَّمَ اللهُ».[۱]

و مثال دیگر در معاملات مبین مدعا است، و آن خیال است که حق تعالی فرموده است در تنزیل حمید: «إِنَّ اللهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ وَ إِیتاءِ ذِي الْقُرْبی»[۲].

و نیز فرموده است: «وَ لا تَنْسَوُا الْفَضْلَ بَیْنَکُمْ».[۳]

و نیز فرموده است: «وَ آتُوا الزَّکاةَ».[۴]

و فرموده است: «إِنَّ الْمُصَّدِّقِینَ وَ الْمُصَّدِّقاتِ وَ أَقْرَضُوا اللهَ قَرْضاً حَسَناً».[۵]

و نیز فرموده است: «أَحَلَّ اللهُ الْبَیْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبا».[۶]

از این آیات و مثل آن فهمیده شد که داد و ستد میانه بنی نوع انسان بر سه قسم است:

اول: احسان؛ و آن وظیفه اهل فضل و زیادی است که از مئونه که به

۱. نهج البلاغة، ص: ۲۵٤

۲. النحل: ۹۰

۳. البقرة: ۲۳۷

٤. البقرة: ٤۳

۵. الحدید: ۱۸

٦. البقرة: ۲۷۵

آن دستگیری و یاری بنی نوعی خود نمایند و آن منقسم می‌شود به هدیه و صله و عطیه و ضیافت و قری و این معامله با ذوی المروّات و ذوی البیوتات است که نفوس شریفه ایشان از قبول صدقات اِبا دارد، و خلوّ یَد ایشان را مانع از بیع و شری و تجارت است و ایتلاف نسبت به ایشان و تألیف ایشان منحصر در این نوع از برّ است.

دوم: زکوات و صدقات؛ و اخراج آن وظیفه ذوی الفضل و اغنیاء است برای فقراء و مساکین که ذوی المروّات والبیوتات نیستند و تألیف و تؤلّف ایشان به محض دادن چیزی به عمل می‌آید، حفظ عزت ملحوظ ایشان نیست.

سوم: خریدن و فروختن؛ آن وظیفه اصحاب مکنت است با یکدیگر و ملجاء به دادن ربا نمی‌شود مگر فقری که متمکن از اکتساب و تجارات و بیع و شرا نباشد، و در این صورت آن کس از دو حال بیرون نیست:

اگر ذی المروت است؛ حسب الأمر «وَ في أَمْوالِهِمْ حَقٌّ لِلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُوم»[1] «وَ لا تَنْسَوُا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ»[2] حقّی در صلات و عطایا و احسان دارد نظر به مجرد میت.

و اگر از غیر ذوی المروات است؛ حقی در زکوات عالیه و بدنیه و صدقات دارد نظر به مسکنت و سؤال، قال تعالی «إِنَّمَا الصَّدَقاتُ لِلْفُقَراءِ

---

١. الذاريات: ١٩

٢. البقرة: ٢٣٧

وَ الْمَساکینِ»[۱] الآیة. پس در این صورت ربا گرفتن خلاف مصلحت ائتلاف و تألیف و توالف خواهد بود که موجب وحدت است، و حیل ربائیه فاسد و باطل خواهد بود چنان که در احادیث نبویه در بیان مساوی اهل آخر الزّمان وارد شده است که: «یَسْتَحِلُّونَ الرِّبَا بِالْبَیْعِ»[۲].

مقصود از گرفتن متاع: اگر انتفاع و استثمار مال است آن را تجارت گویند که وظیفه ارباب مکنت است، اگر مقصود گرفتن نقود و غلات و ثیاب و اثاث دفع اضطرار است بر سبیل حفظ مروة آن را استقراض گویند و حیل ربائیّه را ار باب دول در اینجا استعمال می‌کنند

و اگر مقصود دفع اضطرار است بدون مراعات حفظ مروّة آن قبول صدقاتست و از امور شنیعه این زمان آن است که جمعی خود را عدول مؤمنین می‌پندارند چون حفظ این وصف بامال داری بدون دادن زکوت و اخماس نمی‌شود و فقیر مستهلک را پیدا می‌کنند و می‌گویند این طاقه قدک را که قیمت سوقی آن هزار دینار است بیک تومان بردار از بابت وجه زکوت و اگر برنداری بدیگری میدهم و به امثال این حیل گاه هست که هزار تومان زکوت را که حق و فقراء در مال اوست بده تومان بزعم خود ادا می‌نمایند و چنین می‌پندارند که بأاین حیله عند الله نیز از اشتغال ذمّه برائت جسته‌اند «نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا وَ مِنْ سَیِّئَاتِ أَعْمَالِنَا»[۳].

۱. التوبة: ٦٠

۲. نهج البلاغة، ص: ۲۲۰

۳. الغارات (ط - القدیمة)، ج۱، ص: ۹۲

و بايد دانست که: پیش گذشت که احکام شرعیه از حضرت علم اللهی القاء می‌شود بر قلم.

قال الله «عَلَّمَ بِالْقَلَم»[١] و این واسطه اول است.

و القلم در روحانیت عاقل است و در آن مرتبه عاقل نفس عقل است و از قلم اعلا بر لوح محفوظ، قال تعالی: «في لَوْحٍ مَحْفُوظ».[٢]

و قال: «عِنْدَنا کِتابٌ حَفیظ»[٣]، و این واسطه ثانیه است.

و از لوح محفوظ به حضرت اسرافیل، و این واسطه ثالثه است.

و از سرافیل به حضرت جبرئیل، و این واسطه رابعه است.

و از جبرئیل به نبی زمان، و این واسطه خامسه است.

و از نبی به وصی و ولی او خصوصاً، به امت عموماً، و این واسطه سادسه است.

و در این طبقات ستّه که جزوحدت نیست، عصمت و قدس موجب علم تصدق است، و در مراتب روات که صحابه و تابعین و اتباع و تبع‌اند:

اولاً: تعدد و کثرت مبیّن خطا یکدیگرند: «أَنْ تَضِلَّ إِحْداهُما فَتُذَکِّرَ إِحْداهُمَا الْأُخْری».[٤]

١. العلق: ٤

٢. البروج: ٢٢

٣. ق: ٤

٤. البقرة: ٢٨٢

و ثانیاً: به ضبط؛ به سماع و قرأة و کتابة و عرض.

و ثالثاً: مراعات عدالت؛ که از تعمّد به کذب نگاه میدارد.

و رابعاً: مراعات وثوق؛ که از روایت مسهی و منسی عاصم است.

و خامساً: علم قطعی برهانی مؤید به حدیث متواتر معنوی به قیمومت امام معصوم از روی حاملین و ناقلین احکام دین به نصب دعاة عدول در هر خلف کما قال: «انّ لنا فِي كُلِّ خَلَفٍ عُدُولًا يَنْفُونَ عَنْهُ تَحْرِيفَ الْغَالِينَ وَ انْتِحَالَ الْمُبْطِلِينَ وَ تَأْوِيلَ الْجَاهِلِين»[1] و این میزان عامه مؤمنین.

و اما میزان خاصّة الخاصّة اند در ضمن چند حدیث بیان می‌شود:

اول: قـال عليه السلام «إِنَّ لِكُلِّ حَقٍّ حَقِيقَةً وَ لِكُلِّ صَوَابٍ نُوراً»[2]. و قال: «انّ لکلامنا نوراً و حقیقة فما لا نور له و لا حقیقة فهو کلام الشیطان».

دوم: قال: «یا حارث انک امرؤ ملبوس علیک اعرف الحقّ تعرف اهله الرّجال تعرف بالحق لا الحقّ بالرّجال»[3]

---

١. بصائر الدرجات، ص ٣٠، ح ١؛ الکافي، ج ١، ص ٣٢، باب صفة العلم و فضله و فضل العماء، ح ٢؛ الاختصاص (مصنفات الشیخ المفید، ج ١٢): ص ٤؛ وسائل الشیعة، ج ٢٧، ص ٧٨، ح ٣٣٢٤٧؛ بحارالأنوار، ج ٢، ص ٩٢، ح ٢١.

٢. الغیبة للنعماني،ص: ١٤١

٣. بهذا المضمون روی في إرشاد القلوب إلی الصواب، ج٢، ص: ٢٩٧؛ يَا حَارِثُ فَقَالَ نَالَ الدَّهْرُ مِنِّي يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ أَرْدَانِي غَلِيلًا اخْتِصَامُ شِيعَتِکَ بِبَابِکَ فَقَالَ وَ فِيمَ خُصُومَتُهُمْ قَالَ فِي شَأْنِکَ وَ الْبَلِيَّةِ مِنْ قِبَلِکَ فَمِنْ مُفْرِطٍ غَالٍ وَ مِنْ مُقْتَصِدٍ قَالٍ وَ مِنْ مُتَرَدِّدٍ مُرْتَابٍ لَا

و قال «انظر الی ماقال و لا تنظر الی من قال».

سوم: قال: «الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ».[۱]

و قال: «خُذُوا الْحِكْمَةِ وَ لَوْ مِنْ أَهْلِ[۲] الْمُشْرِكِينَ».[۳]

و باید دانست که: میزان عامّه میزان اهل شریعت است، و میزان خاصّه میزان اهل طریقت است، و میزان خلاصة الخاصّه میزان اهل حقیقت است.

اما میزان اهل معرفت: به مشاهده دیده بصیرت است و آن مقام «فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللهِ»[۴] و مرتبه «فبي يبصر» و منزل «لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِيناً»[۵] است و توضیح آن برتر از بیان است، و مصدق این مقام حدیث حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام است که فرموده است:

«لَا يَحِلُّ الْفُتْيَا لِمَنْ لَا يَسْتَفْتِي مِنَ اللهِ تَعَالَى بِصَفَاءِ سِرِّهِ وَ إِخْلَاصِ عَمَلِهِ وَ عَلَانِيَتِهِ وَ بُرْهَانٍ مِنْ رَبِّهِ فِي كُلِّ حَالٍ لِأَنَّ مَنْ أَفْتَى فَقَدْ حَكَمَ وَ الْحُكْمُ

يَدْرِي أَ يُقْدِمُ أَوْ يُحْجِمُ فَقَالَ حَسْبُكَ يَا أَخَا هَمْدَانَ أَلَا إِنَّ خَيْرَ شِيعَتِي النَّمَطُ الْأَوْسَطُ إِلَيْهِمْ يَرْجِعُ الْغَالِي وَ بِهِمْ يَلْحَقُ الْقَالِي قَالَ لَوْ كَشَفْتَ فِدَاكَ أَبِي وَ أُمِّي الرَّيْبَ عَنْ قُلُوبِنَا وَ جَعَلْتَنَا فِي ذَلِكَ عَلَى بَصِيرَةٍ مِنْ أَمْرِنَا فَقَالَ فَإِنَّهُ أَمْرٌ مَلْبُوسٌ عَلَيْكَ إِنَّ دِينَ اللهِ لَا يُعْرَفُ بِالرِّجَالِ بَلْ بِآيَةِ الْحَقِّ وَ اعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفْ أَهْلَه... الحديث.

۱. الكافي ، ج۸، ص: ۱۶۷

۲. نسخه خطی: افواه.

۳. المحاسن، ج۱، ص: ۲۳۰

۴. الكافي ، ج۱، ص: ۲۱۸

۵. عيون الحكم و المواعظ، ص: ۴۱۵

لَا يَصِحُّ إِلَّا بِإِذْنٍ مِنَ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ بُرْهَانِهِ وَ مَنْ حَكَمَ بِخَبَرٍ بِلَا مُعَايَنَةٍ فَهُوَ جَاهِلٌ مَأْخُوذٌ بِجَهْلِهِ وَ مَأْثُومٌ بِحُكْمِهِ».[1]

---

١. مصباح الشريعة، ص: ١٦ الباب السادس في الفتيا

تمیز هشتم:

در بیان
طریق طالبین علم و معرفت
و محصلین فنون فضیلت

و ایشان چند طایفه‌اند:

اول: گروهی که طریق اخذ ایشان منحصر در سمع است، و آیه ایشان «إِنَّ في ذلِکَ لَذِکْری لِمَنْ کانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَی السَّمْعَ وَ هُوَ شَهید»[1] است.

و ایشان دو صنف‌اند:

یکی: مفسرین.

و دیگر: محدّثین.

و ایشان نیز دو صنف‌اند:

یکی: مسلمه؛ و آیه ایشان «وَ یُسَلِّمُوا تَسْلیما»[2] «وَ سَلِّمُوا تَسْلیماً»[3] است.

و دیگری: مرجّحه؛ و آیه ایشان «الَّذینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ»[4].

---

۱. ق: ۳۷

۲. النساء: ٦٥

۳. الأحزاب: ٥٦

٤. الزمر: ۱۸

و این گروه بأصنافهم الثلاثة، اخذ معـارف و احکام از امناء ملک علّام می‌نمایند، و لو بواسطه، و غالب صحابه و تابعین و اتباع و تبع از این طایفه بوده‌اند، و چون روایت ایشان را حاصل آید مقام فقاهت است که در آیات و روایات فضیلت آن وارد است قال تعالی «فَلَوْ لا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُون»[1] و این مرتبه دعوت است.

دوم: گروهی که معـارف اصولیه اعقتادیّة را از ترتیـب مقدمات نظریه بر نهج اشکال میزانیه نتیجه گیرند و اعتقاد کنند، و مسائل فروعیه نظریه را از ترتیب مقدمات عمومات و لوازم و لوازم لوازم نص و صریح و ظاهر کتاب و سنت استنباط کنند و از مدلول اتفاق جمعی از فقها است و شواهد غیر از قیاس جلی و تنقیح مناط و قیاس العلة و استصحاب حال و استصحاب نفس حکم اکتسـاب ننماینـد و مناط اعتقـاد و عمل و علم بـه تکلیف را دانند اعم از صدور شـفاهی و استنباط حدسـی و اکل ایشـان «مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ»[2] است و ایشـان را در اصول «متکلّمین» درفروع «اصولین» نامند، و ایشان نیز دو صنف‌اند:

یکی: تفضّلیه؛ از جهت تجویز عفو از مخطئ.

و دیگری: وعیدیه؛ جهت عدم تجویز عفو از محظئ.

---

۱. التوبة: ۱۲۲

۲. المائدة: ٦٦

و طوائف امامیه تا عصر محقق حلّی و سـنه ششصد و پنجاه هجری از این دو گروه بیرون نبوده‌اند، که منقسم بر پنج صنفند:

اول: مفسرون.

دوم: محدّثون مسلّمون.

سوم: محدّثون مرجّحون.

چهارم: اصلیون تفضّلیه.

پنجم: اصولیون وعیدیه.

و قیاس گروه اول چنین است که: هذا ما ثبت صدوره عندي من الحجة المعصوم في مقام بیان التکلیف الهی شفاهاً و تلقّیاً عن الثقات و الحافظ المعصوم من ورائهم، و کلّ ما یکون کذلک فهو تکلیف الله في حقي و حق من هو مثلي فهذا تکلیف الله في حقي و حق من هو مثلي.

و قیاس گروه دوم چنین است که: هذا ما تحقّق لديّ بالنظر الصحیح و افاد في العلم بالتکلیف الألهی و کما یکون کذلک فهو حکم الله في حقي و حق امثالي فهذا حکم الله في حقي و حق امثالي.

و قیاس کرده است سوم گروهی که اصول دین خود را به ادله کلامیه بر نهج طائفه ثانیـه اخذ نموده، باب علم به سـوی فرعیات خلافیه را منسـد می‌پندارنـد، و نصب دلیـل بـر تکلیفیات را واجـب نمی‌شـمارند، و مناط اعتقاد ایشان در اصول علم و در وقوع مظنّه است اصالتاً عند بعض و بدلاً

عن العلم عند آخرین، و ایشان نیز دو صنف‌اند:

یکی: مصوّبه؛ که نفس الأمر به مسائل اجتهادیه قائل نیستند و تکلیف هر مجتهدی را منتهای ماحصل مجهود او می‌دانند.

و دیگری: مخطّئه؛ که به نفس الأمریه قائل شده‌اند اما نصب دلیل را بر آن قائل نیستند بلکه بقاء اماره را کافی می‌دانند و مخطئ را معذور بلکه مثاب می‌انگارند و قیاس صنف اول چنین است که: هذا ما أدّی إلیه ظنّي و کلّ ما أدیّ إلیه ظنّي فهو حکم الله في حقّي و حقّ من قلّدني فهذا حکم الله في حقّي و حقّ من قلّدني.

و قیاس گروه دوم چنین است که: هذا ما أدیّ إلیه ظنّي و کلّما أدیّ إلیه ظنّي فمظنون انّه حکم الله في حقّي و حقّ من قلّدني و هذه مظنون انّه حکم الله في حقّي و حقّ من قلّدني.

و باید دانست که: تصویب از خصائص عامّه است خاصةً و تخطئة مذهب جمهور ایشان است با کثیری از متأخرین مجتهدین شیعه اثنا عشریه در اواخر مائه سادسه چهارم جمعی که الهیات و طبیعات و سیاسیات و اخلاق را از مقدمات فکریه انتاج نموده اعتقاد کنند و تطابق و لا تطابق کتب سماویه و نوامیس انبیاء را ملحوظ بذارند تصدیقاً و انکاراً و ایشان علم مستفاد از ادله عقلیه را مناط اعتقاد و عمل می‌دانند و ایشان را فلاسفه مشائیین می‌خوانند که لقب تلامیذ ارسطاطالیس بوده است زیرا که ایشان از هنگام خروج وی از دار تا وصول به بارگاه اسکندری در حال

مشـی در رکاب آن از افادات او مستفید می‌شـده‌اند و آن چه از احادیث و اخبار ظاهر می‌شود آن است که ارسـطاطالیس تصدیق به نبوت حضرت مسیح نموده بود بلکه در نبویات حدیث نبوت او نیز هست.

پنجم: گروهی که به تهذیب اخلاق و تخلیه از رذائل و تحلیه به فضائل کوشیده مرآت خاطر را به مجاهدات نفسـانیه تصقیل نموده به قلّت کلام و قلّت طعـام و قلّـت منام و قلّـت معاشـرت انـام تحصیل صفـاء قلبی و اطمینان نفسی نموده‌اند و مرتبه کشف حقایق و طبایع و خواص و احکام اشیاء را به هم رسانیده‌اند کشف خود را مناط اعتقاد و عمل خود می‌دانند و مطابقـه و لا مطابقه نوامیس انبیاء نزد ایشـان نیز شـرط نیسـت و ایشـان را فلاسـفه اشـراقیین می‌خواننـد زیـرا کـه به اشـراق ضمیـر تحصیـل علوم می‌نمایند و ایشان اتباع افلاطون الهی‌اند

ششـم: فرقـه ای کـه بتهذیـب اخـلاق و تصفیـه ضمیـر اکتسـاب علوم می‌نمایند و مطابقت با شریعت را در صحت کشف معتبر میداند هر چند بتأویل بعید باشد و در حین استیلاء سـلطان حال را بر حکم علم ترجیح می‌دهند و مثال ایشان در این هنگام مثال خضر علیه‌السلام است در قتل غلام و ایشان را در عرف متأخرین صوفیه می‌خوانند.

و باید دانست که: متکلم در اسـلام به منزله مشّائی است در فلاسفه، و صوفی به مثابه اشـراقی اسـت در ایشـان، و فارق تطبیق با نوامیس شرعیه است متکلمین و صوفیه را.

هفتم: گروهی که اعتقادیات و عملیات ایشان منحصر در محسوسات است و ماوراء مدرک به حس را علم نمی‌دانند و توهم باطل می‌خوانند و ایشان نیز دو صنف‌اند:

یکی: طبیعیّین؛ و ایشان به نفس الأمریه در امور محسوس قائل‌اند و دهریه که در احادیث معصومیه ذم و ذکر ایشان بسیار است و گاهی زنادقه بر ایشان اطلاق شده است ایشانند.

و دیگری: سوفسطائیه؛ که نفی نفس الأمریة محسوسات را نیز می‌کنند

[بیت]

سو فسطائی که ازخرد بی خبر است
گوید عالم خیالی اندر گذر است
عالم همگی خیال باشد امّا
پیوسته در آن حقیقتی جلوه گراست

[بیت]

وکلّ یدعیّ و صلا بلیلی و لیلی لا تقرّلهم بوصل

و باید دانست که: اهل الله که ارباب عنایات الهی‌اند و در احادیث اهل بیت به اصحاب مساعده و ضنائن الله معبّرند طریقه ایشان وراء این طریق است و بالاتر از حس و عقل است و ایشان را اکتسابی و ترتیب مقدماتی نمی‌باشد.

کتاب هفت ملت گر بخواند آدمی عام است
نخواند تا ز لوح آشنائی داستانی را

و ایشان سه صنف‌اند:

اول: اهل قلب و ارباب ایمان؛ و آیه ایشان «إِنَّ في ذلِکَ لَذِكْرى لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ»[۱] است.

و دوم: اهل فؤاد؛ و آیه ایشان «ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى»[۲] است.

و سوم: اهل سرّ اند؛ قال «إن أمرنا سر مستور في سر مقنع بالميثاق من هتكه أذله الله»[۳] یعنی به درستی که امر ما را نیرویی است پنهان در سرّ که باطن فؤاد که آن باطن قلب که آن باطن صدر است پوشیده است به عهد و پیمان کسی که آشکار کند آن را ذلیل و خوار بگرداند او را حق تعالی.

[بیت]

آن ســـــرافراز کزان گشت ســــــردار بلند
عیبش این بود که اســــرار هویدا میکرد

[بیت]

ان باحـــوا تبـــاح دمائهم — و كذا دمـــأ النائحين تباح
و اذا هموا كتموا بحديث عنهمو — عند الوشـــاة الدمع السفاح

و قال عليه‌السلام : «هُوَ الْحَقُّ وَ حَقُّ الْحَقِّ وَ هُوَ الظّاهِرُ وَ باطِنُ الْباطِنِ وَ هُوَ السِّرُّ

۱. ق: ۳۷
۲. النجم: ۱۱
۳. الوافي، ج۳، ص: ٦٤٥

وَ سِرُّ السِّرِّ وَ سِرُّ الْمُسْتَسِرِّ وَ سِرٌّ مُقَنَّعٌ بِالسِّرِّ»[1].

وآيه ايشان «لَأَكَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ»[2] و لفتحنا عليهم ابواب كلّ شيء و لأسقينا هم ماءاً غذفا است.

اگر گوئی: تكليف حق تعالى بندگان را سلوک کدام طریق است؟ و مشار در کریمه «قُلْ هذِهِ سَبيلي أَدْعُوا إِلَى اللهِ عَلى بَصيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَني»[3] کدام راه است؟

گوئیم: راه حق به سوی حق مسمّی به صراط مستقیم است، که در شبانه روزی اقلاً ده نوبت مأموری که هدایت و راه نمائی به سوی آن را و ثبات بر آن را از حق تعالی مسئلت نمائی، همچنان که حق تعالی در مقام ارشاد فرموده است: «اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقيمَ * صِراطَ الَّذينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَ لاَ الضَّالِّينَ»[4].

بدانکه: «منعم علیهم» اصحاب عدل و استواءاند، و «مغضوب علیهم» مقصّر و اهل تفریط و «الضَّالِّينَ» غلات و اصحاب افراط اند، و قال تعالی: «قالَ هذا صِراطٌ عَلَيَّ مُسْتَقيم»[5] و از این دو آیه معلوم شد که

---

١. بصائرالدرجات، ج١، ص: ٢٩

٢. المائدة: ٦٦

٣. یوسف: ١٠٨

٤. فاتحة: ٦-٧

٥. الحجر: ٤١

«صراط مستقیم» همان مشار بـ«هذِهِ سَبيلي»[1] است که دعوت در آن از روی بصیرت است و قول به بصیرت نقیض قول به انسداد باب است.

و باید دانست که: خط مستقیم آن است که جمیع نقاطی که راسم آن خط‌اند متساوی التّرتیب باشند در آن، و اگر نه، منحنی خواهد بود نه مستقیم، و خط مستقیم به سوی واحد حقیقی از واحد شخصی جزیکی متصوّر و ممکن التحقّق نیست، اما خطوط منحنیه غیر متناهی از نقطه به نقطه دیگر می‌توان فرض نمود، و از اینجا سرّ قوله «كُلُّهُمْ فِي النَّارِ إِلَّا [فِرْقَةً] وَاحِدَةً»[2] فهمیده می‌شود.

چون این مقدمه حسّیه را فهمیدی، پیدا کن طریقی به سوی حق تعالی که در آن عِوَج نباشد، چنان که حق تعالی می‌فرماید «غَيْرَ ذي عِوَجٍ».[3]

اکنون انصاف کن که طریقی مبتنی بر گمان و تخمین است نسبت به شخص واحد در قضیه شخصیه به انظار متکرره مختلف و متبدل می‌شود چگونه مستقیم و «غَيْرَ ذي عِوَجٍ» خواهد بود. آیات ناعیه بر ارباب ظنون و احادیث ان شاء الله تعالی در این باب از مئات گذشته است.

از آن جمله حق تعالی دو جا در تنزیل می‌فرماید: «إِنَّ الظَّنَّ لا يُغْني مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً»[4].

۱. یوسف: ۱۰۸

۲. عوالي اللئالي العزيزية في الأحاديث الدينية، ج۱، ص: ۸۳

۳. الزمر: ۲۸

٤. یونس: ۳٦؛ النجم: ۲۸

«إنّ» مثقّله دلیل اشـدیّت تأكید اسـت، و ظنّ در لغت عـرب كیفیتی نفسانی متحمل الخلاف الوقوعی است كه از اماره متولد می‌شود و در اینجا اسـم جنس است كه شـامل جمیع افراد اسـت به اعتبار حقیقت مشتركه بینها و الف و لام حقیقت در تعریف اسـت و اسم جنس محلّی به الف و لام به اتفاق اهل عربیّت افاده عموم بر افراد می‌كند و «لا يُغْني» فعل مضارع منفی است كه افاده تجدد نفی را می‌كند آناً فآناً، و «شَيْئاً» مفعول به منكّر اسـت و نكره در سـیاق نفی افاده عموم می‌كند و «مِن» بیانی است و حق صفت مشـبّهه به معنی فاعل از باب حقّ یحقّ به معنـی ثابت نفس الأمر است و مجرور به «مِن» بیان شیء منكّر و تقدیم بیان بر مبیّن از باب توسعه در حروف و مفید حصر است و در مجموع شش‌هزار و شش‌صد و شصت و شش آیه كه بنابر قول مشـهور منظوم در این مصحف موجود است غیر از این آیه متكرره در هیچ مطلب امری و نهیی و مدحی و ذمّی چنین تأكیدی وارد نشده است.

و از آن جمله می‌فرماید «يـا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُـوا اجْتَنِبُوا كَثيراً مِـنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ»[1].

«یا» حرف نداء اسـت «أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا» جمله منادی اسـت متعلق به وصف ایمـان «اجْتَنِبُوا» امـر به اجتنـاب و كنارگیری اسـت «كَثيراً» صفت مفعول مطلـق محذوف اسـت كه قائـم مقام موصـوف محذوفسـت یعنی

---

۱. الحجرات: ۱۲

«اجتنبوا اجتناباً کثیراً»، «مِنَ الظَّنِّ» جار با مجرور در مقام مفعول به است، «إنّ» مثقّله دالّ بر اشدیّت تأکید در مقام تعلیل امر متقدم است «بَعْضَ الظَّنِّ» مرکب اضافی اسم «إنّ» است، «إِثْمٌ» خبر «إنّ» است.

و ترجمه فارسی این آیه چنین است که: ای همچنان جماعتی که ایمان آورده‌اند، بپرهیزید به پرهیز کردن بسیار از گمان به این علت که به درستی و تحقیق که اندک گمان گناه است، و این سخن مانند آن است که ناصح شفیق به نادانی می‌گوید که «اجتنبوا کثیراً من السّم انّ بعض السّم قاتل».

اگر گوئی که: بعض باید در مقابل کلّ باشد، و قلیل در مقابل کثیر.

گوئیم که: بعض متضمّن معنی قلیل است و هرگاه در مقابل کثیر باشد، زیرا که بعض شیئ کثیر، قلیل آن است، و «الظنّ» اسم جنس محلیّ به الف و لام نظر به عموم استغراق متضمن معنی کلّ است که در قوه کلّ ظنّ است.

اگر گوئی: مراد بعض افراد ظنّ است که گناه و اثم است.

گوئیم: بنابر توهّمِ تو، آن بعض مجمل است، و اجتناب از فرد مجمل در ضمن کل ممکن نیست بر سبیل یقین، مگر به اجتناب از فرد مجمل در ضمن کلّی ممکن نیست بر سبیل یقین مگر به اجتناب از کلّ آن، و هرگاه کثیر را مفعول به بگیری، معنی چنین می‌شود که: بپرهیزید بسیار از گمان را به علت اینکه بعض از گمان گناه است، و در این صورت بیان علت در محل خود نخواهد بود، زیرا که بسا باشد که بسیاری از افراد گمان را

می‌پرهیزد به علت اینکه بعض گمان که گناه است به عمل نیاورده باشد، و حال آن کـه آن بعض در ضمن فردی چند باشـد کـه از آن اجتناب واقع نشده است و اینچنین امری که مفوّت غرض از او حکیم باشد از حکیم سر نمیزند و از آن جمله فرموده اسـت: «وَإِنْ تُطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَـبيلِ اللهِ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ وَإِنْ هُـمْ إِلاَّ يَخْرُصُونَ»[1] یعنی اگر پیروی نمائی بسیار و بیشـتر از آن ها را که در زمین‌اند، گمراه خواهند نمود تورا از راه حق تعالی به علت آن که نمی‌کنند پیروی مگر گمان را، و نیستند ایشان مگر اینکه بر برآورد و تخمین عمل می‌کنند. و این آیه نیز میزانی است عام فهم در نشان دادن صراط مستقیم.

و توضیح مطلب چنین اسـت که: تشـکیکی نیسـت که کفّار بیشتر از مسـلمین‌اند به حصر اسـتقراء تام حاصـل از اطلاع بر احـوال مذاهب اهل ربع مسکون، و در فرق هفتاد و سه گانه اسلام فرقه واحده ناجیه که شیعه امامیه اثناعشریه باشند کمتراند از سایر فرق، و این معنی نیز از سیاحت و مساحت بلدان اثنا عشریه محقّق است و در اثنا عشریه گروهی که در مقام علم و عمل اسـتواء بر صراط مسـتقیم کتاب و سنت داشـته باشند بسیار نادر اند و اهل تسلیم از: ایشان اعزّ و اندَر[2] اند.

قـال علیه‌السلام «الْمُؤْمِنَةُ أَعَزُّ مِـنَ الْمُؤْمِنِ، وَالْمُؤْمِـنُ أَعَزُّ مِنَ الْكِبْرِيـتِ الْأَحْمَرِ؛ فَمَنْ رَأَى مِنْكُمُ الْكِبْرِيتَ الْأَحْمَرَ؟».[3]

---

۱. الأنعام: ۱۱٦

۲. نادرتر.

۳. الكافي، ج۲، ص: ۲٤۲

و قال: «الْمُؤْمِنُ غَرِیبٌ»[1].

پس چون اتباع طائفه که اکثریت بر ایشـان صادق‌انـد، خواه حقیقت و خواه اضافه سـبب ضلال از سـبیل الله اسـت، حق در راه حق منحصر در اتباع قلیل خواهد بود، و ایشان منحصر در شیعه امامیه اثناعشریه محدّثین مسـلّمه‌اند، به حصر اسـتقراء تام مذاهـب، و تتبّع تمام کتاب و سـنت، و دلیل صدق این تحقیق آیات و احادیث بسـیار اسـت که در مدح قلیل و قلّت وارد شده است.

از آن جمله قوله تعالی «وَ قَلیلٌ مِنْ عِبادِيَ الشَّكُور»[2].

و از آن جمله «وَ قَلیلٌ ما هُمْ»[3].

و از آن جمله «وَ ما آمَنَ مَعَهُ إِلاَّ قَلیل»[4].

و از آن جمله «وَ قَلیلٌ مِنَ الْآخِرین»[5].

و ایشـان مناط عمل صـدور حکم از خـدا و رسـول و ائمه هـدی علیهم‌السلام را می‌دانند از حیثیت امتثال و تعظیم او و نه از راه اعتماد بر نظر قاصر.

---

۱. المحاسن، ج۱، ص: ۲۷۲

۲. سبأ: ۱۳

۳. ص: ۲٤

٤. هود: ٤۰

۵. الواقعة: ۱٤

چون في الجمله نهی اتباع گمان و ظنّ و ذمّ پیروان اکثر را از قرآن دانستی، در مقابل امر به انحصار پیروی از علم بشنو قال تعالی: «وَ لا تَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ كُلُّ أُولئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْؤُلاً»[1] یعنی: پیروی مکن چیزی را که نیست برای تو به آن دانشی به علت اینکه به درستی که گوش و چشم و دل همه آن ها بوده است از آن پرسیده شده.

و باید دانست که: چون پیروی نمی‌کند انسان مگر چیزی را که به گوش شنیده باشد که علم مسموع است و منقول، یا به دیده دیده باشد که مشهود و مبصر است، یا به عقل فهمیده باشد، لهذا جناب حکیم علی الاطلاق نهی فرموده که: مسموع و مبصر و معقول که به حدّ علم نرسد، آن را پیروی مکن، و بعد از آن علتِ نهی را بیان می‌فرماید که: گوش و چشم و دل هریک از کرده خود پرسیده می‌شوند در مقام خطا، و با عدم حصول علم ایمنی از خطا ممکن نیست.

و اگر گوئی که: این خطاب به جناب رسالت مآب است.

گوئیم: بنا بر این غالب خطابات قرآنی از این قبیل است «أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِكْرِي»[2] «وَ أْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلاةِ»[3] «وَ لا تَجْعَلْ مَعَ اللهِ إِلهاً آخَرَ فَتُلْقى في جَهَنَّمَ

---

١. الإسراء: ٣٦

٢. طه: ١٤

٣. طه: ١٣٢

مَلُوماً مَدْحُوراً»[1] «لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ»[2] و در این صورت غالب تکالیف ضروریه از امت ساقط خواهد بود، و لم يقل به احد.

این بود جواب نقضی، و امّا جواب بر سبیل حلّ، قوله تعالی است «لَقَدْ كانَ لَكُمْ في رَسُولِ اللهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ»[3] و این آیه مثبت پیروی است در همه احوال فلا تصغ إلی قيل و قال.

و امّا احادیث پس آن از هزار حدیث در این باب بیشتر است به چند حدیث که در خاطر است اکتفا می‌نمائیم.

قال النبی عليه‌السلام : «إِنَّ الظَّنَّ أَكْذَبُ الْكَذِبِ»[4].

و قال: «مَنْ شَكَّ أَوْ ظَنَّ وَ أَقَامَ عَلَى أَحَدِهِمَا أَحْبَطَ اللهُ عَمَلَهُ»[5].

و قال عليه‌السلام : «وَ إِذَا ظَنَنْتَ فَلَا تَقْضِ»[6].

و قال علی عليه‌السلام : «الظَّنُّ يُخْطِئُ وَ الْيَقِينُ يُصِيبُ وَ لَا يُخْطِئُ»[7].

---

۱. الإسراء: ۳۹
۲. الزمر: ٦٥
۳. الأحزاب: ۲۱
٤. قرب الإسناد، ص: ۲۹
٥. الكافي، ج۲، ص: ٤٠٠
٦. تحف العقول، ص: ٥٠
۷. تصنيف غرر الحكم و درر الكلم، ص: ٦٢

و قال عليه‌السلام : «وَ الصَّحِيحُ أَنَّ اللهَ سُبْحَانَهُ لَمْ يُكَلِّفِ الْعِبَادَ اجْتِهَاداً».[۱]

و قال عليه‌السلام : «الْقُضَاةُ ثَلَاثَةٌ هَالِكَانِ وَ نَاجٍ فَأَمَّا الْهَالِكَانِ فَجَائِرٌ جَارَ مُتَعَمِّداً وَ مُجْتَهِدٌ أَخْطَأَ وَ النَّاجِي مَنْ عَمِلَ بِمَا أَمَرَ اللهُ بِهِ».[۲]

اگر گوئی: سبب گمان دروغ‌تر دروغ‌ها، و سبب عدم اصابه آن مطلقاً از چه راه است؟ و حال آن که ما می‌بینیم گاهی کاشف به عمل می‌آید که ظنّ اصابه مقصود کرده است.

گوئیم: مقصود اصابه من حيث هي نیست، بلکه امتثال امرِ آمر از راه اخلاص و از روی یقین است از حیثیت امرِ آمر نه از حیثیت استنباط ظنّی ظانّ، چنان که حق تعالی فرموده است: «وَ ما أُمِرُوا إِلاَّ لِيَعْبُدُوا اللهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفاءَ»[۳] و اخلاص تمحیض طاعت است و آن بدون یقین به امر معبود و معرفت او محال است.

اگر گوئی: تحصیل علم بر عامه مکلّفین، قریب به تکلیف ما لا یطاق است.

گوئیم: نه چنین است، بلکه یقین [بر وزن] فعیل، از باب «یقن الماء إذا سکن» است، و یقین تعبیر از سکون قلب است که منحصر در نیل مقصود است و بعد رفع حجاب جهل و کشف حجب ضلال حاصل می‌شود، و آن را مانع چند است و مقتضی چند:

---

۱. بحار الأنوار، ج۹۰، ص: ۹۵

۲. دعائم الإسلام، ج۱، ص: ۹۴

۳. البینة: ۵

اما مانع، پس:

اول: استکبار از اصغاء به قول محقّ و تفکر در دلیل دعوی او است؛ لهذا کفار قریش می‌گفتند به شبان خود که «لا تَسْمَعُوا لِهذَا الْقُرْآنِ وَ الْغَوْا فيهِ»[٤].

دوم: نفرت از استماع و قبول حق به تقریب مخالفت شهوات و عادات و عرف اسلاف و آباء و امهات؛ چنان که حق تعالی ازآن خبر می‌دهد که «كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ * فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ»[٥].

و سوم: احتجاب به سبق شبهات؛ که حق تعالی از آن خبر می‌دهد که: «لا تَعْمَى الْأَبْصارُ وَ لكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتي فِي الصُّدُور»[٦].

و می‌فرماید: «صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لا يَرْجِعُون»[٧].

و می‌فرماید: «خَتَمَ اللهُ عَلى قُلُوبِهِمْ وَ عَلى سَمْعِهِمْ وَ عَلى أَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ»[٨]

و می‌فرماید «لَهُمْ قُلُوبٌ لا يَفْقَهُونَ بِها وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لا يُبْصِرُونَ بِها وَ لَهُمْ آذانٌ لا يَسْمَعُونَ بِها»[٩].

چهارم: اجتناب به جحود از عصبیت و حمیّت؛ قال تعالی «في قُلُوبِهِمُ

---

٤. فصلت: ٢٦

٥. المدثر: ٥٠-٥١

٦. الحج: ٤٦

٧. البقرة: ١٨

٨. البقرة: ٧

٩. الأعراف: ١٧٩

الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ الْجاهِلِيَّةِ»[1] و قال: «جَحَدُوا بِها وَ اسْتَيْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ»[2].

و چون بر عوام دو معنی اخیر کمتر است، اذهان صافیه ایشان - که فطرت اصلی باقی است - قبول حق را زودتر می‌کنند، و مدعیان بی حقیقت را برای قبول حق چاره نیست از اصغاء و دفع تکبّر مانع از گوش دادن و قبول کردن و ازاله شبهات از صفحه خواطر:

در خــــاک بیلقان برســــیدم به عابدی
گفتم مــــرا به تربیــــت از جهل پاک کن
گفتا برو چو خاک تحمــــل کن ای فقیه
یا آنچه خوانده‌ای همه در زیر خاک کن[3]

اگر گوئی نشان راه راست که از ضلالت رهاند و به سوی حق کشاند به نهجی بیان کن که حجت بر نادان مانند حجت بر دانا تمام شود.

گوئیم: بلی.

قال عليه‌السلام : «قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبالِغَةُ وَ هِيَ الَّتِي تَبْلُغُ الْجَاهِلَ فَيَعْلَمُهَا[4] بِجَهْلِهِ كَمَا يَعْلَمُهَا الْعَالِمُ بِعِلْمِهِ»[5].

---

۱. الفتح: ۲٦

۲. النمل: ١٤

۳. سعدی، گلستان، باب هشتم در آداب صحبت، بخش ۲۰

٤. نسخة «ب»: فيعرفها.

٥. علل الشرائع، ج۱، ص: ۲٤۱

وقال : «أَبَى اللهُ أَنْ يَجْعَلَ الْحَقَّ فِي قَلْبِ الْمُؤْمِنِ بَاطِلًا لَا شَكَّ فِيهِ وَ أَبَى اللهُ أَنْ يَجْعَلَ الْبَاطِلَ فِي قَلْبِ الْكَافِرِ [الْمُخَالِفِ] حَقّاً لَا شَكَّ فِيهِ»[۱].

نشان راه راست را جمیع فرق اسلام از حضرت خیر الأنام - علیه و علی آله السلام - روایت نموده‌اند که: آن حضرت چند مرتبه به الفاظ متقاربه در حجة الوداع، و بعد از آن در ضمن نعی کردن[۲] از نفس قدسیّه خود فرموده که «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَمْ تَضِلُّوا وَ إِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ»[۳] پس هر کسی در اعتقاد و عمل متمسک به کتاب الله شد که کلام حق و صفت فعل الهی است و پیروی عترت معصومین را که مترجمان الله اند اختیار نمود از ضلال ایمن گشت و مصدّق این تحقیق است حدیث متفق علیه بین الفریقین: «مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي مَثَلُ سَفِينَةِ نُوحٍ، مَنْ رَكِبَهَا نَجَا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ».[۴]

و قال الصادق عليه‌السلام :

عِلْمُ الْمَحَجَّةِ وَاضِحٌ لِمُرِيدِهِ	وَأَرَى الْقُلُوبَ عَنِ الْمَحَجَّةِ فِي عَمًى
وَ لَقَدْ عَجِبْتُ لِهَالِكٍ وَ نَجَاتُهُ	مَوْجُودَةٌ وَ لَقَدْ عَجِبْتُ لِمَنْ نَجَا[۵]

۱. المحاسن، ج۱، ص: ۲۷۷
۲. خبر مرگ دادن.
۳. بحار الأنوار، ج۲، ص: ۲۲۶
۴. المسترشد في إمامة علي بن أبي طالب عليه‌السلام، ص: ۲۶۰
۵. امالی شیخ صدوق، ص: ۴۹۰

و هر کس که افسار تقلید و اقتفاء و اسوه غیر معصومین بر سر کشید و به غیر دلیل از کتاب و سنت پیروی طائفه را گزید در مصداق حدیث رضوی در بیان معنی ناصب داخل خواهد بود که آن حضرت در جواب سؤال معنی ناصب فرمودند: «إِيَّاكَ أَنْ تَنْصِبَ رَجُلًا دُونَ الْحُجَّةِ فَتُصَدِّقَهُ فِي كُلِّ مَا قَالَ»[۱]

قال امیرالمومنین علیه‌السلام: «يَا مَعْشَرَ شِيعَتِنَا وَ الْمُنْتَحِلِينَ ولايَتَنا[۲] إِيَّاكُمْ وَ أَصْحَابَ الرَّأْيِ، فَإِنَّهُمْ أَعْدَاءُ السُّنَنِ، تَفَلَّتَتْ مِنْهُمُ الْأَحَادِيثُ أَنْ يَحْفَظُوهَا وَ أَعْيَتْهُمُ السُّنَّةُ أَنْ يَعُوهَا، فَاتَّخَذُوا عِبَادَ اللهِ خَوَلًا، وَ مَالَهُ دُوَلًا، فَذَلَّتْ لَهُمُ الرِّقَابُ وَ أَطَاعَهُمُ الْخَلْقُ أَشْبَاهُ الْكِلَابِ، وَ نَازَعُوا الْحَقَّ أَهْلَهُ، وَ تَمَثَّلُوا بِالْأَئِمَّةِ الصَّادِقِينَ وَ هُمْ مِنَ الْجُهَّالِ وَ الْكُفَّارِ وَ الْمَلاعِينِ، فَسُئِلُوا عَمَّا لَا يَعْلَمُونَ، فَأَنِفُوا أَنْ يَعْتَرِفُوا بِأَنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ، فَعَارَضُوا الدِّينَ بِآرَائِهِمْ فَضَلُّوا وَ أَضَلُّوا.»[۳]

و قال الباقر علیه‌السلام: «مَنْ أَفْتَى النَّاسَ بِرَأْيِهِ فَقَدْ دَانَ بِمَا لَا يَعْلَمُ، وَ مَنْ دَانَ بِمَا لَا يَعْلَمُ فَقَدْ ضَادَّ اللهَ حَيْثُ أَحَلَّ وَ حَرَّمَ فِيمَا لَا يَعْلَم».[۴]

اگر گوئی که: آیات و احادیث سادات هداة - علیهم افضل الصّلوات - با یکدیگر مختلف می‌نمایند و در صورت اختلاف به سوی حق که همیشه

---

۱. الکافي، ج۲، ص: ۲۹۸

۲. در مصدر: مودتنا.

۳. تفسیر امام حسن عسکری علیه‌السلام، ص: ۵۳

۴. قرب الإسناد، ص: ۱۲

واحد است چگونه پی می‌توان برد و یقین به هم رسانید.

گوئیم: هرچند جواب این بحث در مطاوی اسئله و اجوبه سابقه گذشته است، امّا برسبیل اجمال به قصد اکمال بیانی میکنیم که:

در هر مسئله که فرض کنی از دو حال بیرون نیست:

یا بیانی در آن رسیده است از کلام الله و کلام امنأ الله، یا نه.

اگر بیان نرسیده است؛ که به مقتضای آیه کریمه «لا يُكَلِّفُ اللهُ نَفْساً إِلاَّ وُسْعَها»[1] و کریمه «لا يُكَلِّفُ اللهُ نَفْساً إِلاَّ ما آتاها»[2] و به مدلول حدیث صحیح: «لا تكليف إلّا بعد البيان و لاحجة إلّا بعد البرهان» و به نصّ صادق : «أَزَاحَ الْعِلَلَ فِي التَّكْلِيفِ وَ سَوَّى التَّوْفِيقَ بَيْنَ الضَّعِيفِ وَ الشَّرِيفِ».[3] تکلیف در این مسئله ساقط است و از رأی برای آن حکم تراشیدن و خود را عباد رأی خود گردانیدن تکلّف و ایقاع نفس در کلفت بلایقین به اجر و سلامت است،

قال تعالی حکایةً عن نبیه: «وَ ما أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفين».[4]

و قال: «أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ».[5]

۱. البقرة: ۲۸۶

۲. الطلاق: ۷

۳. زاد المعاد، ص: ۴۲۳

۴. ص: ۸۶

۵. الجاثية: ۲۳

و قال: «فَمَن اظلَمُ ممَّن اتَّخَذَ اِلهَهُ هَواه».[١]

و قال: «المتكلّف ملعون»[٢].

و اگر در کتاب و سنت بیانی رسیده است؛ آن نیز از دو حال بیرون نیست:

یا واحد و متفق است، یا متکثّر و مختلف؛

و در صورت وحدت و اتفاق؛ نظر به انحصار بیان در آن تکلیف به آن متعین، و عمل به آن یقینی النجاة است.

و در صورت تعدد و اختلاف؛ از دو حال بیرون نیست:

یا تناقض است یا تخالف؛

اما تناقض؛ پس در تحقق آن به هشت وحدت شرط است، و به تتبع تام در کتاب و احادیث چنین حدیثی در واقعه شخصیه منفی است، و بر فرض تحقق، متأخر ناسخِ متقدم است در نبویات، و متبیّن نسخ در غیر نبویات، و عمل به آن معین خواهد بود بر ناسخ دون المنسوخ، و علم به تقدم و تأخر به موافقت ناسخ و منسوخ قرآن، و حال طبقات و رجال ممکن است.

اما در صورت تخالف؛ پس مطلوب یا امری و فعلی است، یا منهی و کفّی.

و هریک از این دو شقّ: یا بتّی و قطعی و عزیمت است یا نه، و این چهار قسم می‌شود.

---

١. چنین آیه ای در قرآن وجود ندارد. (الفرقان : ٤٣ «أَ رَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ»)

٢. این حدیث را در منابع روایی نیافتیم.

که هریک از این اقسـام: یا بر سبیل تعیین اسـت، یا ترتیب، یا تخییر، و این دوازده قسم می‌شود.

و هریک از این اقسام: یا بر سبیل فور است یا نه، و این بیست و چهار قسم می‌شود.

و هریک از اقسام: یا کلی جنسـی و یا نوعی یا صنفی است یا جزئی، و این نود و شش قسم می‌شود.

و هریک از این اقسام: یا شامل جمیع دور ثلاث است، یا مختص به دار ایمان، و یا دار هدنه، و یا دار کفر، و یا دار ایمان و دار هدنه، و یا دار هدنه و دار کفر، و یا دار ایمان و دار کفر است، و این ششصد و هفتاد و دو قسم می‌شود.

و نظر به حـال مختـار و مضطـر دو چندان می‌شـود که هزار و سـیصد و چهل و چهار قسم صحیح است.

و محل بیان این اقسـام بـا اخراج امثلـه آن در ضمن جـدول و موکول بر کتاب **مفتاح النّبیه** است، و چون نزد استاد ماهر و محدّث کامل علم اصول حدیث را خواندی، و بعد از آن در مقام عرض احادیث این اصول معلومه را در موضوع آن اجراء نمودی، و دلیل هریک را از کتاب و سنت فهمیدی، یقین به هم می‌رسانی که تعارض و اختلاف ظاهری نیست مگر بیان افراد تکلیف لکلّ مقام مقال.

قال الصادق علیه‌السلام «معاذ الله ان یکون في قولي خلاف».

سخن‌ها چون بوفق منزل افتاد   در افهام خلائق مشکل افتاد

به هر حال:

آنچه هست از قامت ناسازبی اندام ماست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

اگر گوئی که: این اقسام مخالف با وحدت حق که واقع و نفس الأمر است چگونه جمع تواند شد؟

گوئیم که: معنی این سخن این است که در هرواقعه حکم الهی نظر به مصلحت امرو لامصحلت فیه یکی بیش نیست؛

جائی که حکمت و مصلحت مقتضی عزیمت است، همیشه حکم بر سبیل عزیمت و بتّ و قطع است.

و جائی که برسبیل رخصت ولایت است، همیشه برسبیل رخصت ولایت است، و ملحوظ در رخصت مراعات حال ضعیف و تمیز میانه سابق بالخیرات و غیراو است.

و جائی که اصلح توسعه است، همیشه حکم موسّع است.

و جائی که اصلح تضیق است، همیشه حکم مضیّق است.

و جائی که حکمت مقتضی عینیّت است، همیشه واجب عینی است.

و جائی که مقتضی کفایت است، همیشه واجب کفائی است.

و جائی که مقتضی فور است، همیشه فوری است.

و جائی که مقتضی تجویز تراخی است، همیشه مجوز التراخي است.

و جائی که مقتضی تعیین است، همیشه متعیّن است.

و جائی که مقتضی ترتیب است، همیشه مرتّب است.

و جائی که مقتضی تخییر است، همیشه مخیّر است.

و جائی که مقتضی تقیّه است و آنجا دار هدنه است، همیشه تا حکمِ دار باقی است، مرعی جانب تقیه است.

و جائی که دار ایمان است، حکم در آن عدم کتمان است.

و جائی که دار الحرب است، حکم آن مناسب آن دار است.

و بیان و تشخیص هر کدام بر عهده امناء اطهار است و اهل الذکر ایشان‌اند و «لِتُبَيِّنَ»[1] وظیفه ایشان است، نه چنین است که به انظار مجتهدین این مراتب تشخیص یابد و به اختلاف آن انظار واجب مضیّق موسّع، و موسّع مضیّق، و کفائی عینی، و عینی کفائی، و فوری تراخی، و تراخی فوری، و عزیمت رخصت، و رخصت عزیمت، و معین غیر متعین، و غیر متعین معین، و کلی جزئی، و جزئی کلی گردد، و وحدت اعم از وحدت جنسی و نوعی و صنفی و شخصی است در هرجا هر گونه که حکمت ازلیه و مراعات نظام جملی اقتضاء نموده و وحی در آن بر خاتم الأنبیاء نازل شده است تا قیام قیامت آن امر چنان است که بود «لا يَأْتِيهِ

---

۱. النحل: ٤٤

الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزيلٌ مِنْ حَكيمٍ حَميد»[۱].

و خلاف ما انـزل الله علی نبیـه مبرئ ذمم مکلفین نیسـت، خـواه برآن خلاف اجماع کنند، و خواه درآن اختلاف نمایند، و معرفت فنون احکام وابسـته به تتبـع و تفکردر ادله در کتاب سـنة اسـت، نه به اختـلاف آراء و انظار اهل سـنت که خواسـته‌اند اشـیاء را شـیئ واحد گرداننـد، و بیانات اشـیاء مختلفـه و موضوعـات متخلفه را بـرموضـوع واحد منطبق سـازند، تثلیث موضوعـات را تثنیه پنداشـتند، و تثنیه دلیل را تربیع انگاشـتند، و مناط تکلیف را متغیر دانستند، و زمام ناقه دین به دست ساربان تخمین دادند، و در حیرت و تظنّی افتادند.

و مثال این مطلب چنین اسـت که شـارع بـرای حقیقـت آن من حیث هي حکمی قرار داده اسـت، و فرموده اسـت: «يُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّماءِ ماءً لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ»[۲] و حضرت رسـول مترجم و سـیّد خاتم ﷺ فرموده اسـت که: «الماء طهور المؤمن لا ینجّسه شـیئ الّا ما غیّر طعمه او ریحه اولونه» و برای میاه غـدران و حیاض که در فیافی و مهامه مورد مسـافرین و بادیه نشـینان اسـت نظر به اقتضاء حکمت و مصلحت حکمی قرار داده اسـت، و برای میاه امطار حکمی و برای میاه انهـار و بحار حکمی، وبرای میـاه رکی و آبار حکمی، وبرای میاه حبوب و قرب و اوانی حکمی، آیا نمی‌بینی که انسـان

---

۱. فصلت: ٤۲

۲. الأنفال: ۱۱

من حیث هو انسان حکمی دارد، و من حیث هو نبی حکمی، و من حیث هو ولی حکمی، و من حیث هو عارف مؤمن حکمی، و من حیث هو مسلم حکمی، و من حیث هو عاص حکمی، و من حیث هو فاسق حکمی، و من حیث هو منافق حکمی، و من حیث هو کافر حکمی، و من حیث هو مستضعف حکمی، و من حیث هو عاقل حکمی، و من حیث هو عالم حکمی، و من حیث هو مجنون حکمی، و من حیث هو ابله حکمی، و من حیث هو جاهل حکمی، و من حیث هو تام الخلقة حکمی، و من حیث هو ناقص الخلقة حکمی، و من حیث هو صحیح حکمی، و من حیث هو مریض حکمی، و من حیث هو امن حکمی، و من حیث هو خائف حکمی، و من حیث هو مختار حکمی، و من حیث هو مضطر حکمی، و من حیث هو مقیم حکمی، و من حیث هو مسافر حکمی، و من حیث هو غنی حکمی، و من حیث هو فقیر حکمی، و من حیث هو عزیز حکمی، و من حیث هو ذلیل حکمی، و من حیث هو وحید حکمی، و من حیث هو معیل حکمی، إلی ما لا تناهی من حالات في النوع الواحد بالنسبة إلی الأفراد.

و هم چنین در فرد واحد زید در هنگامی که نطفه بود حکمی داشت، و در هنگام علقه حکمی، و در هنگام مضغه حکمی، و بعد از تسویه خلقت حکمی، و بعد از نفخ روحی حکمی، و به اختلاف مقادیر دیات این مسئله واضح می‌شود.

و در صورت جنایت مردی در حیات حکمی، و در صورت جنابت بعد از فوت حکمی، و در قتل نفس مؤمن حکمی، و در قتل ذمّی حکمی، و در قتل حربی حکمی، و در قتل حرّ حکمی، و در قتل عبد حکمی، و در قتل ذَکر حکمی، و در قتل انثی حکمی، و در قتل خنثی مشکل حکمی، و در صورت عمد حکمی، و در صورت شبه عمد حکمی، و در صورت خطا حکمی، و در تفرد به قتل حکمی، و در اجتماع بر قتل حکمی، وبرای مقتول حکمی، و برای مقتول در فیافی حکمی، و در صورت تراضی ورثه به عفو حکمی، و در صورت تراضی به دیه حکمی، و در صورت اتفاق بر قصاص حکمی، و در صورت اختلاف ورثه حکمی.

و همچنین در شخص واحد که قتل او موجب یک دیه کامله است حکمی، اگر به دفعات نسبت به او جنایت کند و در قطع اصابع جمیعاً دیتی، و در قطع یدین دیتی، و در قطع مرفقین دیتی، و در قطع ساعدین دیتی، و در قطع منکبین دیتی، و درقطع قدمین دیتی، و در قطع ورکین دیتی، و در قطع شفتین دیتی، و شفه علیا را دیتی خاص، و شفه سفلی را دیتی علی حده، و در قطع اذنین دیتی، و در قطع انف دیتی، و در قطع ذَکر دیتی، و در قطع خصیتین دیتی، و در قطع عینین دیتی، و در صورت اعمی بلا قلع و جرح دیتی، و در قلع اسنان دیتی، و دندان‌های پیش و پس هر صنفی را دیتی علیحده و مقدار علیحده، و نتف لحیه را دیتی، و نتف اشفار را دیتی، و نتف اشعار را دیتی، و نتف جراحت را دیتی، و شجاج و جروح را هر کدام را دینی علیحده، به مقدار جنایت عظماً و صغراً که غیر

از حکمت الهی را احاطه به آن و به مقدار آن ممکن نیست. «وَ النَّجْمِ إِذا هَوى * ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوى * وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى * إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْيٌ يُوحى * عَلَّمَهُ شَديدُ الْقُوى»[۱].

و بنابر فرض تعدّی رسول از حکم وحی و تقوّل بلا وحی، می‌فرماید: «وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنا بَعْضَ الْأَقاويلِ * لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْيَمينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ الْوَتينَ»[۲].

و در بیان عدم فاصله میان اذن و افتراء، می‌فرماید: «آللهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللهِ تَفْتَرُون»[۳]

و در بیان حال مفتری، می‌فرماید: «وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللهِ كَذِباً أَوْ قالَ أُوحِيَ إِلَيَّ وَ لَمْ يُوحَ إِلَيْهِ شَيْءٌ»[۴].

و در مقام انکار بر فتوی بلا علم مِن کتاب و سنت، می‌فرماید: «أَمْ تَقُولُونَ عَلَى اللهِ ما لا تَعْلَمُون»[۵]

---

۱. النجم: ۱-۵

۲. الحاقة: ۴۴-۴۶

۳. یونس: ۵۹

۴. الأنعام: ۹۳

۵. البقرة: ۸۰

حاصل:

شعر:

من آن چه شـــــرط بلاغ است با تو میگویم

تو خواه از ســـــخنم پند گیر و خواه ملال

نصحتک علمأ بالهـــــدی و الذي اری

موافقتي فاختر لفنســـــک مـــــا یحلو

تمیز نهم:

در بیان نسبتِ میانهٔ
حکم اجتهادی و حکم نفس الأمری
که در اصطلاح یکی را حکم ظاهری
و دیگری را حکم واقعی می‌گویند

باید دانست که:

حکم نفس الأمری واقعی، حکمی است که حضرت خاتم ﷺ آن را آورده است، و اسم جنس آن اسلام است، و اعتقاد و اقرار و عمل به آن ایمان است، و یقین به حقیّت آن ایقان است، و شهود اتصال آن به مبدأ آن احسان است.

و حکمی که به أمارات اجتهادیه حاصل می‌شود نزد مجتهدین حکم ظاهری است بعد از استفراغ وسع بر سبیل بدلیّت در نزد مخطئه و بر سبیل اصالت نزد مصوّبه مسقط فرض است.

و در صورت توافق با نفس الأمر به اعتقاد ایشان صواب و صاحب آن را دو اجر است، اجر اجتهاد که مقدور او است بر سبیل استحقاق، و اجر اصابه که مقدور او نیست به بخت و اتفاق است بر سبیل تفضّل.

و در صورت لا تطابق خطا است و صاحب آن را یک اجر است که اجر اجتهاد باشد که مقدور او است به استحقاق نه اجر اصابه.

و مجتهدین مخطئه - که طائفه از متأخرین امامیه و اکثر از عامّه و

قاطبه زيديه‌اند - نسبت میانه حکم نفس الأمری و حکم ظاهری را عموم و خصوص من وجه می‌دانند، و می‌گویند که: بسا باشد حکم نفس الأمری در دست هست و حکم اجتهادی به آن موافق نیست، و بسا باشد که حکم اجتهادی و حکم نفس الأمری متوافق‌اند، و این ماده اجتماع است، و می‌گویند: تکلیف اولاً و بالذات به حکم نفس الأمری متعلّق است، و بعد از بذل جهد که تعذّر به هم رسانید نیل آن حکم ثانیاً منتقل به حکم اجتهادی می‌شود، و اهل تحقیق را در مجتمع این دعاوی سخن‌های موجه و ادله رادّه قاطعه است.

و چون در این تمیز سخن در بیان نسبت بینهما است، به نصوص آیات و احادیث صحیحه مستفیضه و متواتره و ضرورت اسلام و اعتراف خصم ثابت است که:

حکمی که ماجاء به النبی بر آن صادق است بعد از انقطاع وحی و ارتحال حضرت خاتم ﷺ قبول تغیّر و تبدّل و نسخ و تخصیص و تعمیم نمی‌کند و عامل بر آن وفاقی الفوز و یقینی النجاة است و آن فعل ربّ است و مقدور او است و خارج از قوت و استطاعت عباد است وضع آن و مبتنی بر مصالح ازلیه است و منتهی به وحی رب العالمین و ثابت الحال و دائم الثّبات است یا تغییر ظنّ مجتهد و توافق و تخالف آن در حیات و بعد از موت او یکسان و منکر آن بعد از ثبوت صدور از نبی ﷺ بروی کافر است.

به خلاف حکم اجتهادی که قبول تغییر می‌کند من حیث هو و عامل

برآن خلافی النجاة و غیریقینی النجاة اسـت چه نـزد جمعی برئ الذمه و نزد جمعی هالک است و آن فعل عبد و مقدور او و مکتسب از انظار فکریه او اسـت و منتهی به ترجیح مجتهد و متغیرالحال به تغیر ظنّ او و بالاتفاق و به موت او علی المشهور و منکر آن بعد از فرض ثبوت آن از مجتهد کافر نیسـت چنان که علامه حلّی در **تهذیب الأصول** و دیگران تنصیص به آن نموده‌اند پس ترتیب برهان به چندین وجه میکنیم.

اول: الحكم الاجتهادي من حيث هو قابل للتغيّر بالأتفاق، ولا شيء من قابل التغيّر من حيث هو بحكم نفس الأمري إسـلامي حتمي فلا شيء من الحكم الاجتهادي بحكم نفس أمري إسلامي حتمي.

و این برهان نظر به حیثیت قبول تغیّر و قابلیت قابل است قطع نظر کرده از تأثیر فاعل در آن.

دوم: الحكم الاجتهادي متغيّر بتغيّر ظنّ المجتهد بالأتفاق ولا شيء من الحكم المتغيّر ظنّ المجتهد بحكم نفس الأمري حتمي إسلامي فلا شيء من الحكم الاجتهادي بحكم نفس الأمري حتمي اسلامي.

و این برهان نظر به تأثیر فاعل است، فتامّل.

سـوم: الحكم الاجتهادي صاحبه خلافي النجاة بيـن الطائفة المحقّة و لاشيء من الحكم الذي صاحبه خلافي النجاة بحكم نفس الأمري ختمي اسلامي فلا شيء من الحكم الاجتهادي بحكم نفس الأمري ختمي اسلامي.

چهارم: الحكم الاجتهادي مقدور العبد بضرورة العدلية و لا شيء من مقدور العبد بحكم نفس الأمري ختمي اسلامى فلا شيء من الحكم الاجتهادي بحكم نفس أمري ختمي اسلامي.

پنجم: الحكم الاجتهادي فعل العبد بالأتفاق و لا شيء من فعل العبد بحكم نفس الأمري حتمي اسلامي بالاتفاق فلا شيء من الحكم الاجتهادي بحكم نفس الأمري ختمي إسلامي بالأتفاق.

ششم: الحكم الاجتهادي متولد من الأمارات الاجتهادية بإعتراف الخصم و لا شيء من متولد من امارات بحكم نفس الامري ختمى جاء به خاتم النّبيين فلا شيء من الحكم الاجتهادي بحكم نفس الأمري ختمى جأبه خاتم النّبيين.

هفتم: الحكم الاجتهادي مكتسب بالأنظار الكفرية الاجتهادية و لا شيء من مكتسب بالأنظار الفكرية بحكم نفس الأمري ختمى جأبه خاتم النبيين فلا شيء من الحكم الاجتهادي بحكم نفس الأمري ختمي جاء به خاتم النبيّين.

هشتم: الحكم الاجتهادي منتهى إلى ظنّ المجتهد ولا شيء من المنتهى إلى ظنّه بحكم منتهى إلى وحي ربّ العالمين فلا شيء من الحكم الاجتهادي بحكم نفس الأمري اسلامي منتهى إلى وحي ربّ العالمين.

نهم: الحكم الاجتهادي لا يكفر منكره بعد تتبّع من صاحبه بالاتفاق

ولا شيء من الحكم الذي لا يكفرمنكره بعد ثبوته من صاحبه بحكم نفس الأمري يكفرمنكره بثوته من خاتم النببين فلا شيء من الحكم الاجتهادي هكذا بحكم نفس الأمري يكفرمنكره بعد ثتوته من خاتم النبيّين.

دهم: الحكم الاجتهادي يكثـر بإختلاف الأنظار فـي الحادثة الواحدة و لاشـيء من الحكم الذي كثر بإختلاف الأنظار في الحادثة الواحدة بحكم نفس الأمري ختمي اسلامي فلا شـيء من الحكم الاجتهادي بحكم نفس الأمري ختمي اسلامي.

يازدهم: الحكـم الاجتهـادي يتعدّد فـي الحادثـة الواحدة يتعـدد ظهور الأمـارات و لا شـيء مـن الحكـم المتعـدد فـي الحادثـة الواحـدة بعـدد ظهور الأمـارات بحكم اسـلامي ختمي نفس الأمري فلا شـيء مـن الحكم الاجتهادي بحكم اسلامي ختمي نفس الأمري.

دوازدهم: الحكـم الاجتهادي يحـرم التعبّد بـه بعد رجـوع صاحبه عنه بالأتفاق و لا شيء من الحكم الذي يحرم التعبد به بعد رجوع صاحبه عنه بحكم نفس الأمـري جا به خاتم النبيين فلا شـيء من الحكـم الاجتهادي هكذا بحكم نفس الأمري جاء به خاتم النبيّين.

سـيزدهم: الحكم الاجتهـادي يحرّم التعبّـد به بعد مـوت صاحبه على المشـهور، و لا شـيء ممّا يحـرم التعبّد به بعـد موت صاحبـه بحكم نفس الأمري جاء به خاتم الأنبياء فلا شـيء من الحكم الاجتهادي بحكم نفس الأمري جاء به خاتم الأنبياء.

چهاردهـم: الحكـم الاجتهادي يحتمـل الخطـأ بالأتفاق ولا شـيء ممّا يحتمل الخطأ بحكم نفس الأمري جاء به خاتم الأنبياء فلاشيء من الحكم الاجتهادي بحكم نفس الأمري جاء به خاتم الأنبياء.

پانزدهـم: الحكـم الاجتهادي يقبـل التّعـارض بـدون التّقيّـة بالأتفاق و لا شـيء ممّا يقبل التعارض بدون تقيـه بحكم نفس الأمري جـاء به خاتم الأنبياء فلا شـيء من الحكم الاجتهادي بحكم نفس الأمري جاء به خاتم الأنبياء.

شـانزدهم: الحكـم الاجتهادي غيـر متوقف على السـماع مـن صاحب الوحي و لو بواسطة ولا شـيء ممّا هو غير متوقف على السماع من صاحب الوحي و لو بواسـطة بحكم نفس الأمري جاء به خاتم الأنبياء فلا شـيء من الحكم الاجتهادي بحكم نفس الأمري جاء به خاتم الأنبياء فلا شـيء من الحكم الاجتهادي بحكم نفس الأمري جاء به خاتم الأنبياء.

هفدهم: الحكم الاجتهادي مقول بتحريم التّعبد به بين الفرقة النّاجية و لا شـيء ممّا هو مقول بتحريم التعبد به بين الفرقـة الناجية بحكم نفس الأمري جاء به خاتم الانبياء فلا شـيء من الحكم الاجتهادي بحكم نفس الأمري جاء به خاتم الأنبياء.

هجدهم: الحكم الاجتهادي يجوز ارتفاعه من متن الواقع إلى يوم القيامة و لا شـيء ممّا يجوز ارتفاعـه من متـن الواقع إلى يـوم القيامـة بحكم نفس الأمري جاء به خاتم الأنبياء فلا شـيء من الحكم الاجتهادي بحكم نفس

الأمري جاء به خاتم الأنبياء.

نوزدهم: الحكم الاجتهادي يجوز انتفاء نسبته إلى وحي جبرئيل و لا شيء ممّا يجوز انتفاء نسبته إلى الوحي بحكم نفس الأمري جاء به خاتم الأنبياء فلا شيء من الحكم الاجتهادي بحكم نفس الأمري جاء به خاتم الأنبياء.

بيستم: الحكم الاجتهادي يجوز انتفاؤه ممّا عبد به خاتم الأنبياء و لا شيء ممّا يجوز انتفاء تعبده بحكم نفس الأمري اسلامي فلا شيء من الحكم الاجتهادي بحكم نفس الأمري اسلامي.

بيست و يكم: الحكم الاجتهادي يجوز عقلاً أن يقال: هذا ممّا لم يأمر الله به و لا شىء مما يجوز عقلا ان يقال: هذا مما لم يأمر الله بهبحكم نفس الأمري ختمي فلا شيء من الحكم الاجتهادي بحكم نفس الأمري ختمي.

بيست و دوم: الحكم الاجتهادي يجوز عقلاً أن يقال هذا ممّا لم يرض الله به و لا شيء من الحكم الذي يجوز عقلاً أن يقال هذا ممّا لم يرض الله به بحكم نفس الأمري جاء به خاتم الأنبياء فلا شيء من الحكم الاجتهادي بحكم نفس الأمري جاء به خاتم الأنبياء.

و بيست و سوم: الحكم الاجتهادي يجوز عقلاً أن يقال: هذا ممّا لم يبرأ الذمة به و لا شيء ممّا يجوز عقلاً أن يقال هذا ممّا لم تبرأ الذمة به بحكم نفس الأمري جاء به خاتم الأنبياء فلا شيء من الحكم الاجتهادي بحكم

نفس الأمري جاء به خاتم الأنبياء.

بيست چهارم: الحكم الاجتهادي يجوز عقلاً أن يقال هذا ممّا لم يثبّ الله عليه إذ لم يكلّف به و لا شيء من الحكم الذي يجوز عقلاً أن يقال هذا ممّا لم يثب الله عليه إذ لم يكلّف به بحكم نفس الأمري جاء به خاتم الأنبياء، فلا شيء من الحكم الاجتهادي هكذا بحكم نفس الأمري جاء به خاتم الأنبياء.

إلى غير ذلک من وجوه التناقض اللّتي استوفيناها في مظانّها.

و چون في الجمله تناقض ثابت شد ترتيب داده مى‌شد برهان براين نهج كه:

الحكم الاجتهادي مناقض للحكم الإسلامي الذي جاء به خاتم الأنبياء بوجوه برهانيّة شتّى و لا شيء من مناقض للحكم الإسلامي الذي جاء به خاتم الأنبياء و بوجوه برهانية شيء بحكم إسلامي جاء به خاتم الأنبياء، فلا شيء من الحكم الاجتهادي بحكم اسلامي جاء به خاتم الأنبياء.

و چون اين مطلب به برهان صحيح المادة و الصورت ثابت شد حق تعالى مى‌فرمايد: «وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلامِ ديناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخاسِرين»[1].

اگر گوئى: در صورت توافق حكم ظاهرى با حكم نفس الأمرى چگونه حكم به تباين و تناقض صحيح خواهد بود؟

---

١. آل‌عمران: ۸۵

گوئیم: توافق در حکم نفس الامری که شرط تحقیق آن ابتناء بر مصالح ازلیـه و تلقی از وحی و رسـول اسـت و میانه حکـم اجتهادی کـه مبتنی بر آن نیسـت محال اسـت و تماثـل در تعبـد کفایـت نمیکند چنان کـه امرؤ القیس در قصیده رائیّه قبل از نزول وحی بر حضرت خاتم ﷺ گفته است: «اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَر» و چون وحی نازل شد در واقع صدور اعجاز به شقّق قمر این کریمه نزول نمود که «اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَر»[1] و شکی در تماثل میانـه آن مصراع و ایـن آیه کریمه نیسـت لفظاً و معنیً سـخن، و همچنین در قصیده الفیّه او: «إِذا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزالَها» این مصراع متماثل به آیه «إِذا زُلْزِلَـتِ الْأَرْضُ زِلْزالَها»[2] و هیچ یک از احکام شـرعیه که نسـبت به این دو آیه هسـت از ثواب حفظ تلاوت آیه و اجزاء از نذر و عهد و یمین به تـلاوت آیـه و امتثـال امر به تـلاوت آیـه و ثـواب آیه و ثـواب کتابـت آیه و حرمت مسّ به جنابت آیه و حرمت استخفاف به آیه و وجوب احترام آیه و اسـتحباب با وجود وضو جهت مسّ آیه و تحریم بردن در دار الحرب برای آن دو مصراع مماثل نیست.

علاوه آن که حصول مظنّه در شرعیات محال دیگر است، چنان که سیّد مرتضی علم الهدی ﵀ در کتاب **شافی** به برهان وافی احاله حصول مظنّه را در شـرعیات ثابت نموده اسـت، زیرا که مظنّه اعتقاد راجحـی را گویند که احتمال مرجوح بر آن قائم باشد و حصول چنین اعتقادی از اماره است

---

۱. القمر: ۱

۲. الزلزلة: ۱

و مجرای اماره در عادیات و تجربیات است و عادت و تجربه در مأخذ شرعیات معتبر نیست.

پس هر گاه ما یحصل به الظنّ در شرع نباشد، امکان حصول مظنّه به حکم شرعی نخواهد بود و یا عدم مظنّه به حکم شرعی تحقق آن محال و با احاله تحقق توافق و لا توافق محال دیگر و با فرض محال آن «إِنَّ الظَّنَّ لا يُغْني مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً»[1] و «الظن يخطئ و لا يصيب» دلیل قطعی تخلف است احکام ظنّیه را از احکام الهیّه و وجه عقلی در تباین با فرض تماثل چنین است که؛ حکم شرعی چیزی را گویند که از شارع متلقی شده باشد و ناشی از مصلحت ازلیه باشد و حکم اجتهادی متلقی از شارع نیست و ناشی از مصلحت ازلیه نیست بلکه متلقی از کسی است که معترف به انسداد باب علم برخود است و ناشی از اعتقاد متبداء او است که او را مظنّه پنداشته است سراب و آب در نظر یک جلوه می‌کنند و شیر بیشه و شیر قالین در نظر متماثل‌اند تمثال در صورت با تباین در حقیقت چه سود می‌بخشد انبیاء و عبده اصنام در صورت بشری اشتراک داشته‌اند؛

آن یکی شـــــیر اســـــت که آدم می‌خورد
و آن یکی شیر اســـت که آدم می‌خورد
حق و باطل گــــر بهم ماند رواســـت
آب شــــور و آب شـــیرین را صفاست

---

۱. یونس: ٣٦

باید دانست که: اگر عقول بشری در تأسیس و تعقل، و استخراج نوامیس شرعیه، کفایت می‌نمود، ضرور بعثت انبیاء و انزال کتب و نصب حجج نبود، چنان که همین مضمون در نصّ حدیث حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام موجود است و در روضه **کافی** به اسانید مستفیضه مذکور است.

چون دانستی که میان حکم اسلامی ختمی و میانه حکم اجتهادی تباین کلّی است، و دخول جنان و ایمنی از نیران ثمره احکام اسلامیه است، و در این صورت متعبّد بغیر ما انزل الله و حاکم به آن را در روز جزا عمل «هَباءً مَنْثُوراً»[۱] خواهد بود، و قال تعالی: «قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمالاً * الَّذينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً».[۲]

[شعر]

آن چه نه قال الله و قال الرسول — فضله بود فضل مدان ای فضول

خلاف پیمبر کسی ره گزید — که هرگز به منزل نخواهد رسید

و باید دانست که: انبیاء و اولیاء در تحت حکم حال‌اند، قال صلی‌الله‌علیه‌وآله: «لِي مَعَ اللهِ وَقْتٌ لَا يَسَعُهُ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَ لَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ».[۳]

و قال علی علیه‌السلام «لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِيناً»[٤] و علماء امّت تابع

---

۱. الفرقان: ۲۳

۲. الکهف: ۱۰۳-۱۰٤

۳. بحار الأنوار، ج۱۸، ص: ۳٦۰

٤. عیون الحکم و المواعظ، ص: ٤۱٥

حكم علم‌اند و عبّاد من وراء حجاب، و حكما تابع حكم عقلی‌اند و عامه ناس مقهور حكم عرف و طبع و عادتند.

لمؤلفه:

چند باشـــی زیـــر گـــردون پایمال
بند جـــاه و بنـــد عزت بنـــد مال
خامکام در حکم حـــال و علم و عقل
ایمـــن از اندیشـــه نقـــص و زوال
حال وعلـــم و عقل باشـــد از یمین
عرف و طبع و عادت از طرف شـــمال
هـــر کـــه زیـــر ســـایه الله رفت
کی خورد از عرف و عـــادت کوش مال
مدعی گـــو دامـــن اندیشـــه گیر
دســـت مـــا و دامـــن قـــرآن و آل
این وصیـــت از نبی مصطفی اســـت
غیر این ره نیســـت ایمـــن از ضلال
ســـیل کو در نزد دوشـــمن کافر است
در حقیقت نیســـت جز عین الکمال
در ضـــلال مصطفـــی و آل پـــاک
فـــارغ از اندیشـــه وهـــم و خیال
لا یبالـــی مـــن معـــادات العدو
انّـــه فـــي ذمتـــی فـــي كل حال

تمییزدهم:

در معرفت منازل السّائرین

بروجه وجیز

و آن ده منزل است، هر منزلی مشتمل بر ده مرحله، و این خاکسار در بیان منازل و اطوار و تجلیات که در این تمیز و تمیز یازدهم و دوازدهم مذکور می‌شود، حاکی است نه محقّق، و غرض به گوش خوردن این مراتب است تا بدانند که و رأی عبادان نیز قریه هست بلکه معموره حقیقی در آنجا است و دلیل انحصار مراتب جنسیه در ده.

و همچنین ما بمنزلة النوع در صد، و ما بمنزلة الصنف در هزار، و ما بمنزلة الشخص غیرمتناهی، که «الطرق إلی الله بعدد أنفاس الخلائق»[1] آن است که سیر بنده به سوی حق منحصر در راه باطن است به مددکاری ظاهر و مراتب غیوب باطن.

اول: غیب الجن است؛ که آن را غیب القوّی می‌گویند.

و دوم: عیب النفس.

و سوم: غیب القلب.

و چهارم: غیب العقل.

۱. بحار الأنوار، ج٦٤، ص: ١٣٧

و پنجم: غیب الروح.

و ششم: غیب الغیوب؛ که در تنزیل به آن اشاره شده است که «عالِمُ الْغَیْبِ فَلا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ أَحَداً * إِلاَّ مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُولٍ»[۱].

و غیب النفس ثلاثی الأطوار است نظر به وصف امّاریّت و لوّامیّت و اطمینان، و غیب القلب را بالاتر از مقام عقل و پست‌تر از مقام روح مرتبه ایست مسمّی به «سّر» نزد ترقی قلب به مقام روح، و روح را مقامی است نزد ترقی آن به مقام وحدت مسمّی به «خفی».

پس مقامات غیبی مسمّی به ده اسم می‌شود، و چون حق تعالی را هزار اسم است که مرجع آن به سوی نود و نه نام است که یا هو صد است، و مرجع صد به سوی ده، لهذا مقامات سالکین که ضلال اسماء ربّ العالمین است به همین عدد است، و سالک در ضمن دعوت به هر اسمی از امهات اسم، مقامی از امهات مقامات را طی می‌کند، و هر اسمی از اسماء جزئیه، مقام جزئی را طی می‌کند، و بعد از طی مقامات مصداق «إِنَّ إِبْراهیمَ کانَ أُمَّةً قانِتاً لِلّهِ»[۲] و مورد «الْمُؤْمِنُ وَحْدَهُ جَمَاعَةٌ»[۳] واحد کألف می‌شود.

در اینجا نکته ایست لطیف که الف خطی است که رسم واحد است، به تقدیم یک صفر رقم عشره است، و به تقدیم دو صفر رقم مائه است، و به

---

۱. . الجن: ۲۶-۲۷

۲. النحل: ۱۲۰

۳. الکافي، ج۳، ص: ۳۷۱

تقدیم سه صفر رقم الف است، و صفر علامت خلوّ است، کما قال الشاعر:

باعن الأهل صفراً للکف منفرد.

به تخلیه از فعل به مقام عشره می‌رسد، و تخلیه از صفت به مقام مائه، و به تخلیه از ذات به مقام الف، و از آنجا است که بینه الف و الف مطابق اسم علی است که انسان تمام است.

لمؤلفه:

انســـان تمام راکـــه گوینـــد امام
عالم جسم اســـت و روح انسان تمام
ارکان همه اعضـــاء و قوی وجن و ملک
الله بـــود معنـــی این طرفـــه کلام

منزل اول: بدایات است.

و آن را ده مرحله است:

اول: یقظه.

دوم: توبه.

سوم: محاسبه.

چهارم: انابه.

پنجم: تفکر.

ششم: تذکر.

هفتم: اعتصام.

هشتم: فرار.

نهم: ریاضت.

دهم: سماع.

و دلیل یقظه: قوله تعالی است «إِنَّما أَعِظُكُمْ بِواحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ»[1] و «قُومُوا لِلَّهِ»[2] بیداری است از خواب طبیعت و غفلت.

۱. سبأ: ٤٦

۲. البقرة: ۲۳۸

و دلیل توبه: قوله تعالی «وَ مَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولئِكَ هُمُ الظّالِمُون»[۱].

و دلیل محاسبه: قوله تعالی است «يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ لِغَدٍ»[۲].

و دلیل انابه: قوله تعالی است «وَ أَنيبُوا إِلى رَبِّكُمْ»[۳].

و باید دانست که: توبه، رجوع از مخالفت است به سوی موافقت، و انابه، رجوع به سوی حق است از خلق.

و دلیل تفکر: قوله تعالی است «وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُون»[٤].

و باید دانست که: تفکر، بردیده بصیرت مالیدن است جهت ادراک مقصد.

و دلیل تذکر: قوله تعالی «وَ ما يَتَذَكَّرُ إِلاَّ مَنْ يُنيب»[٥].

و باید دانست که: تفکر، طلبست و متعلق به مفقود، و تذکر، به یاد آوردن است و متعلق به موجود.

---

۱. الحجرات: ۱۱

۲. الحشر: ۱۸

۳. الزمر: ٥٤

٤. النحل: ٤٤

٥. غافر: ۱۳

و دليـل اعتصام: قولـه تعالـی اسـت «وَ اعْتَصِمُـوا بِحَبْـلِ اللهِ جَميعاً»[١] و اعتصام به حبل الله تمسّـک به کتاب و عترت است «وَ لا تَفَرَّقُوا»[٢] ثمره آن است و این اعتصام سالک است جهت حفظ از ضلال، و قوله تعالی است «وَ اعْتَصِمُوا بِاللهِ هُوَ مَوْلاكُمْ»[٣] و این اعتصام عارف است به حق از ما سوی.

و دلیل فرار: قوله تعالی «فَفِرُّوا إِلَى اللهِ»[٤] فرار از غیر اسـت به سوی حق، و از ماهیت به سوی وجود، از کثرت به سوی وحدت.

و دلیل ریاضت: قوله تعالی است «وَ الَّذينَ جاهَدُوا فينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا»[٥].

و دلیل سماع: قوله تعالی «وَ اسْمَعُوا»[٦] و قوله «وَ لَوْ عَلِمَ اللهُ فيهِمْ خَيْراً لَأَسْمَعَهُمْ»[٧].

و نکته: سـماع، حقیقت انتباه اسـت، و مـراد گوش به زبـان حالِ کون دادن است، و مقالِ آن را در شهادت به توحید فهمیدن است.

[شعر]

هر گیاهی که از زمین بروید   وحده لاشـــریک له گوید

---

١. آل‌عمران: ١٠٣

٢. آل‌عمران: ١٠٣

٣. الحج: ٧٨

٤. الذاريات: ٥٠

٥. العنكبوت: ٦٩

٦. البقرة: ١٠٤

٧. الأنفال: ٢٣

برگ درختان سبز در نظر هوش یار هر ورقش دفتری است معرفت کردگار
مستحق شرح را سنگ و کلوخ ناصحی گردد مشرح با رسوخ

و باید دانست که: نفسِ انسانی هرگاه بیدار شد از خواب غفلت بر بستر امّاریّت به دستیاری توفیق خواهد بود، اول مقامات آن یقظه که اول مراتب بدایات است، و چون بیدار شد و ادارک کرد دوری خود را از حق تعالی، و بودن خود را در اتاق سلطان شیطان، تائب می‌گردد ازمخالفات که در لسان شرع آن را معاصی و ذنوب می‌گویند، و خلط می‌شود در آن مقام علم زیبا با عمل زشت که نظر به عادت طبیعت ثانیه شده بود، شروع می‌کند به حساب عمل کردن، و اخراج معاصی از جریده اعمال نمودن تا آن که غالب می‌شود حسنات از سیئات، و کم می‌گردد موانع و حجابات، پس انابت و رجوع می‌کند به سوی حق، پس اندیشه می‌کند در آن چه او را یاری کند در سیر به سوی حق، و بلند گرداند او را به حسب اعتقادات حقه و اخلاق حسنه و اعمال صالحه، پس نتائج اعتقادات حقه و اخلاق حسنه و اعمال صالحه می‌رسد به مقام تذکر و اعتبار از هر گُل و خار، پس اعتصام می‌جوید بحول خدا بر ترک معصیت و به قوّه خدا بر فعل طاعت، و از غیر از یاری حضرت باری چشم پوشد، پس فرار می‌کند به سوی حق تعالی از مکر شیطان، پس محتاج می‌شود به سوی ریاضت جهت لطیف ساختن سرّ و به قدر نظافت سرّ لذت می‌برد از سماع و عدل الهی، و متأثر می‌شود از وعید عقاب نامتناهی، و متأذّی می‌شود از نقصان، پس دَرِ کمال را به دست همّت می‌کوبد.

و این ده مقام همه در اصلاح نفس امّاره است که در سلوک سرکشی می‌کند و دفع شیطانِ وهم است که دنیا و شهوات آن را در نظر نفیس و زینت می‌دهد، پس چون نفس متمرن به طاعت شد از حضیض درک مادیّه پا را به مقام لوّامیّت می‌گذارد و داخل ابواب رحموت و رغبوت و نقموت و رهبوت می‌شود.

منزل دوم: ابواب است.

و آن را نیز ده مرحله است:

اول: حزن.

دوم: خوف.

سوم: اشفاق.

چهارم: خشوع.

پنجم: اخبات.

ششم: زهد.

هفتم: ورع.

هشتم: تبتّل.

نهم: رجأ.

دهم: رغبت.

و دلیل حزن: قوله تعالی است «تَوَلَّوْا وَ أَعْيُنُهُمْ تَفيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَناً»[1] و حقیقت حزن و اندوه و تألّم باطن است برای منفعت فوت شده.

---

۱. التوبة: ۹۲

و دلیل خوف: قوله تعالی است «يَخافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ»[1].

و باید دانست که: فرق میانه خوف و حزن با اشتراک در تألم باطن است، که حزن بر گذشته است و ثمره آن تدارک مافات است، و خوف برآینده است و ثمره آن اجتناب از محذور.

و دلیل اشفاق: قوله تعالی است: «إِنَّا كُنَّا قَبْلُ فِي أَهْلِنا مُشْفِقِين»[2] و اشفاق دوام حذر است و مقرون بترحم.

و دلیل خشوع: قوله تعالی است «أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللهِ وَ ما نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ»[3] و خشوع خمود نائره التهاب نفس است از انبساط و سکوت طبیعت از انتشار در لحاظ عظمت محبوب مطلق به اسوة سلطان حق.

و دلیل اخبات: قوله تعالی است «وَ بَشِّرِ الْمُخْبِتين»[4] و اخبات از باب افعال لازم است و آن کون است به سوی کسی که مجذوب شده است به سوی او از روی شوق، و آن اول مقامات طمأنینه و امن است از رجوع قهقری.

و دلیل زهد: قوله تعالی است: «لِكَيْلا تَأْسَوْا عَلى ما فاتَكُمْ وَ لا تَفْرَحُوا

---

۱. النحل: ۵۰

۲. الطور: ۲۶

۳. الحدید: ۱۶

۴. الحج: ۳۴

بِما آتاکُمْ»[1] و دلالت این آیه برزهد الزامی است، زیرا که زهد در شیئ عدم رغبت در آن شیئ است، و مراد در اطلاقات شرعیه در مقام مدح و حثّ زهد در دنیا است، و عدم افسوس و دریغ برفوت شیئ و عدم خوشحالی و سرور برحصول شیئ فرع بی رغبتی در آن شیئ است، و گرنه هر کس هرچیزی را دوست دارد و در آن رغبت داشته باشد از فوت آن افسوس می‌خورد و به نیل آن خوشحال می‌گردد، و دلالت این آیه اظهراست برزهد از آیات دیگر.

و دلیل ورع: قوله تعالی است «وَ لا تُلْقُوا بِأَيْديكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ»[2] و دلالت این آیه بروجوب ورع التزاماً اقوی است، و اظهراز دلالت قوله تعالی «وَ ثِيابَكَ فَطَهِّر»[3] است، هرچند لطائف اشارات در ضمن این بیشتراست.

و دلیل تبتّل: قوله تعالی «وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتيلاً»[4] و تبتل انقطاع بالکلّه است از بتل به معنی قطع و بتول لقب حضرت مریم و حضرت زهرا علیها السلام است، لانقطاعهما عن الدنیا إلی الله[5] و انقطاع الحیض عنهما[6] و غیرذلک.

---

۱. الحدید: ۲۳

۲. البقرة: ۱۹۵

۳. المدثر: ٤

٤. المزمل: ۸

۵. بحارالأنوار، ج۴۳، ص: ۱۵

٦. عَنْ امیرالمومنین علیه السلام قَالَ: إِنَّ النَّبِيَّ صلی الله علیه و آله سُئِلَ مَا الْبَتُولُ؟ فَإِنَّا سَمِعْنَاكَ يَا رَسُولَ اللهِ تَقُولُ إِنَّ مَرْيَمَ بَتُولٌ وَ فَاطِمَةُ بَتُولٌ. فَقَالَ: الْبَتُولُ الَّتِي لَنْ تَرَ حُمْرَةً قَطُّ، أَيْ لَمْ تَحِضْ فَإِنَّ الْحَيْضَ

و دلیل رجا: قوله تعالی اسـت «لَقَدْ كانَ لَكُمْ في رَسُـولِ اللهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كانَ يَرْجُوا اللهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ»[۱].

و دلیل رغبت: قوله تعالی است «يَدْعُونَنا رَغَباً وَرَهَباً»[۲] رغبت بالاتراز رجاء است زیرا که رجاء محتاج به تحقیق است، و رغبت سلوک برتحقیق است.

و بایـد دانسـت کـه: بعـد از حصـول مقـام سـماع در رغبـوت و رهبوت می‌گوید، و اندوهناک می‌شود برمافات از منجیات، و می‌هراسد از عقاب مهلکات، و شفقت به هم می‌رساند از سؤء عاقبت، و مستولی می‌شود براو خشیت، و خشوع می‌کند درفرمان برداری حق، و گسیخته می‌شود به سوی حق، و بی رغبت می‌شود آن چه مشغول می‌سازد او را از لذات دنیای دنیّه، و غالب می‌شـود بروی ورع و پرهیزگاری، و بریده می‌شود حبل الرجاء او از ما سوی در مقام امیدواری از حق تعالی، و رغبت به سوی حضرت اعلا، و این مقامات دهگانه را انفعالاتی است نفس و قوی آن را به جهت افاضه نور قلب برآن، که نفس را مطیع میگرداند برای دواعی حق در معاملات.

مَكْرُوهٌ فِي بَنَاتِ الْأَنْبِيَاءِ.(معاني الأخبار،ص: ٦٤)

۱. الأحزاب: ۲۱

۲. الأنبياء: ۹۰

منزل سوم: معاملات است.

و آن را نیز ده مرحله است:

اول: رعایت.

دوم: مراقبت.

سوم: حرمت.

چهارم: اخلاص.

پنجم: تهذیب.

ششم: استقامت.

هفتم: توکل.

هشتم: تفویض.

نهم: ثقة بالله.

دهم: تسلیم.

باید دانست که: چون باز شد درهای غیب برروی بنده، به سبب تابیدن نور حق برآن، و انعکاس آن از مرآت قلب برلوح نفس، مشرف می‌شود در آن هنگام قلب برحضرت الهیه از روزنه سرّبه سبب یار شدن دو دیده بصیرت، و عادت می‌کند نفس به طاعت، پس شروع می‌کند قلب در معامله با حق، به جهت قوت یقین و آشکار شدن آثار انس، و آغاز در منزل

معاملات رعایت است.

و دلیـل رعایـت: قولـه: «فَمـا رَعَوْهـا حَـقَّ رِعايَتِهـا»[1] و این آیـه در ضمن نصاری اسـت برترک رعایـت آن چه ملتـزم آن شـده بودند قربة الـی الله در مقام رهبانیّـت، و التزامـاً دلالت می‌کند برحـثّ بررعایـت، و آن صیانت نفس است از غفلت و مخالفت به عنایت و اهتمام.

و دلیل مراقبـت: قوله تعالـی «لا يَرْقُبُونَ فـي مُؤْمِـنٍ إِلاًّ وَ لا ذِمَّةً»[2] اسـت «وَ مَـنْ يُعَظِّمْ حُرُمـاتِ اللهِ فَهُوَ خَيْـرٌ لَهُ عِنْـدَ رَبِّهِ»[3] و حرمـات حقوقی واجبة المراعات است.

اول درجه آن: تعظیم امرو نهی الهی است، نه از راه بیم از عذاب که در این صورت خصومتی است برای دفع اذیت از نفس خود، نه از راه خواستن ثواب که دراین صورت بندگی است با اجرت و مزدوری است برای لذت و راحت نفس، و نه از راه ملاحظه جدّ و اجتهاد خود که دراین صورت تدیّن اسـت به ریا، و این هرسـه حالت در مقام خود پرستی اسـت، که نوعی از بت پرستی است.

و دوم درجـه آن: جاری سـاختن خبرحق و امناء حق اسـت بـرزاهدان بدون تکلیف در بحـث از آن، از راه تعسّـف و تأویل، و تعـدی نمی‌کند از

---

۱. الحدید: ۲۷

۲. التوبة: ۱۰

۳. الحج: ۳۰

مدلول آن به قیاس فقهی که تمثیل منطقی است، و ادعا نمی‌کند در آن تعدّی و استنباط صحّت ادراک خود و توهّم غیررا، زیرا که اصابه در غیر مأموربه که منهي عنه است نیزنوعی از خطاست.

و درجه سیّم: صیانت انبساط است از شوب جرئت، و صیانت سرور است از مداخله امن، و صیانت شهود است از معارضه سبب.

و دلیل اخلاص: آیات کثیره است از آن جمله قوله تعالی: «وَ ما أُمِرُوا إِلاَّ لِيَعْبُدُوا اللهَ مُخْلِصينَ لَهُ الدِّينَ»[1] و مصحح آن است قول تعالی «أَلا للهِ الدِّينُ الْخالِصُ»[2] أي الأنقياد المحض من حيث هوالانقياد لله من دون انضمام شيء آخرمن أمورالأخرة و الأولی.

و دلیل تهذیب: «فَلَمَّا أَفَلَ قالَ لا أُحِبُّ الْآفِلين»[3] «إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذي فَطَرَالسَّماواتِ وَ الْأَرْضَ حَنيفاً وَ ما أَنَا مِنَ الْمُشْرِكين»[4] است.

و دلیل استقامت: قوله تعالی است «وَاسْتَقِمْ كَما أُمِرْتَ»[5] و قوله «فَاسْتَقيمُوا إِلَيْهِ»[6] و آیه اولی دلیل استقامت در سیردر مقام جمع الجمع است که سیر

---

۱. البينة: ۵

۲. الزمر: ۳

۳. الأنعام: ۷٦

٤. الأنعام: ۷۹

۵. الشوری: ۱۵

٦. فصلت: ٦

مرشد کامل و سیر بالله و من الله است، و آیه ثانیه در سیر مرید است که مقام سیر الی الله است، و آن منحصر در احدیّت صراط مستقیم است.

و دلیل توکل: قوله تعالی است «فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنين»[۱] و قوله «وَ عَلَى اللهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُون»[۲].

و دلیل تفویض: قوله تعالی است در مقام حکایت از مؤمن آل فرعون «وَ أُفَوِّضُ أَمْري إِلَى اللهِ إِنَّ اللهَ بَصيرٌ بِالْعِباد»[۳].

و باید دانست که: توکل بعد از وقوع سبب است، و تفویض اوسع است از توکل، و شامل قبل و بعد وقوع سبب نیز هست.

و دلیل ثقه: قوله تعالی است «فَأَلْقيهِ فِي الْيَمِّ»[٤] و این آیه التزاماً دلالت بر وثوق به حفظ الهی می‌کند.

و دلیل تسلیم: قوله تعالی است «فَلا وَ رَبِّکَ لا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوکَ فيما شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لا يَجِدُوا في أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْليما»[٥].

---

۱. المائدة: ۲۳

۲. آل‌عمران: ۱۲۲

۳. غافر: ٤٤

٤. القصص: ۷

٥. النساء: ٦٥

و باید دانست که: چون نفس مطیع قلب گردید، بعد از ترقی از بدایات، و دخول سوق ابواب در شرع در معاملات، اول رعایت می‌کند اعمال را تا آن که بعد از ترقی از مقام لوّامیّت مطمئن شود در تحت حکم سلطان قلب، پس در نظر بصیرت می‌گیرد سیر به سوی حق را با تعظیم حرمت و ابقاء حقوق خشیت، پس می‌کوشد در اخلاص به مجرد ساختن عمل از رویت عمل آن را تشوق نفس به سبب عمل به سوی عوضی یا عرضی، پس کامل می‌گرداند به تهذیب و آراستن آن به علم و دانش و مخالف عادت با استقامت در سلوک به سوی حق با مجاهده در سلوک و قطع نظر از فعل و دخول و قوت خود، پس لازم می‌افتد او را توکل بازگذاشتن امر خود به حق از راه وثوق به حق، پس در این هنگام تسلیم می‌کند چیزی را که مزاحم خرد است، و شاق است بر وهم‌ها مخالف است سخن‌های اندیشه را از تفاوت قسمت‌ها و امتثال دولت‌ها، پس خالص می‌شود عقل از آمیختگی و هم به نور پیروی شرع و یاری می‌جوید به آن بر اثبات ملکات فاضله در نفس تا به مقام اطمینان فائز می‌شود آن ملکات فاضله را اخلاق حسنه گویند.

منزل چهارم: اخلاق است.

و باید دانست که: سالک را در این منزل به اصطلاح اهل سلوک، صوفی نامند. و تصوّف علم تهذیب اخلاق را گویند و این چنین صوفی مراد ذمّ در احادیث نیست، و این منزل را نیز ده مرحله است:

اول: صبر.

دوم: رضا.

سوم: شکر.

چهار: حیاء.

پنجم: صدق.

ششم: ایثار.

هفتم: خلق.

هشتم: تواضع.

نهم: قنوت.

دهم: انبساط.

و باید دانست که: اخلاق، نتایج و ثمرات معاملات است، که در اوایل به تکلف است و آخر به توسط اعتبار طبیعت ثانیه می‌شود، چنانکه حق تعالی

می‌فرماید: «فَأَمَّا مَنْ أَعْطى وَاتَّقى * وَصَدَّقَ بِالْحُسْنى * فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرى»[۱].

ودلیل صبر: قوله تعالی است «وَاصْبِرْ وَما صَبْرُکَ إِلاَّ بِاللهِ»[۲]، و صبر حبس نفس است بر جزع از شکوا و آن را شعف بسیار است.

ودلیل رضا: قوله تعالی است: «ارْجِعي إِلى رَبِّکِ راضِيَةً مَرْضِيَّة»[۳].

وباید دانست که: رضا متعلق به موجود میگردد، و شراب اهل آن کافوری است.

ودلیل شکر: قوله تعالی است: «وَ قَليلٌ مِنْ عِبادِيَ الشَّكُور»[٤] روایات دلیل بر شکر بسیار است، و شکر قلبی دلیل معرفت نعمت است از منعم حقیقی، و شکر لسان تحدث به آن است، قال تعالی: «وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّکَ فَحَدِّث»[٥] و شکر ارکانی صرف آن نعمت است در خدمت حیاء آن منعم و آن مفتاح ابواب مزید است، قال تعالی: «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزيدَنَّكُمْ وَ لَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذابي لَشَديد»[٦].

و دلیل حیاء: قوله تعالی است: «أَ لَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللهَ يَرى»[۷].

---

۱. اللیل: ۵-۷

۲. النحل: ۱۲۷

۳. الفجر: ۲۸

٤. سبأ: ۱۳

٥. الضحی: ۱۱

٦. إبراهیم: ۷

۷. العلق: ١٤

و دليل صدق: قوله تعالى است: «يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقين»[۱] است، و قوله تعالى: «لَكانَ خَيْراً لَهُمْ»[۲]، و صدق مقام حصول ما بالقوة است بالفعل.

ودليل ايثار: قوله تعالى: «وَ يُؤْثِرُونَ عَلى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ»[۳].

ودليل خلق: قوله تعالى است: «وَ إِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظيم»[٤].

وبا يد دانست كه: متّفق‌اند اهل سلوك كه تصرف علم براى خلق است و مرجع خلق به سوى بذل معروف و كف اذى است.

ودليل تواضع: قوله تعالى است: «وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً»[٥]، و شيخ هروى ﷺ در بيان اول درجه تواضع مى‌فرمايد:

«و هو أن لا يعارض بمعقول منقولاً و لا يتّهم على الدين دليلاً و لا يرى إلى الخلاف سبيلاً.[٦]

وشارح **مقامات** مى‌فرمايد:

«التواضع للدين» هو التعبد بالأمر و النهي طاعة و انقياداً

---

۱. التوبة: ۱۱۹

۲. الحجرات: ۵

۳. الحشر: ۹

٤. القلم: ٤

٥. الفرقان: ٦۳

٦. منازل السائرين، ج۱، ۷۸

فانـه محض التدلـل للحكـم و هـو ان لا يتكلف لطلـب حكمة الحكم الشـرعي بالعقـل و لا يعـارض حكـم الشـرع بالعقل فان العبودية المحضة هي امتثـال للحكم من غير طلب علم الحكم و المسـارعة الى العمل على وفـق الأمر بلا توقف فإنـه ان توقف حتى يعرف حكمة الامر عصى الامر لأنه متعبّد مطيع لعلم الامر لا للامر فكيف إذا عارض حكم الشرع بمعقوله و ان لا يهتم للدين دليلاً بل يقبله بالايمان المحض والاعتقاد الصحيح «ولا يرى إلى الخلاف سبيلاً» يقوى إيمانه و يحكم عليه حتى لا يجد في باطنه طريقاً إلى خلاف حكم الشرع و نقص أمر من امورالدين.[1]

و دلیل فتوّت: قوله تعالی است: «إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْناهُمْ هُدى»[2]، و فتوت مقام قلب صافی است از مقام نفس؛

قال تعالی في جواب موسی حین سأله تعالی عن الفتوة: « ان ترد نفسک الی طاهـرة کما قبلتها منّـی طاهرة و لا فتـی الا علي» کلام جبرئیل اسـت درمقام بیان فضیلت امیرالمؤمنین و ترجمه فتوت مردانگی است.

و دلیل انبساط: قوله تعالی اسـت در مقام حکایت از کلیم: «إِنْ هِيَ إِلاَّ فِتْنَتُکَ تُضِلُّ بِها مَنْ تَشاءُ وَ تَهْدي مَنْ تَشاءُ»[3].

---

۱. شرح منازل السائرین، عبد الرزاق کاشی، ص۴۰۳

۲. الکهف : ۱۳

۳. الأعراف : ۱۵۵

و باید دانسـت که: در مقام اخلاق شـکیبایی می‌ورزد بر مکاره کف از معصیت و تعب طاعت و حمل مصیبت تا آن که می‌رسد به مقام رضا با آن چیزی که مقدور و مقضی اسـت، پس راضی می‌شود و سپاس می‌کند برآن چه جاری می‌شود بروی و می‌شـمارد آن را نعمت هر چند بلا باشد و عادت می‌کند با این مقام تا این که صادق می‌شـود در جدّ و جهد و عهد عبودیت و هیچ چیزاو را دفعاً و جلباً مانع از خدمت معبود نمی‌شود، پس ایثار می‌کند با احتیاج تا اینکه مساوی می‌شـود در نزد او فقر و غنی و لازم می‌شود او را در این مقام خلق نیکو با بندگان زیرا که می‌بینند ایشان را اسیر زنجیر قدر و معـذور می‌دارد ایشـان را در سـیئه واکـرام می‌کند ایشـان را به سبب حسنه و مشاهده می‌کند بر ایشان آثار قدرت و حکمت را و فروتنی و تواضع پیشه می‌کند با ایشان در قبول قول حق و بذل معروف و حمل اذی تا این که می‌رسد به مقام جوان مردی و فتوت به صفاء قلب از صفاء نفس نزد تمام اطمینان، پس منبسط می‌شـود با خلق به کمال خلق و با حق به طهارت قلب و برطرف شدن موانع بالکلیة و رجوع به سوی فطرت اصلیه و در این هنگام مقامات نفس تمام می‌شود، و از اتصاف به امّاریت و لوّامیت و اطمینان برتر می‌رود با اصول مقامات وصول برتری میجوید.

وباید دانست که: مجموع بدایات ابواب و معاملات و اخلاق، محتوی بر چهل مرحله است. و از این جا سرّ حدیث: «مَنْ أَخْلَصَ لله أَرْبَعِینَ صَبَاحاً»[1] و سرّ میقات موسـی فهمیده می‌شـود، و در امور طبیعیه در چهل روز نطفه

۱. جامع الأخبار، ص: ۹٤

انسانی به علقه می‌شود، و علقه منقلب به مضغه، مضغه مخلقه می‌شود، و به تمام سیر اربعین جنین در بطن مادر تمام الصورة میگردد، و روح در آن دمیده می‌شود که:

[شعر]

ای صوفی شراب آنگه صاف شود		که درشیشـــــه بماند اربعینی

منزل پنجم: اصول است.

وآن را نیز ده مرحله است:

اول: قصد.

دوم: عزم.

سوم: ارادت.

چهارم: ادب.

پنجم: یقین.

ششم: انس.

هفتم: ذکر.

هشتم: فقر.

نهم: غنی.

دهم: مقام مراد.

لمؤلفه:

گر اصولی بـــا این اصول بود — فضل وی خالی از فضول بود
چون ندارد خبر زاصل اصول — نبود فضـــل او بغیر فضول
فضل چه بود که فاضل آوردش — سوی اصل اصیل خود بردش

نی فضولی که احتجاب آرد — بر در وحدتش حجاب آرد
یک اصولی با این اصول وصول — نبود درمیان اهل فضول
همه محجوب انّ ذا ظنی — یار ظنّی لمذهبی فنی
بسته ابواب علم بردل خویش — روز و شب در اذیّت درویش
عقربی چند درلباس بشر — دام تزویر هشته از افسر
نیست ممکن ازین گروه فرار — وقنا ربّنا عذاب النار

و باید دانست که: این منزل را از ین جهت اصول نامیده‌اند که مبانی سلوک و اساس سیر است، زیرا که مبتنی می‌شود بر این مقام قطع اودیه قلب بعد از عبور از منازل نفس و چون از این منازل گذشتند اکتساب و مجاهده تمام است و بعد از آن مساعده و موهبت است.

و دلیل قصد: قوله تعالی است: «وَ مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهاجِراً إِلَى اللهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللهِ»[1].

و دلیل ارادت: قوله تعالی است «قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلى شاكِلَتِهِ»[2] و ارادت اجابت دواعی حقیقت است از روی طوع.

و دلیل ادب: قوله تعالی است «وَ الْحافِظُونَ لِحُدُودِ اللهِ»[3].

باید دانست که: امر به احتیاطی که در احادیث معصومیه علیهم‌السلام وارد شده

---

۱. النساء: ۱۰۰

۲. الإسراء: ۸۴

۳. التوبة: ۱۱۲

است مقصود از آن حفظ حدود الهیه بوده است، قال عليه‌السلام «حَدَّ حُدُوداً فَلَا تَعْتَدُوهَا»[1] و قال «خذ الحائط لِدِينِكَ»[2] و جمعی کیفیت و کمیّت منفیّه بالضرورة از دین را در دین زیاد می‌کنند و آن را که در حقیقت بدعت است احتیاط می‌پندارند فریضه روز جمعه را که مثلاً در عصر نبی و آل عليهم‌السلام از دو و چهار در حال جماعت و سفر و انفراد و حضر زیادتر نبود شش رکعت می‌گذارند و این ابداع بدعات را قرب قربات می‌پندارند.

و دلیل یقین: قوله تعالی است: «وَ فِي الْأَرْضِ آياتٌ لِلْمُوقِنين»[3] و یقین آخر درجات عابدین و اول خطوه عارفین است وبه این معنی اشاره فرما است آیه «وَ اعْبُدْ رَبَّکَ حَتَّى يَأْتِيَکَ الْيَقين»[4] و بعد از حصول یقین لقب عابد مرتفع و اسم عارف متحقق می‌گردد، چنان که در اطوار معینه بعد از بلوغ اسم صبی مرتفع می‌گردد و اسم شاب صادق می‌نماید و این مقام را سه درجه است: علم الیقین، و عین الیقین، و حق الیقین.

و دلیل انس: قوله تعالی است: «وَ إِذا سَأَلَکَ عِبادي عَنّي فَإِنّي قَريبٌ أُجيبُ»[5] و دلالت این آیه برانس التزامی است، زیرا که قرب محبوب حقیقی انس با وی را لازم دارد.

---

۱. من لا یحضره الفقیه، ج٤، ص: ۷۵

۲. امالی شیخ مفید،ص: ۲۸۳

۳. الذاریات: ۲۰

٤. الحجر: ۹۹

۵. البقرة: ۱۸٦

و دلیل ذکر: قوله تعالی است: «وَ اذْکُرْ رَبَّکَ إِذا نَسیتَ»[۱] و قوله تعالی: «اذْکُرُوا اللهَ ذِکْراً کَثیراً»[۲] و قوله تعالی «وَ أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِکْري»[۳].

ودلیل فقر: قوله تعالی است: «یا أَیُّهَا النّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَراءُ إِلَی اللهِ»[٤] و قوله تعالی «اللهُ الْغَنِيُّ وَ أَنْتُمُ الْفُقَراءُ»[٥].

ودلیل غنی: قوله تعالی است: «وَ وَجَدَکَ عائِلاً فَأَغْنی»[٦].

ودلیل مقام مراد: قوله تعالی است: «وَ ما کُنْتَ تَرْجُوا أَنْ یُلْقی إِلَیْکَ الْکِتابُ إِلاَّ رَحْمَةً مِنْ رَبِّکَ»[۷] و دلالت این آیه بر این مقام التزامی است.

و باید دانست که: مرید کسی است که اجتهاد او بر کشف حجب و وصول به حق او سابق باشد، و مراد کسی است که واصل به حق به عنایت باشد، و جذب او بر سلوک او سابق باشد، و مرید مهدی الی الله بعد از انابت است همچنان که حق تعالی فرموده است دربیان حال مراد و مرید: «اللهُ یَجْتَبي إِلَیْهِ مَنْ یَشاءُ وَ یَهْدي إِلَیْهِ مَنْ یُنیب»[۸] مجتبی الیه مراد است،

---

۱. الکهف: ۲٤

۲. الأحزاب: ٤۱

۳. طه: ۱٤

٤. فاطر: ۱۵

۵. محمد: ۳۸

٦. الضحی: ۸

۷. القصص: ۸٦

۸. الشوری: ۱۳

و مهدی الیه مرید، و جناب نبوی در حال مـراد می‌فرماید «إِنَّ للهِّٰ عَزَّوَ جَلَّ ضَنَائِنَ يَضَنُّ بِهِمْ عَنِ الْبَلَاءِ فَيُحْيِيهِمْ فِي عَافِيَةٍ وَ يُمِيتُهُمْ فِي عَافِيَةٍ»[1].

و باید دانسـت که: سـالک بعد از اخـلاص از مقامات نفـس به تحقیق قصد صحیح متوجه شطر الحق می‌شود و اجابت می‌کند به صحت عزم داعـی را حـق بـه ارادت، پس متـأدب می‌شـود و بـه جهت شـدت حضور تا می‌رسـد بـه مرحله یقین، پـس انـس می‌گیـرد و فراموشـی از وی فراموش می‌شـود و آن مقام ذکر قلبی اسـت و تمام می‌شـود این مقام به خلاصی از ما سوای که معبر به فقرا اسـت، چنان که فرموده‌اند «الْفَقْرُ سَـوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ»[2] و مثمر شود این مرتبه غنی به حق را و در این هنگام او را عصمت الهـی نگاهـداری می‌کند و بـه مقـام مرادیت می‌رسـد پس سـیر می‌کند در وادی‌هایی غیب که منور شده باشد به نور قدس و در آن مقام نورها و نارها و خطرهاست.

لقائله:

طالع ســـــوخته بینید کـــــه در مزرع من
برف می بارد و دیگر همه جا باران است

1. الکافي، ج۲، ص: ٤٦٢
2. عوالي اللئالي العزيزية في الأحاديث الدينية، ج۱، ص: ٤٠

منزل ششم: ادویه است.

و ایـن ده مرحلـه را نظر بـه کثرت اخطـار برای سـالک در این جـا ادویه گویند، و این تسمیه از باب استعاره است که متضمن تشبیه معقول است به محسـوس قال الله تعالی: «أَنْـزَلَ مِنَ السَّـماءِ مـاءً فَسـالَتْ أَوْدِيَـةٌ بِقَدَرِها فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَداً رابِياً»[۱].

و اول این مراحل این منزل: احسان است.

دوم: علم.

سوم: حکمت.

چهارم: بصیرت.

پنجم: فراست.

ششم: تعظیم.

هفتم: الهام.

هشتم: سکینه.

نهم: طمأنینه.

دهم: همت.

---

۱. الرعد: ۱۷

و دليل احسان: قوله تعالى است: «هَلْ جَزاءُ الْإِحْسانِ إِلاَّ الْإِحْسان»[۱] وقوله تعالى است «وَ أَحْسِنُوا إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنين»[۲] و قوله تعالى «وَ مَنْ أَحْسَنُ ديناً مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ للهِ وَ هُوَ مُحْسِنٌ»[۳] و معنى احسان در اين حديث نبوى است ان «اعْبُدِ اللهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ»[٤].

و دليل علم: در آيات بسيار است و امر به آن و مدح اهل آن كثيرالتكرار است، از آن جمله قوله تعالى است: «وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْما»[٥] و قوله تعالى «يَرْفَعِ اللهُ الَّذينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ»[٦] و قوله تعالى است: «شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلاَّ هُوَ وَ الْمَلائِكَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ»[٧] و قوله تعالى «وَ ما يَعْلَمُ تَأْويلَهُ إِلاَّ اللهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ»[۸] و علم ادراكِ مطابق واقع است كه از دليل به هم رسيده باشد، و ثمره آن رفع رذيله جهل است.

ودليل حكمت: قوله تعالى است: «يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشاءُ وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثيراً»[۹] و حكمت اسم است براى احكام وضع شيئ

---

۱. الرحمن: ٦٠

۲. البقرة: ۱۹۵

۳. النساء: ۱۲۵

٤. مصباح الشريعة، ص: ۸

٥. الكهف: ٦٥

٦. المجادلة: ۱۱

۷. آل‌عمران: ۱۸

۸. آل‌عمران: ۷

۹. البقرة: ۲٦۹

در مرحله موضوع له آن، و آن اتقان علم است به حقایق اشیاء و احوال آن و خواص آن و اوصاف ظاهره و باطنه آن و مصالح و مفاسد آن و شناختن ارتباط مسببات به اسباب و تعلیق هرحال به وقتی که مناسب آن است.

و باید دانست که: علم وحکمت از امهات صفات جناب اقدس الهی است، و اسم علیم و عالم و علّام و حکیم از این دو صفت مشتق است، و لحاظِ قدرت، فرعِ لحاظ علم است، و توانستن فرعِ دانستن است.

و دلیل فراست: قوله تعالی است: «إِنَّ في ذٰلِکَ لَآياتٍ لِلْمُتَوَسِّمين»[۱] و توسمّ تفرس است و آن استیناس حکم غیب است بدون استدلال به شاهد و اختیار تجربه.

و دلیل تعظیم: قوله تعالی است: «وَ مَنْ يُعَظِّمْ شَعائِرَ اللهِ فَإِنَّها مِنْ تَقْوَى الْقُلُوب»[۲] و قوله تعالی «ما لَكُمْ لا تَرْجُونَ للهِ وَقارا».[۳]

و دلیل الهام: قوله تعالی است: «فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها».[٤]

و دلیل سکینه: قوله تعالی است: «هُوَالَّذي أَنْزَلَ السَّكينَةَ في قُلُوبِ الْمُؤْمِنينَ».[۵]

---

۱. الحجر: ۷۵
۲. الحج: ۳۲
۳. نوح: ۱۳
٤. الشمس: ۸
۵. الفتح: ٤

و دليل طمأنينه: قوله تعالى اسـت: «يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّة»[١] و قوله تعالى حكاية عن الخليل است «وَ لكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبي».[٢]

ودليل همّت: قوله تعالى اسـت «ما زاغَ الْبَصَرُ وَ مـا طَغى»[٣] ودلالت اين آيه بر همّت التزامى است.

وبايد دانسـت كه: اول اوديه احسـان اسـت، نظر به قرب يقين به سـوى عيان، پس علم وحكمت اسـت، بر سـبيل موهبت، پس مكتحل مى‌شود در ديده بصيرت به نور هدايت، وحاصل مى‌شود فراست به استيناس حكم غيب، پس ثمره مى‌بخشد تعظيم حكم را و منفتح مى‌شود بروى باب الهام تا اين كه نازل مى‌شود سكينه وحاصل مى‌شود طمأنينه به كمال يقين امنى شبيه به عيان، پس قوى مى‌شود همّت باعث بر تدانى مقصود، و مى‌رسد به سبب طى مقامات مقام شر را، پس منتج مى‌شود اين مقامات احوال را.

---

١. الفجر: ٢٧

٢. البقرة: ٢٦٠

٣. النجم: ١٧

منزل هفتم: احوال است.

وآن نیز ده مرحله است:

اول: محبت.

دوم: غیرت.

سوم: شوق.

چهارم: قلق.

پنجم: عطش.

ششم: وجد.

هفتم: دهش.

هشتم: هیمان.

نهم: برق.

دهم: ذوق.

و باید دانست که: ما قبل اودیه اکتسابی الحصول است، و مراحل اودیه مرکب از اکتساب و موهبت است، و شیئاً فشیئاً موهبت غالب می‌شود تا می‌رسد به مقام احوال که مواهب صرفه است.

و دلیل محبت: آیات بسیار است و از آن جمله قوله تعالی است:

«فَسَوْفَ يَأْتِي اللهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ»[1] و قوله تعالى «وَ الَّذينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبّاً لِلّٰهِ»[2] و قوله تعالى «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُوني يُحْبِبْكُمُ اللهُ»[3].

و دليل غيرت: قوله تعالى است حكاية عن سليمان: «رُدُّوها عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ وَ الْأَعْناقِ»[4] و دلالت اين آيه بنا بر تفسير مشهور التزامى است.

و دليل شوق: قوله تعالى است: «مَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ اللهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللهِ لَآتٍ»[5] و دلالت اين آيه نيز التزامى است و شوق تعلّق به غايب مى‌گردد و شراب اهل آن از زنجبيل است نظر به مشاركت در حرارت زيرا كه شوق حركت را لازم دارد و حركت حرارت را همچنان كه رضا سكون را و سكون برودت را.

و بايد دانست كه: غالباً استدلال به آيات بر اين مقامات از باب دلالت اشاره است، نه از باب دلالت عبارت، زيرا كه عبارات در مورد تكاليف عامّه است و اين مراتب مقامات خاصّه است، جز در ضمن اشارات گنجايش ندارد.

ودليل قلق: قوله تعالى است: «وَ عَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضى»[6].

---

۱. المائدة: ۵٤

۲. البقرة: ۱٦۵

۳. آل‌عمران: ۳۱

٤. ص: ۳۳

۵. العنكبوت: ۵

٦. طه: ۸٤

ودلیل عطش و وجد: بسیار خفی الدلالة است.

ودلیل دهش: قوله تعالی است «فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ»[1].

ودلیل هیمان: قوله تعالی است: «وَ خَرَّ مُوسى صَعِقاً»[2].

ودلیل برق: قوله تعالی است: «إِذْ رَأى ناراً»[3].

ودلیل ذوق: اخفی است.

و باید دانست که: ذوق ابقی از وجد است، و اجلی از برق، و در وجد بقیه از انانیت باقی است، و شوق و ذوق در مقام شهود و فناء است، و برق بدایت مقام ولایت وسریع الانطفاء است، و وجد بر فوات آن حاصل می‌آید و ذوق امر ثابت صافی از اسف است.

وباید دانست که: قوی می‌شود همّت باعث برتدانی از مقصود و می‌رسد به سبب آن مقام سررا، پس داخل مقام هفتم می‌شود و میگردد اراده محبت، پس جذب می‌کند به سویی محبوب و می‌ستاند او را غیرت از نفس خود از ماسوی.

و پوشیده نماند که غیرت در لحاظ عین ثابت است نه در لحاظ کون پس زیاد می‌شود شوق و می‌افتد در قلق و مستولی می‌شود بروی عطش،

---

۱. یوسف: ۳۱

۲. الأعراف: ۱۴۳

۳. طه: ۱۰

پس غالب می‌شود بـر وی وجد و از جا می‌کند او را دهشت و هیمان و حیرت و برق، پس حاصل می‌شود ذوق به سبب وصول به مقام روح و لامع می‌شود انوار ولایات.

منزل هشتم: ولایات است.

وآن نیز ده مرحله است:

اول: لحظ.

دوم: وقت.

سوم: صفا.

چهارم: سرور.

پنجم: سرّ.

ششم: نفس.

هفتم: غربت.

هشتم: غرق.

نهم: غیبت.

دهم: تمکن.

و باید دانست که: ولایت مراتب چند است در فناء که متولّی می‌شود حق تعالی به ذات مقدّس خود در این مراتب امر بنده را، پس تصرفی نمی‌ماند بنده را در این مقام اصلاً، زیرا که وجودی و ذاتی و صفتی و فعلی برای او باقی نیست.

و دليل لحظ: قوله تعالى است: «انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكانَهُ فَسَوْفَ تَراني»[١].

و دليل وقت: قوله تعالى است «ثُمَّ جِئْتَ عَلى قَدَرٍ يا مُوسى»[٢] و دلالت اين آيه التزامى است، و «قَدَرٍ» مفسر است به وقت، و وقت اسم است بر اين ظرف كون، قال صلى الله عليه وآله «لِي مَعَ اللهِ وَقْتٌ لَا يَسَعُهُ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَ لَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ»[٣].

و دليل صفا: قوله تعالى است: «وَ إِنَّهُمْ عِنْدَنا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيار»[٤].

و دليل سرور: قوله تعالى است «قُلْ بِفَضْلِ اللهِ وَ بِرَحْمَتِهِ فَبِذلِكَ فَلْيَفْرَحُوا»[٥].

و دليل سرّ: خفى است، و سرّ لقب قلب مترقّى به مقام روح است.

و دليل نفس: قوله تعالى است: «فَلَمَّا أَفاقَ قالَ سُبْحانَكَ»[٦].

و بايد دانست كه: نَفَس به تحريك فاء، دَم را گويند نظر به تروّح متنفس به آن.

و دليل غربت: خفى است، و غربت انفراد از اقتران است و تفوق بر اكتفاء.

و دليل غرق: اخفى است، و آن لقب است جهت توسط مقام ولايت نظر به استيلاء محبت.

---

١. الأعراف: ١٤٣

٢. طه: ٤٠

٣. بحار الأنوار، ج١٨، ص: ٣٦٠

٤. ص: ٤٧

٥. يونس: ٥٨

٦. الأعراف: ١٤٣

و دلیل غیبت: خفی است و تمکن فوق طمأنینة است.

و باید دانست که: بعد از حصول ذوق در مقام ولایت داخل می‌شود، و لحظ موزن به تجلیّ است و وقت مغلب حکم حال است بر حکم علم که موقع در تلوین است، و هر چه وقت صافی تر می‌شود تلوین ساقط می‌شود و حادث می‌شود سرور به ذهاب خوف انقطاع، و بعد از آن سرّ است یا سرّ ارتحال بنده از خویشتن، پس نمی‌داند از آن چه در آن هست نظر به لطافت و دقت بعد از نفس است و آن روحی است که حاصل می‌شود به سبب متجلی شدن بر اسرار و منکشف شدن تاریکی استتار بعد از آن غربت است به تبدل احوال، پس متجاوز می‌شود حال تفریق را که مسمی است به غرق، پس غایب می‌شود از حال خود به وجود به شهود بلاشعور به غیبت خود، پس متمکن می‌شود به استقرار حال بر وجهی که پنهان می‌شود عین او نظر به تنوّر به نور مشهود، پس حاصل می‌شود مکاشفه غیبیه درمقام خفی که از مراحل حقایق است.

منزل نهم: حقایق است.

و آن نیز ده باب است:

اول: مکاشفه.

دوم: مشاهده.

سوم: معاینه.

چهارم: حیات.

پنجم: فیض.

ششم: بسط.

هفتم: سکر.

هشتم: صحو.

نهم: اتصال.

دهم: انفصال.

باید دانست که: تمکّن آخر مقامات ولایت و نهایت مراتب تدانی و بدایت مقامات تدلّی است و اول سفر ثانی است که سفر از حق به سویی خلق باشد.

و دلیل مکاشـفه: قوله تعالی اسـت «فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى»[۱] و قوله تعالی: «فَكَشَـفْنا عَنْكَ غِطـاءَكَ فَبَصَـرُكَ الْيَوْمَ حَديد»[۲] و معنی مکاشـفه ملاقات احد المتباطنین است، و لهذا وحی و مکاشفه به سرّ از یک مقام اسـت و اول را در انبیاء و دوم را در اولیاء اطلاق می‌کنند به سـبب رعایت ادب تفرقه.

و دلیل مشاهده قوله تعالی است: «إِنَّ في ذلِكَ لَذِكْرى لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَـهيد»[۳] و قوله تعالی «وَ يَوْمَ نَبْعَثُ في كُلِّ أُمَّةٍ شَهيداً عَلَيْهِمْ مِنْ أَنْفُسِـهِمْ وَ جِئْنا بِكَ شَـهيداً»[۴]، و شـهید به معنی شاهد است، مانند نجی به معنی مناجی و ندیم به معنی منادم.

و باید دانست که: مکاشفه ولایت نعت است و مشاهده ولایت عین است.

و دلیل معاینه: قوله تعالی اسـت: «أَ لَمْ تَرَ إِلـى رَبِّكَ كَيْفَ مَـدَّ الظِّلَّ»[۵] و وجه استشهاد، ایقاع لفظ رؤیت است بر حق در گستردن حق تعالی ظل را، زیرا که ادخال همزه انکاریه بر نفی رؤیت است، و ظل وجود اضافی منبسط بر اعیان است به مقتضای اسم نور.

---

۱. النجم: ۱۰

۲. ق: ۲۲

۳. ق: ۳۷

۴. النحل: ۸۹

۵. الفرقان: ۴۵

و باید دانست که: چون وجود مختص الاطلاق مرادف مطلق است بلکه مرادف ذات اقدس است نزد اهل الله، لهذا ظل را وجود اضافی وجود می‌گویند، و اطلاق لفظ جواد بر حق تعالی به جهت لحاظ مد ظلّ است.

و دلیل حیات: قوله تعالی است: «وَ مَنْ كانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْناهُ»[۱] و حیات اشاره به سوی سه مقام است:

اول: حیات به علم از موت جهل؛ و برای این حیات سه نفس است:

اول: نفس خوف؛ که سابق از کثرت و ماسوی است.

دوم: نفس رجاء؛ که قائد به سوی وحدت و ذات حق تعالی است.

سوم: نفس محبت؛ که معنی عین وموجب بقا است.

دوم: حیات به جمیع امور تفرقه؛ و آن را نیز سه نفس است:

اول: نفس اضطرار؛ قال تعالی: «أَمَّنْ يُجيبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ»[۲].

دوم: نفس افتقار.

وسوم: نفس افتخار؛ قال ﷺ «الْفَقْرُ فَخْرِي وَ بِهِ أَفْتَخِرُ عَلَى سَائِرِ الْأَنْبِيَاءِ»[۳].

---

۱. الأنعام: ۱۲۲

۲. النمل: ٦٢

۳. عوالي اللئالي العزيزية في الأحاديث الدينية، ج۱، ص: ۳۹

و سوم: حیات وجود و هستی است از موت عدم و نیستی؛ و آن حیات به حق است و برای آن سه نفس است:

اول: نفس هیبت؛ که صمت اعتلال است.

دوم: نفس وجود؛ که ما نع ازانفصال است.

سوم: نفس انفراد؛ که مورث اتصال است، قال تعالی «وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ ما كُنْتُمْ»[١] و قال علی علیه‌السلام: «مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُقَارَنَةٍ»[٢].

و باید دانست که: نفس انفراد به شهود و فردانیت است در مشاهده انفراد حق به وجود حقیقی و ظل ممدود منبسط براشیاء نیست، مگروجود حق تعالی که متجلی است در صورت تعیّنات ذاتیة خویش، و ظلّیت آن در نظرعقل به تقریب لحاظ سواد عدمیت اعیان است که به آن منسوب اند، زیرا که می‌نماید آن عدمیت اعیان در مرآت وجود شبیه چیزی و حال آن که چیزی نیست، پس چون با لحاظ تعدد نسبت را اعتبار کنی موهم اتصال است به ضرورت اتصال ظلّ به ذي ظلّ.

و دلیل فیض: قوله تعالی است: «يَقْبِضُ وَ يَبْصُطُ»[٣] «ثُمَّ قَبَضْناهُ إِلَيْنا قَبْضاً يَسيراً»[٤].

---

١. الحدید: ٤

٢. نهج البلاغة، ص: ٤٠

٣. البقرة: ٢٤٥

٤. الفرقان: ٤٦

و دليل بسط: قوله تعالى است «مَدَّ الظِّلَّ»[١].

و دليل قبض و بسط معاً: قوله تعالى است «يَقْبِضُ وَ يَبْصُطُ»[٢] و قوله تعالى «يَذْرَؤُكُمْ فيهِ»[٣]

و سُكر سقوط تمالک است در طرب، و دليل آن خفى است، و استشهاد جسته‌اند برآن به قوله تعالى «رَبِّ أَرِني أَنْظُرْ إِلَيْکَ»[٤].

و دليل صحو: قوله تعالى است: «حَتَّى إِذا فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ قالُوا ما ذا قالَ رَبُّكُمْ قالُوا الْحَقَّ»[٥].

و دليل اتصال: قول تعالى است: «ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّى * فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنى»[٦] و «قابَ» مقبض «قَوْسَيْنِ» است كه مقام واحديت و اجتماع مراتب نزول و عروج و ابداء و اعاده است كه مندرج است در تحت آن جميع اسماء واقعه در تحت اسم المبدئ و اسم المعيد و اسم الأول و اسم الآخر و اسم الظاهر و اسم الباطن، و اين يكى از معانى ستّه ايّام است كه در خلق سموات و ارضين و تقدير اقوات شده است و «أَوْ أَدْنى» اشاره به اتصال به حضرت احديت است.

---

١. الفرقان: ٤٥

٢. البقرة: ٢٤٥

٣. الشورى: ١١

٤. الأعراف: ١٤٣

٥. سبأ: ٢٣

٦. النجم: ٨-٩

و دلیل انفصال: قوله تعالی است: «وَ يُحَذِّرُكُمُ اللهُ نَفْسَهُ»[1].

و باید دانست که: مکاشفه می‌کشاند عارف را به مشاهده، و مشاهده می‌کشاند به سوی معاینه به دیده بصیرت که در مقام خفی منوّر به نور الله است، پس به نوری حقّ، حقّ را معاینه می‌نمایند، چنان که شیخ بهائی قدّس سرّه فرموده است:

تاکند شـــق پـــرده پندار ر　　　هم بچشـــم یار بیند یار را

پس زنده می‌شود به زندگانی حقّ، پس فرا می‌گیرد او را حق از هستی او، پس ارسال می‌نماید او را رحمت برای هدایت و نفع خلق تا از وی منتفع و به او مهتدی شوند، پس گاهی می‌کشاند او را بسط به سوی سُکر، پس چون به هوش می‌آید می‌بیند خود را متّصل به حق منفصل از نفس و ما سوی، و از این مقام خبر می‌دهد حدیث حضرت امام جعفر صادق که: «إِنَّ رُوحَ الْمُؤْمِنِ لَأَشَدُّ اتِّصَالًا بِرُوحِ اللهِ مِنِ اتِّصَالِ شُعَاعِ الشَّمْسِ بِهَا»[2] و جامع اشارات به این مراتب است حدیث مرتضوی - علی صادعه السّلام - که:

«إنّ لله تعالى شرابا إذا شربوا سكروا، و إذا سكروا طابوا، و إذا طابوا ذابوا، و إذا ذابوا خلصوا، و إذا خلصوا طلبوا، و إذا طلبوا وجدوا، و إذا وجدوا وصلوا، و إذا وصلوا اتّصلوا، و إذا اتّصلوا لا فرق بينهم و بين حبيبهم».[3]

---

۱. آل‌عمران: ۲۸

۲. الكافي، ج۲، ص: ۱٦٦

۳. منهاج البراعة في شرح نهج البلاغة (خوئی)، ج۱۳، ص: ٤١٦

لمؤلفه:

شرب و سکر و طرب طیب بدان پس زوبان
پس خلاص است و طلب بعد از آن وجدان
پس وصال است نهم مرحله در راه سلوک
اتصال اســـــت دهم، پس نبود فرق میان
عدم فرق فنـــــا دان و بقای ســــالک
باشد آن یازدهم کش دو لحاظ است در آن
یازده را دو لحاظ است پس اثنا عشراست
برج افـــــلاک حقیقـــــت ره مهرتابان
این ظهورات و تجلی همه تعبیرات است
از شئونات جملی که از آن نیست نشان
ســـــیل از وادی تحقیق به دریای شهود
می رود تا بـــــه مقامی که نـــــدارد پایان

پس داخل مقامات نهایات می‌شود.

منزل دهم: نهایات است.

و آن را ده مرحله است:

اول: معرفت.

دوم: فناء.

سوم: بقاء.

چهارم: تحقیق.

پنجم: تلبّس.

ششم: وجود.

هفتم: تجرید.

هشتم: تفرید.

نهم: جمع.

دهم: توحید.

و این مراتب چند است که حاصل می‌شود به موهبیت و افاضه بعد از سلوک و وصول به انتهاء سیر الی الله.

و دلیل معرفت: قول تعالی است «کُلُّ مَنْ عَلَیْها فان»[1]

---

۱. الرحمن: ۲۶

و دلیل بقاء: قوله تعالی است «وَ یَبْقی وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلالِ وَ الْإِکْرام»[١].

و دلیل تحقیق: قوله تعالی است «فَاللهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَوْهُ»[٢].

و دلیل تلبیس: قوله تعالی است «لَلَبَسْنا عَلَیْهِمْ ما یَلْبِسُون»[٣].

و دلیل وجود: قوله تعالی است «یَجِدِ اللهَ غَفُوراً رَحیماً»[٤] و قوله تعالی است «لَوَجَدُوا اللهَ تَوَّاباً رَحیماً»[٥] و قوله تعالی «وَ وَجَدَ اللهَ عِنْدَهُ»[٦] و وجود در اینجا تعبیراست از ظفربه حقیقت شیئ.

و دلیل تجرید: قوله تعالی است «فَاخْلَعْ نَعْلَیْکَ»[٧].

و دلیل تفرید: قوله تعالی است «یَعْلَمُونَ أَنَّ اللهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبین»[٨] و «هُوَ» اشاره به حصراست نظربه توسط میانه اسم و خبرآن، و حق علم است برای حقیقت وجود واجب تعالی و صفت مشبهه است از باب حق یحق به معنی ثبت و مبین فاعل از باب ابان به معنی اظهراست که اظهار اعیان

---

١. الرحمن: ٢٧

٢. التوبة: ١٣

٣. الأنعام: ٩

٤. النساء: ١١٠

٥. النساء: ٦٤

٦. النور: ٣٩

٧. طه: ١٢

٨. النور: ٢٥

ثابته در مکامن علم ازلی را در مظاهر قدرت لم یزل فرموده است.

و دلیل جمع: قوله تعالی است «وَ ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لكِنَّ اللّهَ رَمی»[١].

و دلیل توحید: قوله تعالی است «شَهِدَ اللّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلاَّ هُوَ»[٢] و قوله تعالی «قُلْ هُوَ اللّهُ أَحَد»[٣] و قوله تعالی «فَاعْلَمْ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلاَّ اللّهُ»[٤].

و تفسیر توحید: قول سیّد العارفین امیرالمؤمنین عليه‌السلام است: «التَّوْحِيدُ أَنْ لَا تَتَوَهَّمَهُ»[٥] و قوله: «التوحید اثبات ماانفاه المعطلون من الذات و نفی ما اثبته المشبهون من الصفات».

---

١. الأنفال: ١٧

٢. آل‌عمران: ١٨

٣. الإخلاص: ١

٤. محمد: ١٩

٥. بحار الأنوار، ج٥، ص: ٥٢

تمیز یازدهم:

در اشاره به سوی

غیوب سبعه و اطوار سبعه

اما غیوب، پس؛

اول: غیب الجنّ است؛

که آن را غیب القوي نیز می‌گویند موطن بنی الجان و شیطان است، و حظّ آن غرور کرامات و خارق عادات است و نیل مشتهیات و آن مکدّر است و در آن قبض و حزن است.

و دوم: غیب النفس است؛

و در آن عبور بر روحانیت عناصر اربعه است و لون آن ارزق است، و به زیادتی نور ذکر صفا به هم می‌رساند.

و سوم: غیب القلب است؛

و در آن عبور است بر بهشت و قصور و حور و در آن تعب طریق زائل می‌شود، و سرور و شوق زیاده می‌گردد، و لون آن احمر است.

چهارم: غیب السّر؛

که ظاهر می‌شود در آن اسرار آیات و خواص آن و فوائد ذکر و تسبیح و لون

آن ابیض مانند فضّه مذابه است.

پنج: غیب الروح است؛

و مشاهده می‌شود در آن روح کلّی و ارواح ملائکه، و لون آن اصفر است.

ششم: غیب الخفی است؛

و مشاهده می‌شود در آن خلافت آدم و استفاده می‌شود از روح خاتم و آن اطمینان و وصول به اول فناء است، و لون آن اسود نورانی است.

هفتم: غیب الغیوب است؛

که آن را غیب اخفی نیز می‌گویند و در آن تجلی صفات است و در آن فناء فناء الفناء است به جهت بقاء بقاء البقاء، و لون اخضر است.

و اما اطوار سبعه، پس؛

[طور] اول:

چون سالک سیر عالم نفس تمام نموده و مستعدّ طیران عالم آفاق شود که آیه «سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ في أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ»[1] و آیه «وَ كَذلِكَ نُري إِبْراهيمَ مَلَكُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ»[2] شاهد این طور

---

۱. فصلت: ۵۳

۲. الأنعام: ۷۵

است و علوّ همّت او را به نور و ارادت تجلی ابیض که تجلی آثاری است که یکی از انوار اربعه عرش اعظم است رساند و این مقام را عرفا «طور اول» می‌نامند.

باید دانست که: نور تجلی آثار اخضر است، و در نظر مبتدی به جهت خامی او ابیض می‌نماید، چون نفس او هنوز رنگ نگرفته است، و نفس کامل هر تجلی را به رنگ حقیقی خود می‌بیند، چنان که در بیان انوار تجلیات خواهد آمد.

و نشان ترقّی در این طور، دل سالک باشد، که به قدر قدرت و جذبه و سلوک و یأس نفس تحصیل ثمره آن مقام که نور ابیض است در محل ذکر به سبب فشارش قلب می‌نماید و بدن را فرو می‌گیرد، و حواس را از پریشانی بیرونی به جمعیت اندرون میل می‌دهد، و باعث زیادتی شوقی و رقّت می‌شود و جمعیت دنیا و مجالست اهل آن را بر آن، و سرد می‌کند و ورع پیشه می‌نماید و رؤیای صادقه او بیشتر به آتش و روشنی و نور آفتاب و ماه تعلق دارد فرق میانه حلال و حرام در رؤیا او را میسر گردد.

و طور دوم:

چون ثمره عبادت سالک که نور ابیض بود به سبب زیادتی یقین و ذکر و دوام و حرارت نفس روی به اصفریت نهاد و به کمال رسید به طور دوم استیلا یابد و هوای به محبّت و حال به خلق مبدل شود، و به قیام و صیام ملامت نفس لوامه او را مسلم گردد، و مقام فراست و تسلیم او را میسر شود

و ثلثی از هوش او بیشتر نماند و غالب مکاشفات او نسبت به سوی دارد مانند وزیدن ابرها و حرکت اشجار از آن و نغمه‌های دلکش و صور ملائکه و حور العین او را مشاهده شود.

طور سوم:

چون ثمره محبت سالک از اصفریّت میل به أحمریّت نمود آن را نفس ملهمه گویند، و چون حمریت افزود آن را نور ارغوانی نامند، و آن نور نماز است و مقام محبت است که محبوب را از کرمی محبت خود به مخیّر می‌سازد، و به سبب زهد و ورع و تجرید باطن و ظاهر دل را از زنگار انانیت پاک می‌نماید و بیرون می‌آید دیده دلش از حجاب نفس کلی و این مقام انقلاب نفس است و در میابد در نقطه آن چه را در خواب مخفی می‌دید و نشان مقام تعلم علوم غیبیه از منایا و بلایا و جفر جامعه و مصحف فاطمه و معانی حقیقیّة قرآنی و احادیث را می‌یابد و ارواح سماویه مطیع او می‌گردند و مصدّق «الصلاة معراج المؤمن» می‌گردد.

طور چهارم:

چون در طور سوم استیلا یافت مربی او را به طریق وجوب رجوع به طور چهارم می‌دهد، و آن چه دیده و دانسته از یاد او می‌رود پرده زنگاری در پیش نظر سالک می‌کشد چنان داند که آن چه دیده اگر به خواطر داشته باشد در خواب دیده خواهد بود، و چون از این حجاب درگذرد متمکن به تمکین طور چهارم گردد، که حد وسط صراط مستقیم و مقام هدایت

هادیان راه حق است، خارق عادات صاحبان این مقام به نحو دانه باشند، و از آفات این طور است که نوری شبیه به نور فقر حقیقی مرئی شود، و سالک از سلوک باز دارد، و مربی باید او را از آن مهلکه برهاند و غیر مؤمن را در این مقام راهی نیست، و به رجال مقام این مقام همه مسلمین‌اند و اطوار بعد از این طور موهبتی است.

طور پنجم:

چون سالک بر صراط مستقیم به دست یاری مربی کامل از این طور چهارم گذشت، و خود را به دائره نصف النّهار حدّ مشترک که مقام هدایت است رسانید، و میل به قوس نزول نمود و از مقام استغناء گذشته تواضع اختیار نمود، ابتداء سیر في الله است و به نور یقین از خطر بازگشت ایمن می‌گردد، و به مقام عبودیت حقیقت می‌رسد، و بعد از اطلاع تجلیات نور ابیض و اصفر و احمر و اخضر، و تمکن بر مسند تمکین بعد از تلوین او را به پیشگاه تلوین طلبند، و از عالم محو کلی به صحو کلی خوانند، و در این مقام تواجد و وجد زائل می‌شود و حرکت بی اختیاری بدن ساکن می‌گردد، و یقین بی آفت حاصل می‌شود و این مقام تلوین بعد از تمکین است و صاحب این مقام را قلب عبدالله است همچنان که حق تعالی درحق حبیب خود می‌فرماید «لَمَّا قامَ عَبْدُ اللهِ»[1] و حکایةً عن المسیح می‌فرماید

---

۱. الجن: ۱۹

«إِنِّي عَبْدُ اللهِ»[١].

طور ششم:

چون مربی حقیقی سالک را به واسطه ادای امانت به سوی حقائق در مقام نبوت و ولایت و وراثت فرستد عارف را در این طور به جز حضرت حق چیزی منظور نماند، و مظهر تجلیات متتابعه و شئونات متعاقبه گردد.

طور هفتم:

ابتداء موت آزادی است، که سالک را به هستی حقیقی می‌رساند و نمی‌رسد به این طور سکر مگر بعد از تلاشی قیود و اضمحلال تعینات وجود و این طور در نظر از فرط سفیدی سیاه می‌نماید و حضور قلب وظیفه صاحب این مقام است که مصداق «إِنَّما يَتَقَبَّلُ اللهُ مِنَ الْمُتَّقِين»[٢] است.

---

١. مریم: ٣٠

٢. المائدة: ٢٧

تمیز دوازدهم:

در اشاره به سوی

تجلیات چهارگانه

و بیان آن را به تقدم رؤیتی می‌کنیم

اول: تجلی ذات است.

و آن در روح تهلل نماید و روح مطلق را مستفیض گرداند و از آنجا به قلب کلی رسد و از آن به نفس کلی رسد و از آن به جسم کلی اثر نماید و از بقاء حقیقی مخلّع گرداند و آن را «فیض اخصّ» و «حقیقة الحقائق: خوانند و ذکر «هو» مفتاح این مقام است، و نور این تجلی ابیض است. قال «وَ نُورٍ أَبْيَضَ، مِنْهُ الْبَيَاضُ»[1].

و دوم: تجلی مقامات است.

و آن مجلی روحانی است و چون سالک را روی نماید او را به عالم وجودآورد و جسم و نفس او را به انوار روحانیت کلی مخلّع سازد، و درآیینه دل او پیکر انبیاء و اولیاء جلوه کند، و دست حواس ظاهره را بالکلیة کوتاه گرداند و قوت چند نباشد که احساس معنوی را از ادراک آثار و علامات بالکلیة بستاند، و در آن مشاهده و مکاشفه منفرداً و مجتمعاً روی می‌دهد

---

۱. الكافي، ج۱، ص: ۱۲۹

و غالـب آن در عالم یقظه اسـت و آن را فیض خاص و عـام وجود مطلق و عالم صفات کمالیه نامند. و مفتاح این مقام ذکر «الله» است، و ذبح بقره صفراء نفس در این مقام است، و نور آن تجلی صفراء است قال «وَ نُورٍ أَصْفَرَ مِنْهُ اصْفَرَّتِ الصُّفْرَةُ»[۱].

سوّم: تجلی افعال است.

و آن را تجلی نـوری و فیض انسـانی و «شـراب تلخ وش» نامنـد و چون سالک رسد به قوت خویش از حال به حالی نقل فرماید به رهبت و خشیت و به کار خشـوع و قشـویره و ذوق و شـوق کـه آن را «وجد» گوینـد، و در آن مکاشـفاً با جزئیه همراه اسـت، و غالباً در عالم و مراقبه روی نماید و مبدأ ظهور آن از عالم ملکوت است. افعال را مبدأ فیوضات این عالم شمرده‌اند، و نور این تجلی احمر است، قال عليه‌السلام: «نُورٍ أَحْمَرَ مِنْهُ احْمَرَّتِ الْحُمْرَةُ».[۲]

چهارم: تجلی به آثار است.

و آن مشترک است میانه نار و نور و آن را فیض عام و «شراب تلخ» نامند و چون اثر آن به سالک رسد از هوس بشریت او را فرود آرد و بدن او را حرکتی فرمایـد از روی شـوق، و آن را «تواجـد» گویند، و ایـن تجلی را مرتبـه بدن و

---

۱. الكافي، ج۱، ص: ۱۲۹

۲. الكافي، ج۱، ص: ۱۲۹

شراب است و مبدأ آن اسماء مقیده است و اشاره به این تجلی در حدیث مرتضوی که: «ما رأیت شـیئاً إلا و رأیت الله فیه»[۱] و در دعاء عرفه حسینی: «تَعَرَّفْـتَ إِلَيَّ فِي كُلِّ شَـيْءٍ فَرَأَيْتُكَ ظَاهِـراً فِي كُلِّ شَـيْءٍ»[۲] و نور این تجلی اخضر است قال: «وَ نُورٍ أَخْضَرَ مِنْهُ اخْضَرَّتِ الْخُضْرَةُ»[۳].

---

۱. شرح أصول الكافي (صدرا)، ج٤، ص: ٢٠٤

۲. بحار الأنوار، ج٩٥، ص: ٢٢٧

۳. الكافي، ج١، ص: ١٢٩

خاتمه:

در اشاره به سوی

بدء و عود

قال تعالی: «کَما بَدَأَکُمْ تَعُودُون».[1]

و قال: «ما خَلْقُکُمْ وَ لا بَعْثُکُمْ إلاَّ کَنَفْسٍ واحِدَةٍ»[2] و قال: «إِنَّهُ هُوَ یُبْدِئُ وَ یُعیدُ»[3] «فَعَّالٌ لِما یُریدُ»[4].

باید دانست که: اول مثالی برای نشو روحانیات، و ثانیاً مثالی جهت نشو جسمانیات می‌زنیم که مورث تقریب به اذهان طالبین گردد و بعد تطبیق مثال به ممثّل له می‌نماییم إن شاء الله.

پوشیده نماند که: از زناد[5] واحد چندین هزار چراغ و شمع و مشعل افروخته می‌شود و با وجودی که چیزی از بارکا منه در آن یا از قوت مولده نار آن کم شود.

---

۱. الأعراف: ۲۹

۲. لقمان: ۲۸

۳. البروج: ۱۳

۴. البروج: ۱۶

۵. زناد: سنگ چخماق.

و همچنیـن از نافـه[1] واحـده چندیـن صنـدوق لبـاس و ثیـاب را معطـر می‌سازند به مجاورت بدون آن که از بوی آن نافه چیزی بکاهد این را مثال در امور غیر ارادیه است، و امّا به اراده پس شخص مخیّل در قوة خیالیّه به ادنی التفاتی در امری که مهارت در آن دارد اساس عظیمی به مقدار دانش خود برپا می‌کند آیا نمی‌بینی بنـاء را در آنِ واحد در قوت خیالیه شـهرها و محله‌ها و خانه‌ها و بستان‌ها و کوشـک‌ها و قصرها و خیابان‌ها و مساجد و مدارس و قناطر می‌سـازد و بعدم التفات مجموع فانـی و بازبه التفات به همان وضع اول برپا می‌شوند.

و چون انسان را احاطه بر خارج از خود نیسـت در باطن خود که احاطه و تسـلط دارد رنگ‌ها می‌ریزد. جناب اقدس الهی «وَ لَـهُ الْمَثَلُ الْأَعْلی»[2] و «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»[3] که علم و قدرت تعبیری از تعبیرات او است، و ابداء و اعاده شأنی از شئون و قدرت او است، به محض عنایت چندین هزار عالم و آدم و مجرد و مادی و لطیف و کثیف ابداع می‌فرماید و اختراع می‌نماید، و به صرف عنایت بالمرة فانی می‌شوند، و به عنایت ثانوی در لحاظ عقل باز همان است پابرجا است.

---

١. کیسه مشکینی به اندازه تخم مرغی که زیر پوست شکم آهوی ختا (آهوی نر) قرار دارد و در آن مشک وجود دارد.

٢. الروم : ٢٧

٣. الشوری : ١١

آیا نمی‌بینی که عنکبوتی را که در غایت ضعف اعضا و در نهایت صغر جثه است قدرتی داده‌اند که تاری را به سقف خوانه به لعاب خود میچسباند و به همان رشته خود را آویخته به صحن خوانه می‌آید و مگس را صید می‌کند و باز به همان رشته معلق شده بالا می‌رود و این معنی مشاهده و محسوس است که هرقدر پایین می‌آید رشته درازتر و هرقدر بالاتر می‌رود رشته کوتاه می‌گردد و در وقت تنیدن به تدویرات غریبه و اشکال هندسیه بیوت مدوره و ذوات زوایا اختراع می‌کند، و سدّ او لجمه و تار و پود عجیب می‌سازد و مبدأ و معاد آن تار آویخته همان عنکبوت است، و مثال این عالم فانی که خانه خیال و خیال خانه است اوهن از تار و پود عنکبوت است.

قال علی علیه السلام:

إِنَّمَا الدُّنْيَا فَنَاءٌ لَيْسَ لِلدُّنْيَا ثُبُوتٌ
إِنَّمَا الدُّنْيَا كَبَيْتٍ نَسَجَتْهُ الْعَنْكَبُوتُ
وَ لَقَدْ يَكْفِيكَ مِنْهَا أَيُّهَا الطَّالِبُ قُوتٌ
وَ لَعَمْرِي عَنْ قَلِيلٍ كُلُّ مَنْ فِيهَا يَمُوت[1]

و در این ابیات امام العارفین عنکبوت‌ها استعاره بر طبیعت کلیه اطلاق فرموده است که عالم اجسام خانه آن است.

---

۱. دیوان أمیرالمؤمنین علیه السلام، ص: ١١٦

آیا نمی‌بینی که یک آفتاب به مجرد طلوع از افقی همه اراضی و جبال و براری و تلال و کوها و بلاد و دور و بیوت روشن می‌سازد و هنگام غروب شیئاً فشئاً روشنی عود به آفتاب می‌کند، و باز هنگام طلوع ثانوی همین انبساط و انبثاث است از خیال الشأنی که در نفس خود مشاهده می‌نمائی استبعاد نمی‌کنی، و از جرم نیّر سماوی می‌بینی، و از دو پئه صغیره این بسط و قبض و ابدأ و اعاده را ادراک میکنی و انکار نداری، و از حضرت باری تعالی شأنه که «الْعِلْمُ ذَاتُهُ وَ لَا مَعْلُومَ وَ الْقُدْرَةُ ذَاتُهُ وَ لَا مَقْدُورَ»[1] تعبیر از وی است استبعاد می‌نمایی؟ «أنا من نور الله و خلق كلّهم من نوري» نص حضرت مصطفی است و «نوري» تعبیر از هستی اضافی است که نفس الرحمن و مشیت الهی است چنانچه فرزند صادق جناب نبوی فرموده است «خَلَقَ اللهُ الْمَشِيئَةَ بِنَفْسِهَا ثُمَّ خَلَقَ الْأَشْيَاءَ بِالْمَشِيئَةِ»[2] مشیت به معنی خواست است و خواست الهی لحاظی است تالی لحاظ حکمت الهی و حکمت الهی تعبیری از تعبیرات شئون علم الهی است و علم الهی تعبیری از وصفی اوصاف الهی است. و هر لفظی که دلالت بر معنی کمالی می‌کند خواه اسم و خواه صفت تعبیر از همان نفس هستی است که وجود محض است، و وجود محض ذات حق تعالی است، و برهان بر این مطلب آن است که حق تعالی موجود است به سبب انتساب بوجود است و موجودیت وجود بذات خود است و موجودیت حق تعالی به ذات

---

۱. الكافي، ج۱، ص: ۱۰۷

۲. الكافي، ج۱، ص: ۱۱۰

است و آن نفس وجود است و الّا لازم می‌آید یا موجودیت بلا وجود یا نفی موجودیت حق تعالی یا احتیاج ذات واجب بوجود خارج از ذات خود و این معنی مستلزم ترکیب عقلی و افتقار ذات و سمت امکان است.

پس ثابت شد که وجود حق تعالی و ذات حق تعالی تعبیراز شیئ واحد است، و این معنی وجود حقیقی و وجود محض و وجود بشرط لا است، و اگرنه وجود را اطلاقات بسیاراست که در این رساله في الجملة اشاره به آن گذشت، و از ما نحن فیه این مطلب بیرون است، و از این مقدمات محقق شد که مبدئ و مبدئ و معاد و معید ذات جناب اقدس الهی است، و وحدت صرفه تعبیراول از آن است و عالم به عنایت او برپا است.

شعر:

به اندک التفاتی زنـــــده دارد جان عالم را
اگر نـــــازی کند از هم فـــــرو ریزند قالبها
جامی معاد و مبدأ ما وحدت است وبس

و تمام مراتب کثرات به اعداد وقیام مراتب اعداد، بواحد عددی و قیام واحد عددی بواحد حقیقی و نشواعداد از آن وعود به سوی آن اقوی تنبیهی است برمطلب معرفت ربط حادث به قدیم و ارتباط کثیربه واحد و قیام به سوی به حق تعالی «اللّهُ لا إِلٰهَ إِلاَّ هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ»[۱] و مناسب اختتام این تازه غزل که بدیهتاً برزبان جاری شده است:

۱. البقرة: ۲۵۵

واجب آن حضرت حقست كه فوق الّاست

ممتنع صورت حق است كه در حق پيداست

ممكن آن صورت حق است كه آيد بظهور

گاه در پرده اسماء و گهی در اشياءست

نيست پس مقسم مفهوم مگر ذات قديم

گر چه آن برتر از ادراک فهوم علماســـــت

واجب و ممتنع و ممكن و هرلفظی كه هست

همه تعبیروجودی است كه درعين غنيست

بلحظـــــات تكثّر بنعوتســـــت و صفات

ز آن لحاظات تعدد به شئون اسماست

غير حق چيست كه تعبير توان كرد از آن

گرچه اسماء ذوات است و صفات الّاست

انّه الحق دليلســـــت برايـــــن معنی نغز

زآن كه حق هستی محض است كه مشروط بلاست

سيل شـــــد فانی از اين معرفت نادانی

گشـــــت دانان بعلومی كه ز لوح اعلاست

حكمت اوســـــت يمانی تو نيش ميدانی

زآن كه اين سيل ز كوهسار حقيقت برخواست

هر كه شـــــد فانی ازين كالبد جسمانی

هست پاينده بذاتی كه همه عين بقاست

و ما توفيقي إلا بالله، عليه توكلت و إليه أنيب، و لا حول و لا قوة إلّا بالله العلي العظيم و هو حسبي و نعم الوكيل.

و كان الفراغ مغرب الجمعة ليلة الرابعة عشر، من شهر ربيع الثاني، من السنة الخامسة من العشر الثالث، من المأة الثالث، من الألف الثاني، من سنى هجرة المختار - صلى الله عليه و آله الأطهار - بالزاوية العبد العظيمية.

حامداً مصلياً مستغفراً

كتبه العبد الأحقر محمّد رضا بن محمّد جعفر الدواني في سنة ١٢٤٢ ه.

فهرست مطالب

تميزاول / ٤٣

در تبرّا و تولّا

تميز پنجم / ٢٤١

در بيان معنى اسلام و ايمان و ايقان و احسان و كفر و شرک و نفاق و فسوق و عصيان و ضلال

تمیز ششم / ٢٥٥

در بیان آن چه جناب رسالت مآب ﷺ از اصول عقاید و عبادات آورده است

تمیز هفتم / ٢٧١

در جواب از سؤال مشکل چند

تمیز یازدهم / ۴۱۹

در اشاره به سوی غیوب سبعه و اطوار سبعه

منابع:

۱. أبوجعفر محمد بن حسن الطوسي، النهاية في مجرد الفقه والفتاوى، دار الكتاب العربي - بيروت، ۱۴۰۰ هـ ق
۲. أحمد بن علي الطبرسي، الإحتجاج على أهل اللجاج، نشر مرتضى - مشهد، ۱۴۰۳ ق
۳. أحمد بن محمد بن خالد البرقي، المحاسن، دار الكتب الإسلامية - قم، ۱۳۷۱ ق
۴. أحمد بن محمد مقدس الأردبيلي، زبدة البيان في أحكام القرآن، كتابفروشي مرتضوي - تهران
۵. حسن بن شيخ زين الدين الشهيد الثاني، معالم الدين وملاذ المجتهدين، دفتر انتشارات اسلامي - قم، ۱۴۳۱ هـ ق
۶. حسن بن يوسف بن مطهر الأسدي علامة حلّي، مختلف الشيعة في أحكام الشريعة، دفتر انتشارات اسلامي - قم، ۱۴۱۳ هـ ق
۷. حسن بن يوسف بن مطهر الأسدي علامة حلّي، نهاية الوصول إلى علم الأصول، مؤسسة الإمام الصادق عليه السلام - قم
۸. زين الدين بن علي عاملي الشهيد الثاني، رسائل الشهيد الثاني، دفتر انتشارات اسلامي - قم، ۱۴۲۱ هـ ق
۹. فضل بن حسن الطبرسي، مجمع البيان في تفسير القرآن، انتشارات ناصر

خسرو – تهران، ١٣٧٢ ش

١٠. محمد أمين الأسترآبادي، الفوائد المدنية، دفتر انتشارات اسلامي – قم، ١۴٢۶ هـ ق

١١. محمد باقر بن محمد تقي المجلسي، بحار الأنوار، دار إحياء التراث العربي – بيروت، ١٤٠٣ ق

١٢. محمد بن ابراهيم ابن أبي زينب، الغيبة للنعماني، نشر صدوق – تهران، ١٣٩٧ ق

١٣. محمد بن الحسن الطوسي، الأمالي، دار الثقافة – قم، ١٤١٤ ق

١۴. محمد بن الحسن الطوسي، العدة في أصول الفقه، محمد تقي علاقبنديان – قم، ١۴١٧ ق

١۵. محمد بن الحسن الطوسي، تهذيب الأحكام، دار الكتب الإسلامية – تهران، ١۴٠٧ ق

١٦. محمد بن حسن صفار، بصائر الدرجات، مكتبة آية الله المرعشي النجفي – قم، ١٤٠٤ ق

١٧. محمد بن علي ابن بابويه، كمال الدين وتمام النعمة، اسلامية – تهران، ١٣٩٥ ق

١٨. محمد بن علي ابن بابويه، من لا يحضره الفقيه، دفتر انتشارات

اسلامي - قم، ١٤١٣ هـ ق

١٩. محمد بن علي ابن بابويه، التوحيد، جامعة مدرسين - قم، ١٣٩٨ ق

٢٠. محمد بن علي ابن بابويه، الخصال، جامعة مدرسين - قم، ١٣٦٢ ش

٢١. محمد بن علي ابن بابويه، معاني الأخبار، دفتر انتشارات اسلامي - قم، ١٤٠٣ ق

٢٢. محمد بن علي موسوي العاملي، مدارك الأحكام في شرح عبادات شرائع الإسلام، مؤسسه آل البيت عليهم السلام - بيروت، ١٤١١ هـ ق

٢٣. محمد بن مسعود العياشي، تفسير العيّاشي، المطبعة العلمية - تهران، ١٣٨٠ ق

٢٤. محمد بن يعقوب الكليني، الكافي، دار الكتب الإسلامية - تهران، ١٤٠٧ ق

٢٥. محمد محسن بن شاه مرتضى الفيض الكاشاني، الصافي في تفسير القرآن، مكتبه الصدر - تهران، ١٤١٥ ق

٢٦. نجم الدين جعفر بن حسن محقق حلّي، المعتبر في شرح المختصر، مؤسسه سيد الشهداء عليه السلام - قم، ١٤٠٧ هـ ق

٢٧. نجم الدين جعفر بن حسن محقق الحلّي، شرائع الإسلام في مسائل الحلال والحرام، مؤسسة اسماعيليان - قم، ١٤٠٨ هـ ق

٢٨. نعمان بن محمد مغربي ابن حيون، دعائم الإسلام، مؤسسة آل البيت عليهم السلام - قم، ١٣٨٥ ق